اهدا به تاجیکان جهان

پروفیسوردکتورلعل زاد
لندن - 2011

تاجیکان در منابع تاریخی

در دفتر زمانه، فتد نامش از قلم   هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت
(فرخی یزدی)

پیشگفتار

پیش از اینکه در بارهٔ خاستگاه تاجیکان و چگونگی بازتاب آن در منابع تاریخی بحث کنیم، لازم است در گام اول جغرافیای تاریخی سرزمینها و اقوام باشندهٔ آنها را که نیاکان تاجیکان را تشکیل میدهند، از کهنترین آثار پیش از اسلام (کتیبه های میتانی، ریگویدا، اوستا، کتیبه های هخامنشیان- کوشانیان- ساسانیان و منابع یونانی) بطور مختصر بررسی نموده {1 و2} و بعدا به منابع پس از اسلام بپردازیم که این واژه و یا معادل آن در آنها بازتاب یافته است.

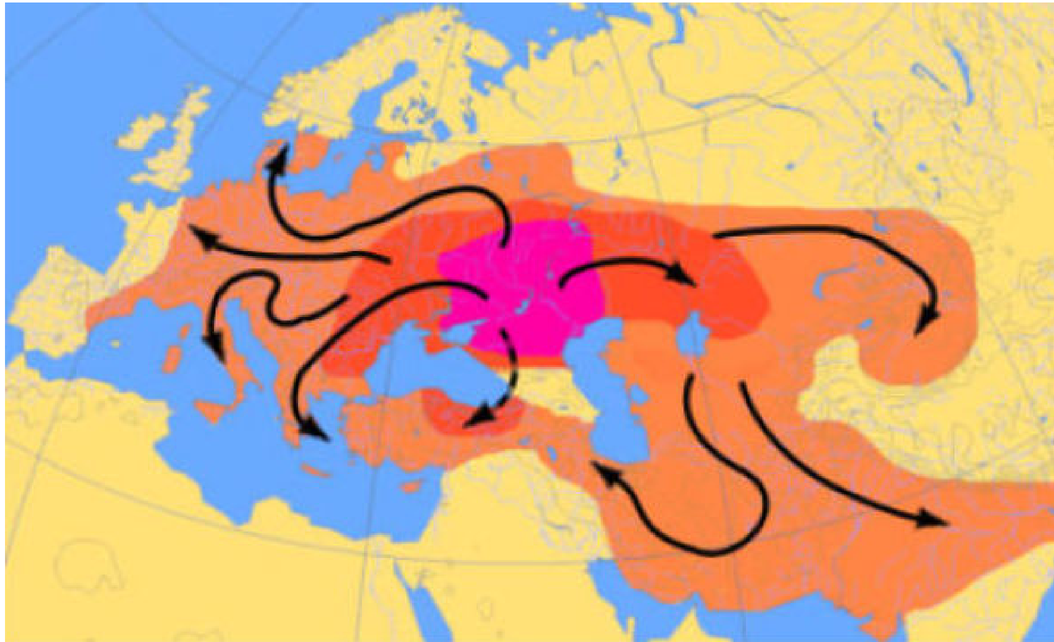
حدود 10 هزار سال قبل از امروز یا پایان آخرین عصر یخ، دنیای مسکون فعلی شکل گرفته و حدود 6 هزار سال قبل، اولین نشانه های تمدن های اولیه با گذار انسان ها به زندگی مسکونی، زراعت و ایجاد شهرهای اولیه در کنار رود های دجله و فرات، نیل و اندوس، ینسی و اکسوس بوجود میآید.

اولین شهرها در بین النهرین حدود 3.5 هزار سال قبل از میلاد (ق م)، در مصر حدود 3 هزار سال ق م ، در وادی اندوس حدود 2.5 هزار سال ق م و در چین حدود 2 هزار سال ق م بوجود آمده و انکشاف آن با آغاز نوشتن (تاریخ) و ایجاد قدیم ترین انواع خط (به شکل تصویری و میخی) در این ساحات همراه بوده است.

منابع پیش از اسلام

حدود 2 هزارسال قبل ازمیلاد یکتعداد طوایف یا اقوام از نواحی میان دریاچهٔ ارال و دریای سیاه مهاجرت نموده و به سوی فلات ایران (سرزمینهای بین رودهای سند و دجله و بحرهند و بحیره های کسپین و ارال) و هندوستان روی می آورند، نقشهٔ ا دیده شود. دسته ای در فلات ایران اقامت گزیده و گروهی به پیش تاخته و به شمال هند میروند. این اقوام (هندو- ایرانی) پس از استقرار و تشکیل سازمانهای سیاسی و مذهبی زمان خود، اساس دو تمدن و فرهنگ مجزا از هم، ولی خویشاوند را در هند و ایران بنیاد می نهند.

این مهاجرت یا هجوم هندو- ایرانیها اولین مهاجرت مستند و بزرگ از آسیای میانه به فلات ایران و ماورای آن بوده و در سده های بعدی توسط سکائیان، هون ها، ترک ها، مغول ها و ازبیک ها ادامه مییابد.

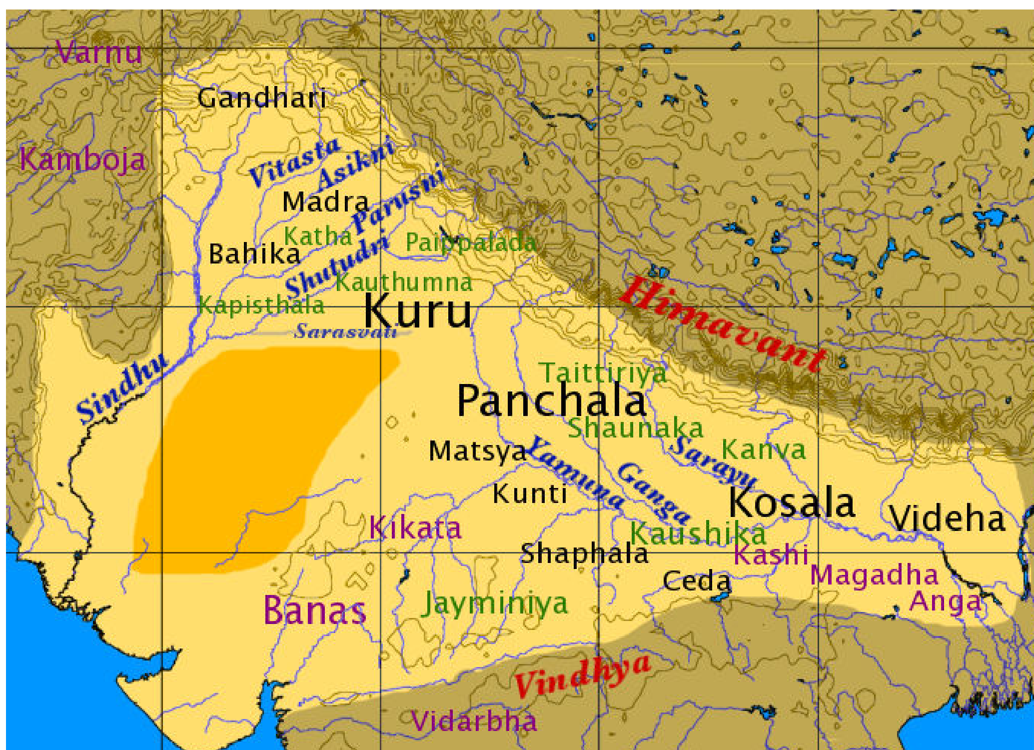


نقشهٔ 1 شیمای مهاجرت هندواروپائیها از 4000 تا 1000 ق م (ساحهٔ بنفس استقرار آنها تا 4000 ق م، سرخ تا 2500 ق م و نارنجی تا 1000 ق م)

این طوایف یا اقوام در هند اساس تمدن و فرهنگ ویدائی و در ایران اساس تمدن و فرهنگ اوستائی را بنیاد می نهند. این طوایف خدایان میترا، ورونا، اندرا و ناستیه را پرستش میکردند و نام این خدایان در ریگویدا و اوستا آمده است. آنچه دلچسب است، ذکر این چهار نام در **سنگنبشته ای میتانی** متعلق به سده 14 ق م در نزدیکی انکارا (ترکیه) در عهد نامه ای میان پادشاه هیتی و پادشاه میتانی است. وجود چنین متونی در 1400 سال قبل از میلاد، وطن اصلی این اقوام (آریائی ها) در منطقه وسیع میان دریاچه ارال و دریای سیاه را تقویت نموده و نظریه کوچ آنها از شرق به غرب را زیر سوال میبرد (این طوایف یا اقوام در ریگویدای هند بنام "**اریا**"، در اوستای ایران شرقی بنام "**اییَریا**" و در کتیبه های ایران غربی بنام "**اریيا**" نامیده شده اند. هر سه واژهٔ اریا، اییَریا و اریيا در انگلیسی معادل "آرین" و در پارسی معادل "**آریائی**" ترجمه شده اند).

ریگویدا که در حوالی 1500 ق م و اوستا که در حوالی 1000 ق م سروده شده اند، قدیمترین اثر دو قوم آریائی هند و ایران اند که از یک زبان مادرشاهی مشتق شده و از نظر فکری، اجتماعی و مذهبی بسیار نزدیک اند. در واقع زبان های اوستا و ریگویدا دو گویش از یک زبان اند. در ریگویدا اشارهٔ به سرزمین اجدادی

آریاها نشده، ولی سرزمینی را که در آن فرهنگ و تمدن خویش را بنیاد نهادند (مناطق شمال و مرکز هند)، "اریاورته" نامیده اند، نقشهٔ 2 دیده شود.



نقشهٔ 2 جغرافیای ریگویدا: قلمروی تخمینی آریاورته یا ساحهٔ تمدن ویدی

واژهٔ اریا 36 بار در ریگویدا آمده و در سایر مذاهب هند تکرار شده که نشاندهندهٔ یک زبان قدیمی و متمایز کنندهٔ یک گروه تباری بوده و درحماسه های اولیه هندیان مفهوم اخلاقی نیز داشته که مردم را برحسب رفتار نیک و زشت ایشان بالترتیب به نامهای اریا و غیراریا مینامیدند. بااینترتیب دیده میشود که واژهٔ اریا یا آرین یا آریائی در ریگویدا مفهوم تباری- زبانی- فرهنگی (اخلاقی) دارد. اینهم چند نمونه از کاربرد این واژه {3}:

ص 195: من زمین را به "آریه" بخشیدم، و باران را به مردی که برای من نذر میآورد. من آبهای خروشان را رهبری میکنم، و خدایان به خواهش من در حرکت اند.

ص 248: آن مردانی را که تحت حمایت تو بر رقیبان خود پیشی گرفته اند، همان گونه که "آریا"ها بر "داسیو"ها غلبه کردند، احترام نماییم؛ این را برای ما (تو انجام داده ای)، تو "ویشوروپ" پسر: "توشتر" را برای دوستی "تریته" هلاک ساخته ای.

ص 517: داسه و آریا را تشخیص داده بر همه ناظر کرده میروم. من بر عاقلان (با لطف) مینگرم، و شیرهٔ سومای پرستنده ساده دل را مینوشم. اندرا بر همه سرور است.

در**اویستا** واژهٔ "اییَریا" (بارتباط تبار، مردم و سرزمین) حدود 50 بار تکرار شده است. چند نمونه از استعمال این واژه {**4**}:

ص 301: او را بستود آفریدگار – اهورامزدا – در اییَریانه ویجه در کرانهٔ (رود) "دایتیا"ی نیک با هوم آمیخته به شیر، با بَریسَمه، با زبانِ خرد و "منثره" با اندیشه و گفتار و کردار (نیک)، با زَور و با سخن رسا...

To her did the Maker Ahura Mazda offer up a sacrifice to the Airyana Vaejah, by the good river Daitya; with the Haoma and meat, with the baresma, with the wisdom of the tongue, with the holy spells, with the words, with the deeds, with the libations, and with the rightly-spoken words.

ص 316: او را بستود زرتشت اَشَوَن، در اییَریانه ویجه در کرانهٔ (رود) "دایتیا"ی نیک با هوم آمیخته به شیر، با بَرسَم، با زبانِ خرد و "منثره" با اندیشه و گفتار و کردار (نیک)، با زَور و با سخن رسا...

Unto her did the holy Zarathushtra offer up a sacrifice in the Airyana Vaejah, by the good river Daitya; with the Haoma and meat, with the baresma, with the wisdom of the tongue, with the holy spells, with the speech, with the deeds, with the libations, and with the rightly-spoken words.

ص 356: نخستین ایزد آسمانی قبل از دمیدن خورشید جاودانه... بر فراز کوه حَرا می برآید و از قلهٔ زیبای آن برسرزمین آریائی ها مینگرد... جائیکه کوههای بلند با مراتع سرسبز و سیراب...، جائیکه جهیل های عمیق آب شور وجود دارد؛ جائیکه رودهای خروشان و پهناور بسوی ایشکاتا و پوروتا، مرو و هرات، سغد و خوارزم می شتابد.

Who first of the heavenly gods reaches over the Hara, before the undying, swift-horsed sun; who, foremost in a golden array, takes hold of the beautiful summits, and from thence looks over the abode of the Aryans with a beneficent eye.
Where the valiant chiefs draw up their many troops in array; where the high mountains, rich in pastures and waters, yield plenty to the cattle; where the deep lakes, with salt waters, stand; where wide-flowing rivers swell and hurry towards Ishkata and Pouruta, Mouru and Haroyu, the Gava-Sughdha and Hvairizem;

ص 426: فَرَوَشی های اَشَوَن مردان سرزمینهای آریائی را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن زنان سرزمینهای آریائی را می ستایم.

فَرَوَشی های اَشَوَن مردان سرزمینهای تورانی را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن زنان سرزمینهای تورانی را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن مردان سرزمینهای سَیریَمیا را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن زنان سرزمینهای سَیریَمیا را می ستایم.

We worship the Fravashis of the holy men in the Aryan countries;
We worship the Fravashis of the holy women in the Aryan countries.
We worship the Fravashis of the holy men in the Turanian countries;
We worship the Fravashis of the holy women in the Turanian countries.
We worship the Fravashis of the holy men in the Sairimyan countries;
We worship the Fravashis of the holy women in the Sairimyan countries.

فَرَوَشی های اَشَوَن مردان سرزمینهای ساینی را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن زنان سرزمینهای ساینی را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن مردان سرزمینهای داهی را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن زنان سرزمینهای داهی را می ستایم.

We worship the Fravashis of the holy men in the Saini countries;
We worship the Fravashis of the holy women in the Saini countries.
We worship the Fravashis of the holy men in the Dahi countries;
We worship the Fravashis of the holy women in the Dahi countries.

فَرَوَشی های اَشَوَن مردان همه سرزمینها را می ستایم.
فَرَوَشی های اَشَوَن زنان همه سرزمینها را می ستایم.
همه فَرَوَشی های نیک توانای پاک اَشَوَنان را از کیومرث تا سوشیانت پیروزمند می ستایم...

We worship the Fravashis of the holy men in all countries;
We worship the Fravashis of the holy women in all countries.
We worship all the good, awful, beneficent Fravashis of the faithful, from Gaya Mareta [Gayomard] down to the victorious Saoshyant. May the Fravashis of the faithful come quickly to us! May they come to our help!

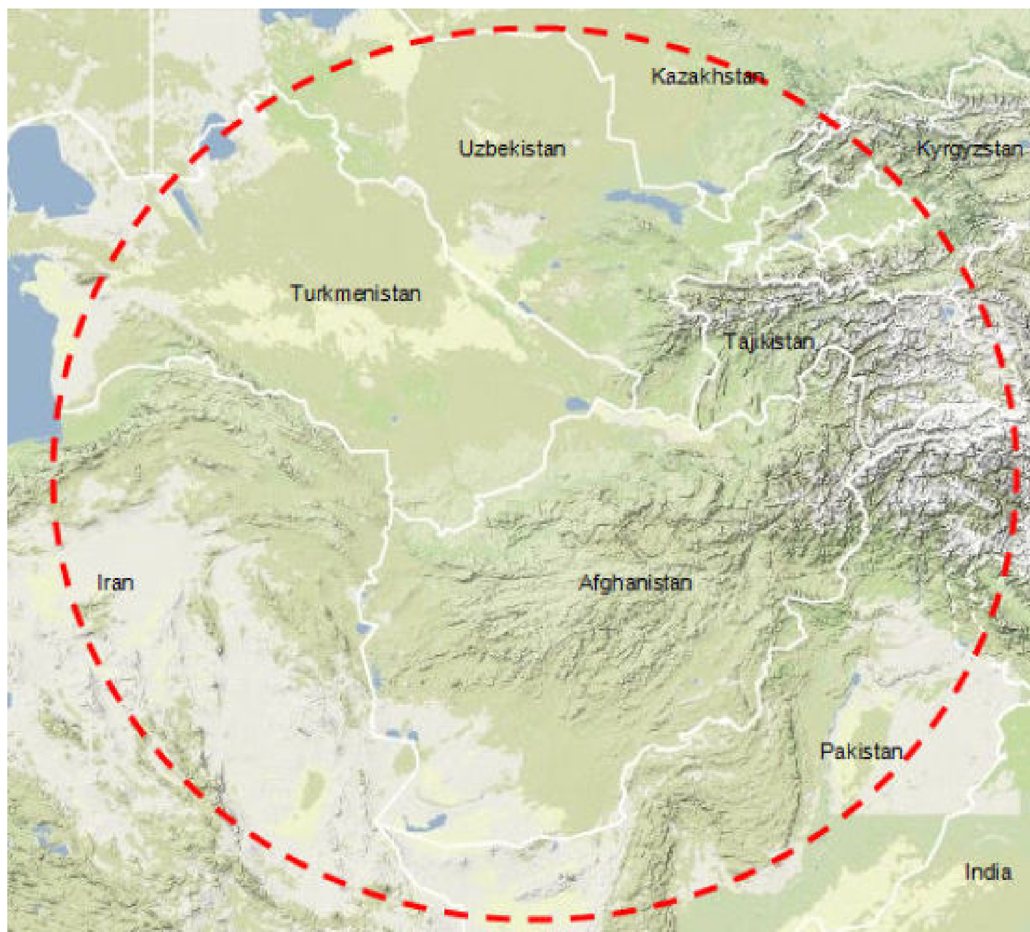
ص 497: (فَری) که از آنِ کسی است که خاستگاه شهریاری وی، جای فرو ریختن رود "هیرمند" به دریاچهٔ "کیانسیه" است؛ آنجا که کوه "اوشیدم" سر بر کشیده است و از کوههای گرداگرد آن، آب فراوان فراهم آید و سرازیر شود.

رودهای "خواسترا"، "هوسپا"، "فردثا"، "خوارننگهیتی" زیبا، "اوشتویتی" توانا، "اوروذا"ی دارای چراگاههای فراوان، "ارزی" و "زرنومیتی" به سوی دریاچهٔ کنانسیه روان شود و بدان فرو ریزد. هیرمند رایومند فره مند – که خیزابهای سپید برانگیزد و سرکشی کند – به سوی آن روان شود و بدان فرو ریزد..

That cleaves unto him who grows up there, where lies Lake Kasava [Kasaoya], along with the Haetumant river; there where stands Mount Ushidhau, surrounded by waters, that run from the mountain.

It runs unto him, it flows and swells unto him, bringing good pastures and fine horses, bringing plenty, full of glory; with beauty and weal; powerful and friendly, rich of pastures, prolific and golden. It runs unto him, it flows and swells unto him, bright and glorious, making the white .... grow, smiting away all plagues.

برعکس ریگویدا، در اویستا از آفرینش 16 سرزمین سخن زده شده و نخستین سرزمین آریائی ها بنام "اییَریانه ویجه"، حدود 13 بار ذکر میشود. یکتعداد این سرزمینها تشخیص شده و یکتعداد دیگر هنوز ناشناخته مانده اند: اییَریانه ویجه، سغدا، مورو، بخدی، نیسایا، هریوا، وایکیرتا، یوروا، خنینتا، هراکسویتی، هیتومانت، راغا، کخرا، ورینا، هپتا هندو و سرچشمهٔ رود رنگا؛ نقشهٔ 3 دیده شود.



نقشهٔ 3 جغرافیای اوستا: دایرهٔ تخمینی 16 سرزمینی که اهورامزاد آفریده است

همین اقوامی که خود را در ریگویدا بنام "اریا" و در اوستا بنام "اییَریا" خوانده اند در**کتیبه های هخامنشیان** (حوالی 500 ق م) بنام "ارییا" نامیده شده اند. چنانچه در کتیبه **نقش رستم** میخوانیم: من داریوش هستم، شاه بزرگ... آریائی، ازتبارآریائی.

دراین کتیبه ها واژهٔ "ارییا" به مفهوم زبانی نیز بکار برده شده (کتیبه **بیستون**: این همان متنی است که من به آریائی برگرداندم؛ و روی لوح و روی چرم نیزبرگردان شده بود...) و **کتیبه کوشانیان** (**رباطک**، حوالی 127 م) نیز آریاو = آریائی را به مفهوم زبانی بکاربرده است. پس واژهٔ آریائی بعلاوه مفهوم تباری، دارای مفهوم زبانی نیزمیباشد. اقوام متذکره درکتیبه های هخامنشیان درجدول 1 داده شده است.

جدول 1 لیست اقوام متذکره درکتیبه های هخامنشیان

ردیف	نقش رستم (داریوش)	تخت جمشید (داریوش)	بیستون (داریوش)	تخت جمشید (خشیارشاه)
1	{پارس}	{پارس}	پارس	{پارس}
2	ماد	عیلامی	عیلام	ماد
3	عیلامی	ماد	سرزمین ماد	عیلامی
4	پارت	بابلی	بابل	ارخوزی
5	آریانی(هروی)	عرب	آشور	ارمنی
6	باختری(بلخی)	آشور	عربستان	درنگی
7	سغدیانه	مصریان	مصر	پارت
8	خوارزمی	ارمنی	سرزمین کناردریا	هروی
9	درنگی(زرنگی)	کاپادوکی	لیدیه	باختری
10	ارخوزی(رخجی)	لیدی	یونان	سغدی
11	ستگیدی	یونانیان خشکی	اورارتو(ارمینه)	خوارزمی
12	گندارهٔ	یونانیان بحری	کاپادوکیه	بابلی
13	هندی	مردمان آنسوی دریا	پارت	آشوری
14	سکائیان امیرگی	اسگرتی	درنگی	ستگیدی
15	سکائیان تیگرخوده	پارت	هرات	لیدی
16	بابلی	درنگی	خوارزم	مصری
17	آشور	هروی	باختری(بلخ)	یونانیان خشکی
18	عرب	باختری	سغد	یونانیان آنسوی دریا
19	مصری	سغدی	گنداره	مکیان
20	ارمنی	خوارزمی	کیمر(سکائیان)	عرب
21	کاپادوکیائی	ستگیدی	ستگدیه	گندارهٔ
22	لیدیائی	ارخوزی	ارخوزیا	هند
23	یونان	هندی	قادیه (مکه)	کاپادوکیائی
24	سکائیان ماورای بحر	گندارهٔ		دهه
25	تراکیا(اسکودرا)	سکائیان		سکائیان(امیرگیائیان)
26	یونانیان(آسپیدوفور)	مکه ها		تراکیان(تیگرخوده)
27	لیبیائیها			تراکیان
28	اتیوپیائی(حبشیان)			اکوفکیان
29	مکه ها			لیبیائیها
30	کاریها			کاریها
31				حبشیان

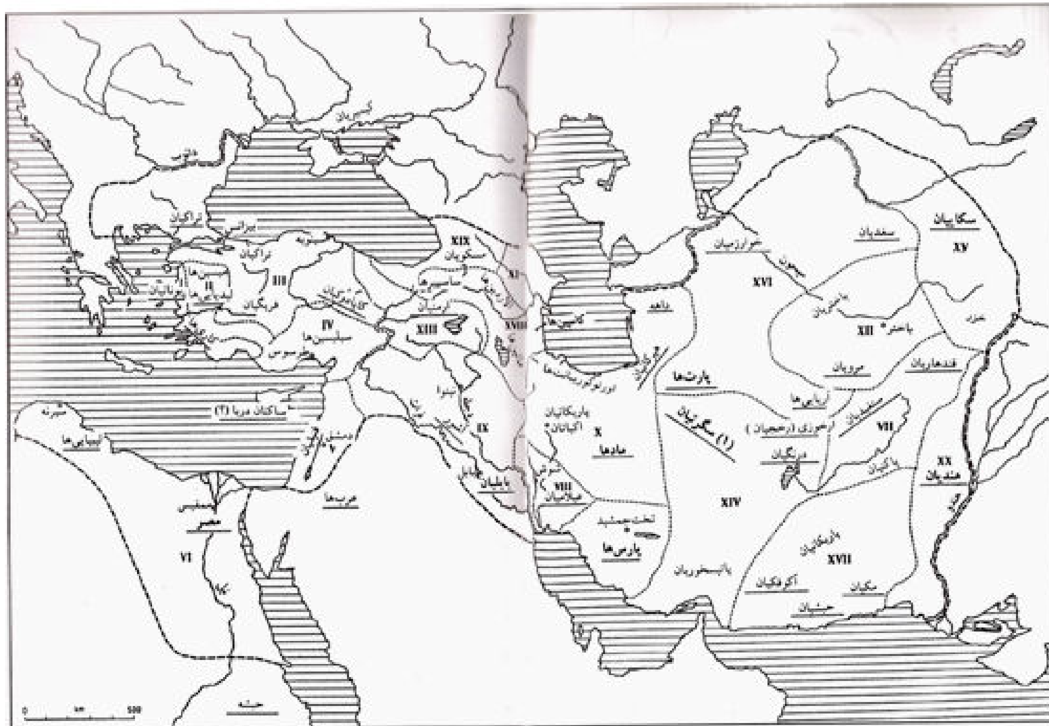
قابل ذکراست که زبان این سنگ نبشته ها بنام پارسی باستان نامیده شده و با زبان اوستا آنقدر نزدیک است که آنها را میتوان در حکم دو گویش از یک زبان دانست. اما با درنظرداشت دوره های تاریخی، هندیان و ایرانیان پس از ظهور اسناد ویدائی، اوستائی و هخامنشی، اقوام واحد و متجانس نبوده و گسستگی فرهنگی و زبانی در بین آنها به وقوع می پیوندد و زبانهای دیگری نیز بوجود میآید که از طریق منابع غیرمستقیم میشناسیم (مانند مادی، سکائی وغیره).

هیرودوتس مورخ مشهور سده 5 ق م یونانی در تاریخ خویش از 20 ساتراپ یا ایالت امپراطوری پارس سخن میگوید:

ساتراپی 1. **یونها**، مگنتهای آسیا، ایولیها، کاریها، لیکیها، میلیها، پامفیلیها.
ساتراپی 2. **میسیها**، لیدیها، لاسونیها، قبالیها، هیتیها.
ساتراپی 3. **فریجیان**، تراکیائیهای آسیا، پافلاگونیها، ماریاندینها، سریانیها.
ساتراپی 4. **کیلیکیها**.
ساتراپی 5. **فنیقیان**، سریانیهای فلسطینی، قبرس.
ساتراپی 6. **مصر**، لیبیائیها.
ساتراپی 7. **ستگیدیان**، گنداره ایها، دادیک ها، آپاریتها.
ساتراپی 8. **شوش**{عیلامیان}، کیسیها.
ساتراپی 9. **بابلی**، آشور، آشوریان.
ساتراپی 10. **مادها**، پاریکانها، اورتوکوریبانتها.
ساتراپی 11. **کاسپیها**، پوزها، پانیماها، داریتها.
ساتراپی 12. **باختریان**، تا ایگلها.
ساتراپی 13. **پاکتیها**، ارمنیان.
ساتراپی 14. **سگرتیها**، سرنگیها، تمنیها، اوتیها، میسیها، جزایردریای اریتره.
ساتراپی 15. **سکائیان**، کاسپیها.
ساتراپی 16. **پارتها**، خوارزمیها، سغدیان، هراتیها.
ساتراپی 17. **پاریکانیها**، حبشیان آسیا.
ساتراپی 18. **ماتینها**، ساسپیریها، الارودیها.
ساتراپی 19. **موسخیها**، تیبارنیها، ماکرونها، موسینکها، مارها.
ساتراپی 20. **هندیان**.

گرچه در مورد این تقسیمات سوالات جدی وجود دارد (طورمثال او سرزمین پاکتیها را با ارمنستان در ساتراپ 13 قرار داده و آنها را قوم حکمفرما در آنجا می گوید، اما بعدا محل آنرا یکجا با شهر کاسپاتیروس ذکر میکند که باید در جوار رود سند و نزدیک ساتراپ 7 بوده و آنها را هندیانی میداند که طرز زندگی شان با باختریان شباهت دارد. مشکل دیگر عدم ذکر نام یکتعداد اقوام مهم مانند اراخوزیها، مکیها وغیره است که در فهرست هخامنشیان آمده، ولی در لیست هیرودوتس نیست. از طرف دیگر این تقسیمات با هیچیک از اسناد و مدارک

مهمی مانند کتیبه های بیستون، تخت جمشید و نقش رستم موافقت ندارد)، بآنهم ذکر نام این اقوام جهت مقایسه با لیست هخامنشیان و سایر منابع یونانی ضروری و دلچسب است، نقشه 4 دیده شود.



نقشهٔ 4 امپراطوری هخامنشی نشاندهندهٔ 20 ایالت متذکره توسط هرودوت

سترابو مورخ شهیریونانی (سده اول میلادی) نیز سرزمین گستردهٔ ایرانیان را "آریانه" گفته و دلیل آنرا یگانگی زبان آنها دانسته است: آریانا در مشرق محدود است به رود سند. در جنوب به دریای بزرگ. درشمال با کوهستان پاروپامیزادی {هندوکش}و دنباله های آن تا حوالی دروازه های دریای کاسپین. نواحی غربی آن مطابق است با همان مرزهای که پارتیا را از ماد جدا میسازد و کرمانیا را از پارس و پریتیکانی ها{اصفهان}... مولفینی هستند که...اسم آریانا را نیز بر بخشی از پارس و ماد و همچنین قسمت های از باکتریا و سغدیانا در شمال اطلاق مینمایند. **زیرا مردم این نواحی با زبان واحد، که لهجه های آن تفاوتهای اندکی با یکدیگر دارند، سخن میگوید.**

واژه های آریائی و داهی (دادیک) در **جغرافیای سترابو** بترتیب زیر بازتاب یافته است {**5**}:

ص 27: نویسندگان امروزی مردمی را که – به هنگام کشتیرانی در داخل دریای کاسپین – در سمت چپ قرار دارند، داهی ها مینامند مرادم آن کسانی است که کنیه آنها "اپرنی" است.

ص 31: چون از دریای هیرکانیه عازم شرق شویم در دست راست رشته کوههای است که تا دریای هند ادامه دارد... در بخش نخستین شمالی این کوهها پیش از همه گلیها و کادوسیها و امردیها زندگی میکنند و همانگونه که گفتیم پارهٔ از مردم هیرکانیه و بعد از آن قبیله پارت ها و مارگیانی ها و آرین ها... فاصله از دریای هیرکانیه تا سرزمین آرین ها تقریبا 6 هزار استادیا است. آنگاه نوبت به باکتریانا و سغدیانا و سرانجام بیابان گردهای سکائی میرسد. مقدونیه ای ها تمام کوههای را که تا کشورآرین ها گسترش دارد، قفقاز نامیدند. اما مردم بومی دورترین این کوهها را در شمال با نامهای جداگانه پاراپامیسوس و امودا و امائوس میشناسند... در سمت چپ و روبروی این مردم سکاها و یا قبیله های بیابانگرد واقع اند که تمام بخش شمالی را در تصرف دارند. بخش بزرگتر سکاها که در سرزمین های کنار دریای کاسپین زندگی میکردند دائی ها (داهی ها = دهیها) نامیده میشوند. اما آنها که در سرزمینهای شرقی ترسکنی دارند ماساژت ها و سکاها هستند. اما بقیه آنان با نام کلی سکاها شناخته میشوند. هرچند که هریک از این مردم نام مخصوص خود را دارند اما شناخته ترین این اقوام آنهای هستند که باکتریانا را از تصرف مقدونیه ای ها بدر آوردند، مرادم آسیها و پاسیانی و تخاری، و سکارائولی است که در اصل از کشور واقع در آنسوی رود یاکسارتس، که همسایه سکائیها و سغدیانا میباشد و در تصرف سکائی بود، کوچ کردند. اما دائی ها پاره ای از آنان اپرنی و پاره ای کزانتی و پاره ای پیسوری خوانده میشوند. نزدیکترین این اقوام به هیرکانیه و آن بخش از دریا که در مرز هیرکانیه واقع است اپرنی میباشد. اما دیگران تا سرزمینی که در موازات آریا قرار دارد، زیست میکنند.

ص 32: در میان دائی ها اپارنه ای و هیرکانیه و پارتیا تا سرزمین دوردست آرین ها بیابان بزرگ بی آب و علفی است که آریها با راه پیمائی طولانی پیمودند و هیرکانیه و نسا و دشت های پارتیا را تصرف کردند. این قبیله ها راضی شدند که باج بپردازند و با پرداخت باج موافقت شد که در وقت های معین آرین ها به سرزمین آنان سرازیر شوند و غارت کنند و آنچه را غارت میکنند با خود برند.

ص 35: آرخوتی و ماساژتی در کنار باکتریانها در جهت مغرب و طول رود اوکسوس زندگی میکنند و سکاها و سغدیانها با تمام سرزمین خود در برابر هند واقع اند. اما باکتریانها در فاصله ای اندک. زیرا میگوید بخش عمده آنان در طول پاروپامیسوس قرار دارند و رود یاکساتس سکاها را از سغدیانی و رود اکسوس سغدیانی را از باکتریان جدا میسازد. تپیری در میان هیرکانیان و آرین ها زندگی میکنند.

ص 37: میگویند اپارنیان های داهی مهاجرانی از داهی های بالای دریاچه میوتیس اند که گزندی یا پاری خوانده میشوند. اما این نظر که داهی ها بخشی از سکاهای ساکن اطراف میوتیس میباشند را همه نمی پذیرند. به هرحال هستند کسانی که میگویند ارساکس از تبار سکاهاست حال آنکه دیگران میگویند که او باکتریانی بود و چون قدرت دیودوتوس گسترده شد وی گریخت و سبب شد تا پارتیا شورش کند.

ص 39: خلاصه آنکه اپولودروس میگوید باکتریانا مایه افتخار تمام آریانا است... در روزگارهای نخستین سغدیانها و باکتریانها از نظر رسوم و عادات تفاوت چندانی با بیابانگردها نداشتند هرچند که باکتریانها اندکی متمدن تر بودند... آنچه باکتریانها میکنند به رسم سکاها بیشتر شباهت دارد...

ص 50: کادوسیها اندکی کمتر از آریانی ها سرباز پیاده دارند...

پتولیمی جغرافیه دان مشهوردیگرسدۀ دوم میلادی یونان است. جغرافیای او شامل 8 کتاب و 29 نقشۀ قدیمی در مورد اروپا، افریقا و آسیا است. کتاب دوم و سوم او شامل اروپا، چهارم شامل افریقا و پنجم الی هفتم در مورد آسیا میباشد. کتاب ششم حاوی معلومات مفصل در بارۀ آشوریها، مادها، شوش، پارس، پارتیا، دشت کرمانیا، عربیا، کارمانیا، هیرکانیا، مارگیانا، بکتریانا، سغدیانا، ساکارا، سکائیان، سیریکا، اریا، پاروپامیزاد، درنگیانا، اراکوزیا و گیدروزیا است. نقشه های 5- 6 دیده شود. اقوام باشندۀ یکتعداد سرزمینها در جغرافیای پتولیمی قرار زیراست:

هیرکانیه: *ماکسیرای* و *استاوینی* رمه خویش را در هیرکانیه میچرانند که نزدیک ساحل دریا قراردارند؛ *کریندی* در پائین ماکسیرای قرار دارد؛ در نزدیک آن منطقه ارسیتیس بامتداد کوههای کرونوس قراردارد و سیراسین در پائین استاوینی قراردارند.

مارگیانا: *دیربیکای* دراین منطقه نزدیک رود اکسوس مسکون بوده و در پائین اینها *مساگیتای* بوده و در جوار آنها *پارنی* و *داهی* زندگی میکنند؛ در پائین آنها دشت بوده و از اینجا بطرف شرق *تیوری* قرار دارند.

بکتریانا: *سالاتیرای* و *زریاسپای* باشندۀ بکتریای شمالی بامتداد رود اکسوس است؛ *کوماری* بطرف جنوب در پائین سالاتیرای قراردارد؛ در پائین آنها *کومی*، بعدا *اسپناکای*، بعدا *تامبیزی* اند؛ *توخاری* یک نژاد بزرگ در زیر زریاسپه است؛ در پائین آنها *ماریکائی*، *سکوردای* و *وارنی* بوده و در زیر آنها *سابادی* قراردارد؛ *اورسیپی* و *اماریسپی* در پائین سابادی میباشد.

سغدیانا: *پاسیکای* در حصص منطقه نزدیک کوههای اوکسیوس و *یاتی* و *توخاروی* نزدیک قسمت یاکسارتیس و در پائین آنها *اوگالی* قرار دارند؛ *اوکسیدرانکای*، *درایباکتای* و *کانداری* نزدیک کوههای سغدیوس و *ماردینی* در پائین کوهها اند؛ *اوکسیانی* و *خوارزمی* نزدیک اوکسیوس اند؛ *دریپسیانی* در مناطق نزدیک اینها بطرف شرق قرار دارند که هم مرز هر دو رود است؛ *اریستئیسیس* در نزدیک آنها و نزدیک سرچشمه یاکسارتیس و *سیروداسیس* نزدیک اکسوس است؛ منطقه بین کوههای قفقاز و ایموس بنام ونده بنده یاد میشود.

اریا: *نیسائی* و *استابینی* باشندهٔ حصص شمالی اریا اند؛ *ماسدورانی* نزدیک پارتیا و دشت کرمانیا است؛ *سیزیروتای* نزدیک درنگیانا و *پاروتای* نزدیک پاروپانیسادیس است که در زیر آن *اوباریس* میباشد و *دراخامای* باشنده بین آنها بوده و در پائین آنها *ایتیماندی*، بعدا *بورگی* و در پائین آنها منطقه سکورپیوفیرا است.

پاروپانیسادیس: *بولیتای* باشندهٔ حصص شمالی و *اریستوفیلی* درغرب، و بین آنها *پارسی* زندگی دارند، *پارسیتای* درجنوب و *امباتای* در شرق اند.

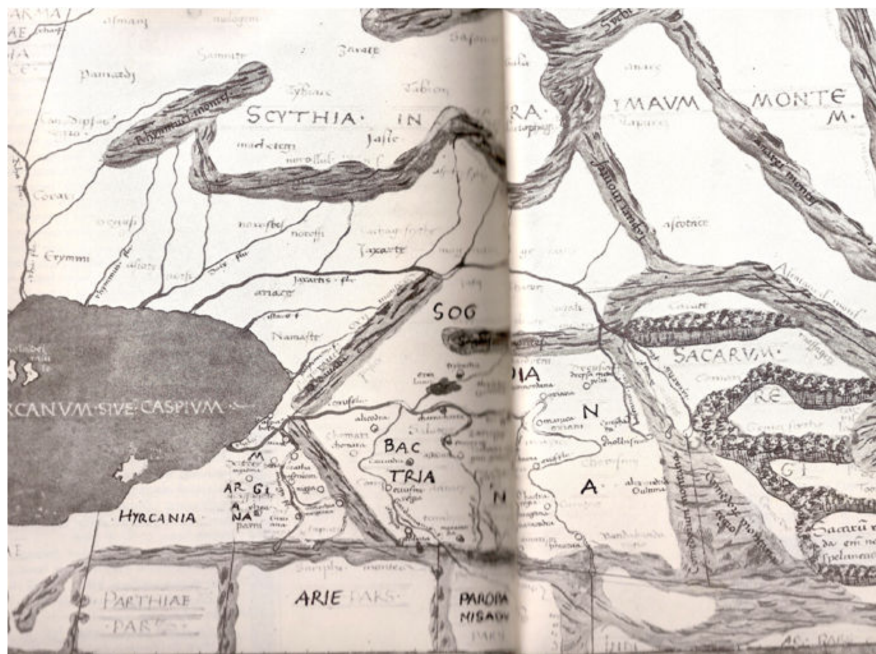
درنگیانا: *داراندای* باشنده حصص نزدیک اریا است؛ *باتری* نزدیک اراکوزیا است؛ منطقه وسط بنام *تاتاسینای* یاد میشود.

اراکوزیا: *پارگیتای* در حصص شمالی، *سیدری* در پائین آنها و *روپلوتای* و *یوریتای* در جوار آنهاست.

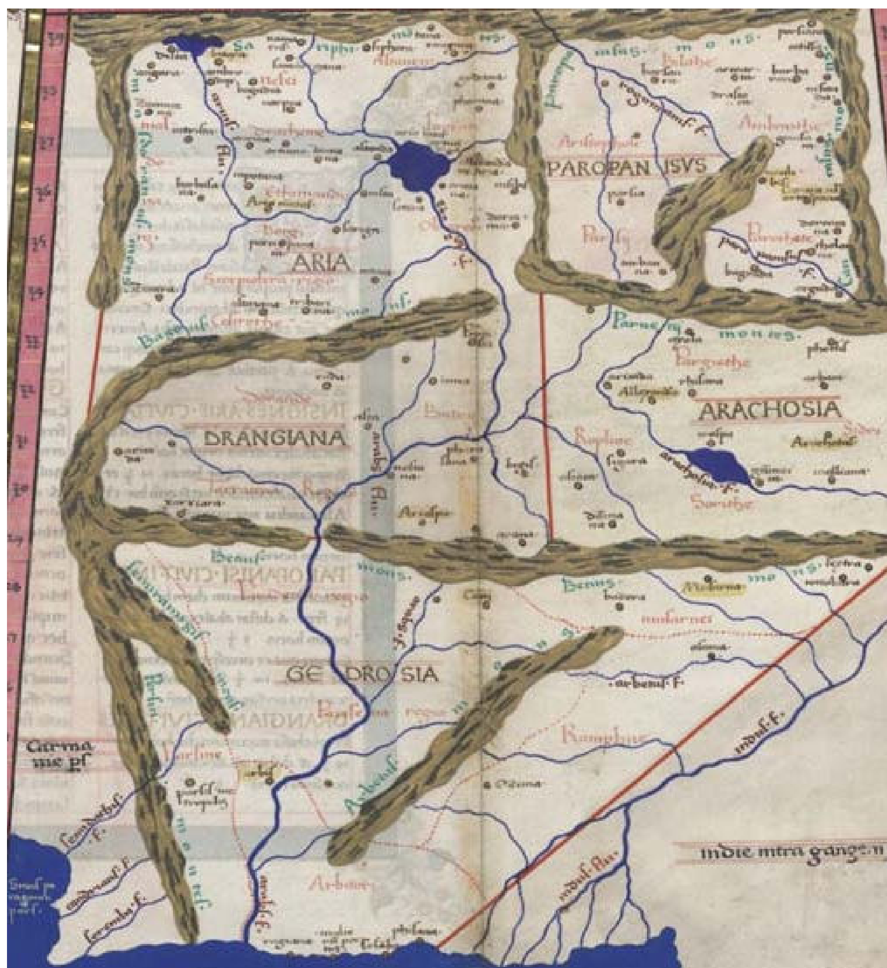
گیدروزیا: در سواحل دریا دهکده های *اربیتاری* قرار دارند؛ *پارسیرای* در جهت کارمانیا مسکون اند؛ *موسارنای* نزدیک اراکوزیا است؛ تمام منطقه وسطی بنام پارادینی یاد شده و در پائین آن پارسینی قرار دارد؛ *رامنای* پس از آنها نزدیک اندوس مسکون اند.

واژه های ایران و انیران و آزادان و آزادگان بار اول در اوایل سده سوم میلادی در **کتیبه های ساسانی** استعمال میشود (طور مثال در کتیبهٔ شاپور سکانشاه میخوانیم): شاهان شاه ایران و انیران... و دیگر آزادگان پارس و آزادگان سکستان و زرنگیان و فرستادگان کوست ها (ناحیه ها) و سرداران همراه بودند...

باینترتیب واژه "ایران" باید اشتقاق یا تغییر شکلی از واژه های "اریا"ی ریگویدای هند (پاکستان کنونی)، "اییَریا"ی اوستای ایران شرقی (افغانستان کنونی)، "اریبا"ی کتیبه های ایران غربی (ایران کنونی) و "اریانا"ی سترابوی یونانی باشد، نقشه های 7 و 8 دیده شود.



نقشۀ 5 مناطق سغدیانا، بکتریانا، مارگیانا و... درنقشۀ پتولیمی



نقشۀ 6 مناطق آریا، پاروپانیسیز، درنگیانا، اراکوزیا و... درنقشۀ پتولیمی



نقشه 7 جغرافیای فلات ایران (با ایالت های آن، نقشهٔ از سال 1595 م)



نقشه 8 محدودهٔ تخمینی ایران در زمان ساسانیان و تقسیم آن به چهار استان: خراسان (ایران شرقی)، آذربایجان (شمالی)، نیمروز(جنوبی) و عراق (غربی)

باینترتیب واژۀ ایرانی یا آریائی هیچگونه بار نژادی (برتریخواهانه) نداشته، شامل تمام اقوامی بوده که مشترکات زبانی- فرهنگی داشته و فرهنگ ساز و تمدن آفرین بوده اند.

به باور من، تبار یا **قوم** دربرگیرندۀ مشترکات زبانی- فرهنگی و **نژاد** دربرگیرندۀ مشترکات ظاهری- فزیکی انسانها (مانند ساختمان چهره و رنگ جلد، چشم و موی آنها) است. تفاوت رنگ و ساختمان چهره نمیتواند امتیاز یا توهین باشد؛ اما اقوام تمدن ساز و فرهنگ آفرین قابل افتخاراند. بعضیها به فکر اینکه خون اقوام نیز فرق دارد، با داشتن "خون پاک" افغانی، ترکی و... افتخار میکنند. اما تا جائیکه پژوهش های علمی نشان داده، مشخصات قومی، نژادی و مذهبی افراد هیچگونه تبلوری در"**خون**" آنها نداشته و تا کنون وسیلۀ اختراع نشده که بتواند خون افغانی، ترکی، سیاهپوست، سفید پوست، مسیحی، اسلامی و... را تشخیص کند!

منابع پس از اسلام

برگردیم به منابع پس از اسلام که واژۀ تاجیک در آنها به اشکال تازیک، تاژیک و تازک در منابع پارسی بکار رفته، اما در منابع عربی چنین واژه های دیده نمیشود (اگر دوستان آثاری را سراغ داشته باشند که این واژه ها در آنها بکار رفته باشد، با بزرگواری خویش در میان بگذارند). بعلاوه، واژه های دهقان و آزاده بطور وسیعی در کهنترین منابع عربی و پارسی استعمال گردیده که بگمان اغلب مراد از تاجیکان بشکل خاص آن و ایرانیان یا پارسیان بشکل عام آن بوده و ایجاب پژوهش بیشتری را مینماید. لذا تمام منابع دارندۀ این واژه ها بطور کرونولوژیکی بررسی گردیده و نتایج آن در اختیارعلاقمندان مسایل سیاسی و تاریخی کشور قرار داده میشود تا گام دیگری باشد در جهت روشنگری و پاسخ به این اندیشۀ والا که "ما کیستیم و اینجا کجاست؟"

در این اثر کوشش شده **تمام** موارد (مثبت ومنفی) مربوط به تاجیکان، از آثار دست اول و با ذکر صفحات رونویس گردد. ولی از آثاری که اصل آن در دسترس نبودند (یا منابع دست دوم)، مجبورا آن موادی رونویس شده که در آنها درج بوده و می تواند مصدر این واقعیت باشد که:

درخانه اگر کس است   یک حرف بس است

در بارۀ ادبیات کهن پارسی و هر منبع قدیمی دیگری میتوان گفت که در بسا موارد خواندن آن مشکل و فهمیدن آن دشوار میباشد. چون رونویس این منابع با در نظر داشت اصول "**حفظ امانت داری**" و "**نقل اصل متن**" صورت گرفته است؛ لذا از دوستانی که با چنین مشکل و دشواری مواجه میشوند، قبلا پوزش میخواهم.

1. سیرتِ رسول الله ابن هشام: 213 ق/828 م (ترجمهٔ فارسی 612 ق/1215 م) **{6}**

ص 100: حکایت سلمان فارسی- محمد ابن اسحاق روایت کند از ابن عباس که ابن عباس از لفظ سلمان فارسی حکایت کرد و گفت سلمان از ابتدای کارخود ما را خبر داد و گفت من مردی فارسی بودم از اهل اصفاهان – از دیهی که آن را "جی" گفتندی – و پدرم ده قانِ آن دیه بود و مردی مُنعم بود و ملک و اسباب بسیار داشت و مرا عظیم دوست داشتی و نتوانستی که یک لحظه مرا ندیدی و هرگز مرا از سرای بیرون نگذاشتی و از عزیزی، مرا به هیچ کار نفرمودی.

2. فتوح البلدان بلاذری: 255 – 279 ق / 868 - 892 م {7}

ص 108 - 110: دیوان خراج سواد و دیگر بخش های عراق به پارسی بود. چون حجاج ولایت عراق جست {41 – 95 ق} امر کتابت را به زادان فرخ پسر پیری سپرد. صالح بن عبدالرحمن، مولای بنوتمیم، که به تازی و فارسی نوشتن میدانست با وی بود – پدر صالح از اسیران سیستان بود – زادان فرخ وی را به خدمت حجاج آورد ...صالح گفت "بخدا اگر بخواهم حساب را به تازی بگردانم توانم کرد"... پس از آن... زادان فرخ به قتل رسید و حجاج امر کتابت را به صالح سپرد. صالح سخنی را که میان وی و زادان فرخ در نقل دیوان به تازی رفته بود با حجاج باز گفت. حجاج برآن شد که دیوان را از پارسی به تازی بگرداند و صالح را برآن گماشت... مردانشاه پسر زادان فرخ گفت: "خدایت ریشه از جهان بر کناد که ریشهٔ پارسی برکندی".

ص 269: میان زالق و سیستان پنج فرسنگ راه است و زالق خود دژی است. ربیع در روز مهرگان بر آن دژ هجوم آورد و دهقان آن را اسیر کرد. دهقان جان خود را در مقابل بزکی آکنده از سیم و زر باز خرید. سپس صلح کردند، و ربیع عهد کرد که خون او نریزد... دهقان به آن شرط صلح کرد که با شهر وی نیز همان کنند که با برخی از شهرهای فارس و کرمان کرده اند.

ص 306: هنگامی که قتیبه به اخرون می رفت، دهقانان بلخ در طالقان به خدمت وی شدند و در رکاب او از رود گذشتند. چون به آن سوی رود رسیدند، شهریار چغانیان با ارمغان های فراوان و کلیدی زرین به خدمت وی شد...

ص 316: روزی یکی از دهقانان ماروالنهر نزد وی شد، سعید جامه ای رنگین به تن کرده بود و موی فروهشته بود. دهقان گفت: "این حذیفه ایست یعنی زنی دهقان است. سعید دختر مسلمه را نیز در نکاح خویش داشت.

ص 318: بعد از آن هشام، شرس بن عبدالله سلمی را بر خراسان گمارد. با وی کاتبی نبطی بود، عمیره نام و ابوامیه کنیه داشت. وی اشرس را به ستمگری بر می انگیخت و اشرس، تازیان خراسان را وظیفه فزونتر معین فرمود، دهقانان را خوار داشت، اهل ماورالنهر را به اسلام آوردن خواند و از کافرانی که اسلام می آوردند جزیه ای نمی گرفت.

ص 320: کاوس شهریار اشروسنه نامه به نزدیک فضل بن سهل معروف به ذوالریاستین که وزیر و کاتب مامون بود نوشت و طلب صلح کرد... کاووس به هنگام قتل پیشکارش طرادیس، ام جنید را به زنی گرفت و چند تن از دهقانان خویش را {از زندان جنید؟} بگریزاند.

3. البلدان یعقوبی: 278 ق / 891 م {8}

ص 40: و از قم تا اصفهان، شصت فرسخ است که شش منزل باشد، و برای اصفهان، دو شهر است که به یکی از آن دو جَی و به شهر دیگری یهودیه گفته میشود، و اهالی آن، مردمی بهم آمیخته اند و عربشان اندک است و بیشتر اهالی آن، عجم و از اشراف دهقانان اند... روستای جَی که شهر در آن واقع است و روستای بر آن، که اهالی آن کشاورزانند {دهقانان؟} و با غیرخود آمیخته نیستند و روستای برخار، که نیز، قومی از کشاورزان{دهقانان؟} در آن سکونت دارند... روستای رادمیله و دو روستای سردقاسان و جرمقاسان، که اشرافی از کشاورزان {دهقانان؟} و قومی از عرب... درآن سکونت دارند... و روستای اردستان، که اشرافی از دهقانان، آنجایند. گفته میشود که فرزندان خسرو انوشیروان، در همین محل هستند.

ص 45: مرو که مهم ترین استانهای خراسان است... و مردم مرو، اشرافی از دهقانان عجم اند و نیز، قومی از عرب از (قبایل) ازد و تمیم و جز اینان در آن سکونت دارند. و والیان خراسان، در این جا منزل میکردند... تا آنکه عبدالله بن طاهر در نیشابور منزل گزید.

ص 55: فضل بن یحیی بن خالد برمک، چون از طرف رشید در سال 176 ق والی خراسان شد، سپاهیانی را به فرماندهی ابراهیم جبریل به سرزمین کابل شاه گسیل داشت و پادشاهان بلاد طخارستان و دهقانان را همراه وی ساخت و یکی از پادشاهان حسن شیر، پادشاه بامیان بود، پس رهسپار آن بلاد شدند و شهر غورروند و درهٔ غورروند و سارحود و "بیدل استان" و شاه بهار را فتح کردند.

ص 57: سمرقند... در گلوگاه ترک واقع شده، سمرقند پس از آنکه فتح شد، چندین بار در اثر آنکه شهری مستحکم بود و مردانی دلیر و قهرمانانی سرسخت داشت،

یاغی گشت. قتیبه بن مسلم باهلی، در دوران ولید بن عبدالملک، سمرقند را فتح کرد و با پادشاهان و دهقانان آن صلح نمود...

4. البلدان ابن فقیه: 290 ق / 902 م {9}

ص 165: بر روی هم، کشور مردم فارس، در روزگاران گذشته، از همه ممالک بزرگتر بود، و خواسته ای فزونتر داشتند و ساز نبردشان بیشتر بود. و عرب خود، آنان را آزادگان میخواندند... بدینگونه مردم خراسان، در شمار از فارس اند، اگر چه خود خراسان پهناورتر ازآن است.

5. تاریخ طبری: 302 ق / 914 م {10}

ص 144 ج1: ... و فارسیان مشرق که به دیار پارسیان بودند به پارسی سخن کردند.

ص 289 ج1: منوچهر عادل و نکوکار بود و نخستین کس بود که رسم دهقانی پدید آورد و برای هر دهکده دهقانی معین کرد و مردم آنجا را بنده کرد و لباس بندگان پوشاند و به فرمانبری وا داشت...

از هشام روایت کرده اند که روزی که منوچهر به پادشاهی رسید و تاج به سرنهاد گفت: "ما جنگاوران خویش را نیرو دهیم و برای انتقام اسلاف خویش و دفع دشمن آماده کنیم" و به خونخواهی پدربزرگ خود ایرج پسر افریذون آهنگ بلاد ترک کرد و طوج پسر افریدون و برادرش سلم را بکشت و انتقام گرفت و باز گشت.

ص 453 ج 2: پس از کیخسرو لهراسب... به پادشاهی پارسیان رسید... و چون تاج بر سرنهاد گفت: "ما نیکی را بردیگر چیزها برتری دهیم." و بر تختی از طلای مرصع به اقسام جواهر نشست و فرمان داد تا به سرزمین خراسان بلخ را بنیاد کردند و آنرا "حسنا" خواند و دیوانها پدید آورد...

ص 477 ج 2: ...وقتی بشتاسب پسر کی لهراسب تاج بر سرنهاد درآغاز پادشاهی گفت: "ما اندیشه و عمل و دانش خویش را صرف وصول به نیکی می کنیم."

ص 481 ج 2: مدت پادشاهی بشتاسب 112 سال بود... بعضیها گفته اند که یکی از بنی اسرائیل که سمی نام داشت به پیمبری سوی بشتاسب مبعوث شده بود و سوی بلخ رفت و به شهر درآمد و با زرادشت پیمبر مجوس و جاماسب دانا پسر فحد بنشست و سمی به عبرانی سخن میکرد و زرادشت این زبان را آموخته بود و

گفتار سمی را به فارسی مینوشت و جاماسب ناظر آنها بود و از اینرو وی را جاماسب دانا گفتند.

ص 483 ج 2: پس از بشتاسب نوادهٔ وی اردشیر بهمن به پادشاهی رسید. گویند: وی روزی که تاج بر سرنهاد و پادشاه شد گفت: "ما به وفا پابندیم و مدیونیم ک با رعیت نیکی کنیم."

ص 2147 - 2153 ج 5: هشام بن محمد میگوید: پس از جنگ نهاوند که آخرین جنگ پارسیان بود یزدگرد گریخت و به سرزمین اصفهان افتاد، آنجا مردی بود مطیار نام که از دهقانان اصفهان بود...

بعضی ها گفته اند یزدگرد به فارس افتاد و چهارسال آنجا ببود آنگاه به سرزمین کرمان رفت و دو سال یا سه سال آنجا ببود و دهقان کرمان تقاضا کرد که پیش وی اقامت گیرد و یزدگرد نکرد و از دهقان خواست که گروکانی به او دهد، دهقان کرمان گروکان نداد و پای او را گرفت و کشید و ازدیار خویش برون کرد ازآنجا سوی سیستان رفت... آنگاه مصمم شد که به خراسان رود و درآنجا جمع فراهم کند... پس یزدگرد با کسان خود سوی مرو رفت، از اولاد دهقانان گروکانها همراه داشت و از سران قوم فرخزاد با وی بود. چون به مرو رسید از پادشاهان بر ضد عربان کمک خواست و نامه نوشت: به فرمانروای چین و شاه فرغانه و شاه کابل و شاه خزر نوشت. درآنوقت دهقان مرو ماهویه پسر مافنا و پدر براز بود... آنگاه یزدگرد سوی براز دهقان مرو رفت و مصمم شد دهقانی او را بگیرد و به سنگان برادرزاده اش دهد. این خبر به ماهویه پدر براز رسید و برای هلاک یزدگرد کار کرد...

تو یزدگرد و کس و فرزند و اطرافیان وی را با هرچه همراه اشت به ماهویه دهقان مرو سپردی... مرا نکشید و پیش دهقان ببرید یا پیش عربانم فرستید که از شاهانی همانند من شرم میکنند...

6. رودکی سمرقندی: 330 ق / 941 م {11}

ص 265: می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید

ص 271: دایم به جان او بلرزم زیراک مادر آزادگان کم آرد فرزند

7. تاریخ بخارا نرشخی: 332 ق / 943 م (ترجمهٔ فارسی 522-574 ق/ 1128-1178 م) {**12**}

ص 4: و تالیف این کتاب به عربی بود به عبارت بلیغ در شهور سنه اثنین و ثلثین و ثلثمائه. و بیشتر مردم به خواندن کتاب عربی رغبت ننمایند. دوستان از من درخواست کردند که این کتاب را به فارسی ترجمه کن فقیر"درخواست ایشان اجابت کردم و این کتاب را به پارسی ترجمه کردم". در جمادی الاول سنهٔ اثنین و عشرین وخمسمائه {522 ق}.

ص 9: و چون روزگاری برآمد ابروی، بزرگ شد و ظلم پیش گرفت بدین ولایت، چنانکه مردم بیش صبر نتوانستند کرد. دهقانان و توانگران از این ولایت بگریختند و به ترکستان رفتند، و طراز شهری بنا کردند. و آن شهر را حموکت نام کردند. از بهرآنکه دهقانی بزرگ رئیس آن طایفه (که) از آنجا رفته بود وی را حموک نام بود. و حموک به زبان بخاری گوهر بود، و کت شهر بود... پس آن مردمان که به بخارا مانده بودند به نزدیک مهتران خود کس فرستادند، و فریاد خواستند از جور ابروی آن مهتران و دهقانان به نزدیک پاشاه ترکان رفتند.

ص 10: از آنگاه باز مرسوم شد که هرکه از حموکت آمده بودی، از جمله خواص بود. از بهر آنکه هر که توانگر بود و دهقان بزرگ بود گریخته بود، و درویشان و فقیران مانده بودند. چون آن قوم باز آمدند، آن قوم که به بخارا مانده بودند خدمتکاران آن قوم شدند. (و در میان آن قوم دهقان بزرگی بود) و آن دهقان را بخارا خدات گفتندی، از بهر آنکه دهقان زادهٔ قدیم بود، و ضیاع بیشتر او را بود، و اغلب این مردمان کدیوران و خدمتکاران او بودند...

ص 42: ...قتیبه بن مسلم به بخارا درآمد، و بخارا را بگرفت، اهل بخارا را فرمود تا یک نیمه از خانها و ضیاع خویش عرب را دادند. قومی بودند در بخارا... و ایشان از دهقانان نبودند، غربا بودند اصیل، و بازرگانان بودند، و توانگربودند. پس قتیبه الحاح کرد اندر قسمت خانها (و اسباب ایشان. خانها) و اسباب خویش جمله گذاشتند به عرب، "و از بیرون شهر هفتصد کوشک بنا کردند، و آن روز شهر همین قدر بود" که شهرستان است.

ص 49: نخستین کسی که سیم زد به بخارا پادشاهی بود نام او کانا بخاراخدات و او سی سال (بر بخارا پادشاه بود و) در بخارا بازرگانی به کرباس و گندم (بودی). او را خبر دادند که به ولایتهای دیگر سیم زده اند، او نیز بفرمود تا به بخارا سیم زدند از نقرهٔ (خالص) و برآن (صورت) خویش، بفرمود با **تاج**، و این به روزگار (خلافت) امیرالمومنین ابوبکر (صدیق) رضی الله عنه {بود}.

ص 12 - 13: خاتون که مادر این پسر بود به ملک بنشست و پانزده سال ملک داشت. و به روزگار او عرب به بخارا آمدن گرفتند... وی قاعده نهاده بود براهل روستا ها که هر روز از دهقانان و ملک زادگان دویست برنا کمر زرین بربسته و شمشیر حمایل کرده به خدمت آمدندی... چون شبانگاه شدی به همین صفت بیرون آمدی و برتخت نشستی و از دهقانان و ملک زادگان به دو صف پیش او به خدمت ایستادندی... و روز دیگر قوم دیگر آمدندی و بر همین صفت خدمت کردندی، چندان که نوبت به همین قوم باز رسیدی. هرسال هرقوم را چهار روز بدین صفت بایستی آمدن.

ص 54: سعید گفت من اکنون به سغد و سمرقند می روم، و تو به راه منی، از تو گروی باید، تا راه بر من نگیری، و مرا نرنجانی. خاتون هشتاد تن از ملک زادگان و دهقانان بخارا به گرو به سعید داد، و سعید از در بخارا باز گشت و رفت...

ص 64: چون شب شد طرخون کس فرستاد به نزدیک قتیبه و صلح کرد... دهقانان و امیران گفتند چه بود. گفت زنهار به هوش باشید که حجاج لشکری عظیم فرستاد از جانب کش و نخشب تا از پس ما برآیند...

ص 66: هر باری اهل بخارا مسلمان شدندی، و باز چون عرب باز گشتندی ردت آوردندی، و قتیبه بن مسلم سه بار ایشان را مسلمان کرده بود، باز ردت آورده کافر شده بودند، این بار چهارم قتیبه حرب کرده شهر بگرفت... قتیبه چنان صواب دید که اهل بخارا را فرمود یک نیمه از خانه های خویش به عرب دادند، تا عرب با ایشان باشند. و از احوال ایشان باخبر باشند، تا به ضرورت مسلمان باشند. بدین طریق مسلمانی آشکارا کرد. و احکام شریعت بر ایشان لازم گردانید...

ص 67: قتیبه بن مسلم مسجد جامع بنا کرد، اندر حصار بخارا به سال نودوچهار، و آن موضع بتخانه بود مر اهل بخارا را... منادی فرمودی که هر که به نماز آدینه حاضر شود، دو درم بدهم. و مردمان بخارا به اول اسلام در نماز قرآن به پارسی خواندندی، و عربی نتوانستن آموختن.

ص 74: و آن را کوی کاخ نیز خوانند و این وزیر بن ایوب سرهنگی بوده است از سرهنگان قتیبه. و پدرش ایوب امیر بخارا بوده است، اول کسی که (در اسلام) در بخارا امیر شده است از دست قتیبه بن مسلم او بوده است، و پیوسته امیران بخارا در این کوی کاخ بوده اند. و آنجا سرائی بوده است جداگانه از بهر امیران بخارا، و دهقانی بوده است که او را کدرخینه نام، و چون اسلام آورد احمد نام "گشت، و این کوی کاخ جمله او را" بوده است. (و در این کوی کاخی بوده است مرین دهقان را). و امیران بخارا پیوسته در این کاخ بودندی، و (بعدِ او این کاخ) از دست خداوند ذریهٔ او بیرون شده بود.

و به سال 150 ورثهٔ این دهقان کدرخینه نام پیش ابوجعفر دوانیقی که خلیفه بود دعوی کردند این کاخ را، (و) قباله بیرون آوردند... و جمله را باز گرفتند.

ص 79: ...و بازار خرقان از سرِ کوی مغان تا کوی دهقانان، آنرا در قدیم بازار خرقان خوانده اند.

ص 84 - 85: ...و نصرسیار با {طغشاده} بخاراخدات سخن میگفت {که} دو دهقان از بخارا بیامدند، هردو از خویشان بخاراخدات بودند، و هردو بر دست نصرسیار اسلام آورده بودند و بزرگ زادگان بودند... آن هر دو دهقان دورتر شدند، و تدبیر کشتن ایشان کردند... یک از آن دو دهقان بدوید و کاردی بزد بر شکم بخاراخدات و شکم او را بدرانید... و سر آن دهقان را بینداخت...

ص 98: ...امیرخراسان معاذ ابن مسلم شد. سال بر 161 بود که به مرو آمد... چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان مردان جنگ جمع کردند، پانصدو هفتاد هزار مرد جمع شد...

ص 99: پس بفرمود تا آن زنان که با او در حصار بودند، صد زن (بودند) از دختران دهقانان سغد و کش و نخشب که با خود می داشت...

ص 102: محمد بن جعفر روایت کرده است، از ابوعلی محمد ابن هارون که از دهقانان کش بود، و گفت که صجدهٔ من از جمله خاتونان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته (بود) و درحصار میداشت...

ص 118: چون خبروفات امیرنصر به امیرالمومنین معتضد بالله رسید منشور عمل ماورالنهر به امیراسماعیل بداد در ماه محرم به تاریخ 280، و وی به همین تاریخ به حرب به طراز رفت و بسیار رنج دید. و به آخر امیر طراز بیرون آمد و اسلام آورد با بسیار دهقانان، و طراز گشاده شد.

8. مروج الذهب مسعودی: 336 ق / 947 م {13}

ص 277 ج1: ...اشراف سیاه بوم پس از این سه خاندان شهرکانند که ایرج برتریشان داد و اشراف عراق کرد و طبقه دوم بعد از شهرکان دهقانان اند که فرزندان وهکرت پسر فردال پسر سیامک پسر نرسی پسر کیومرث شاه بودند. پسر وهکرت ده پسر داشت که پسران آنها دهقانان بودند و وهکرت نخستین کس بود که رسم دهقانی آورد و دهقانها پنج مرتبه بودند و لباسشان بتفاوت مراتبشان مختلف بود.

9. مسالک و ممالک اصطخری: 340 ق/951 م (ترجمهٔ فارسی سدهٔ 5- 6 ق) **{14}**

ص 120: و ایشان {اهل پارس} را سه زبان است: پارسی که با یکدیگر گویند، و اگر چه در ناحیتها تفاوتی باشد همه یکسان بود، همهٔ پارس زبان یکدیگر بدانند و لغت پوشیده نماند. و زبان پهلوی – کی به روزگار پارسیان مکاتبات به آن لغت بودی – آن را به تفسیر حاجت بود. و زبان تازی – کی امروز در دیوانهای پادشاهان مکاتبات و معاملات به تازیست – آموختند.

ص 144: زبان اهل کرمان زبان پارسی است، کوچ را زبانی دیگر هست، و همچنین بلوچ را.

ص 151: و زبان مردم مکران پارسی بود و مکرانی.

ص 160: و این حدود {آذربایگان} همه زبان تاری و پارسی دارند. و مردمان اردبیل زبان ارمنی دانند.

ص 168: و طبرستان زمینی هامونست و کشاورزی کنند و ستور دارند. و زبانی دارند نه تازی و نه پارسی.

ص 220: و زبان غور چون زبان خراسان است.

ص 227: و اگر کسی تامل کند پندارد که همه ماوراالنهر به این معنی یک خانه است. و چون غریبی آنجا رسد همه کس جهد خویش در خدمت او به جای آرد و چشم مکافات ندارد. و دلیل بر مروت ایشان آن بس کی هر دهقانی کی او را کفافی بود لابد کوشکی و مهمان خانه دارد... و چون غریبی آنجا رسد با یکدیگر مناقشه کنند تا او را به خانه برد و پیش دستی نمایند.

ص 230: و حاشیت خلفا دهقانان ماوراالنهر بوده اند، چون مرزبان بن ترکسفی از سغد. و هم چنین سپه سالاران و پادشاهان خراسان – چون سامانیان کی از فرزندان بهرام چوبین اند، و اخبار ایشان مشهورست در پادشاهی و مردانگی.

ص 238: و زبان خوارزمی جز زبان اهل خراسان است.

10. التنبیه مسعودی: 345 ق / 956 م {15}

ص 73: کسانیکه باخبار اقوام قدیم و مسکن هایشان علاقه دارند گفته اند که اقوام معتبر و بزرگ قدیم هفت بوده اند که به سه چیز امتیاز داشته اند: اخلاق و زبان و اندام.

پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیارجبل بود از ماهات وغیره و آذربایجان تا مجاور ارمینیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور است و هرات و مرو و دیگر ولایت های خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجمان که در وقت حاضر باین ولایتها پیوسته است، همه این ولایتها یک مملکت بود، پادشاهش یکی بود و زبانش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان مینویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است و گر چه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبانهای پارسی.

11. دیباچه شاهنامۀ ابومنصوری: 346 ق / 957 م {16}

بند 38 - 44: سعید بن احمد، این سخن بشنیذ، خوش آمذش. دستور خویش را – خواجه بلعمی – برآن داشت تا از زبان تازی به زبان پارسی گردانیذ، تا این نامه به دست مردمان افتاد و هر کسی دست اندر زذند، و روذکی را فرمود تا به نظم آورد، و کلیله و دمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاذ و نام او بذین زنده گشت و این نامه از او یاذگاری بماند.

بند 46 – 68: پس امیرابومنصورعبدالرزاق مردی بوذ با فر و خویشکام بوذ و با هنر و بزرگمنش بوذ اندرکامروایی و با دستگاهی تمام از پاذشاهی و ساز مهتران، و اندیشه ی بلند داشت و نژاذ بزرگ داشت به گوهر و از تخم اسپهبذان ایران بوذ و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنیذ، خوش آمذش. از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یاذگاری بوذ اندر این جهان. پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرموذ تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزانگان و جهاندیذگان، از شهرها بیاورد. و چاکر او – ابومنصورالمعمری – به فرمان او، نامه کرد و کس فرستاذ به شهرهای خراسان، و هشیاران از آنجا بیاورد، چون ماخ پیر خراسانی از **هری**، و یزدانداذ پسر شاپور از **سیستان**، و چون شاهوی خورشیذ پسر بهرام از **نشابور**، و چون شاذان پسر برزین از **طوس**، و هر چهار شان گرد کرد و بنشاند به فراز آوردن این نامه های شاهان و کارنامه هاشان و زندگانی هریکی، و روزگار داذ و بیداذ و آشوب و جنگ و آیین از کِی نخستین کی اندر جهان او بوذ کی آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران پذیذ آورد تا یزدگرد شهریار کی آخر ملوک عجم بوذ،

اندر ماه محرم و سال بر سیصذ و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد (ص).
و این نامه را نام شاهنامه نهاذند ...

بند 153 – 187: ...و این نامه را هرچه گزارش کنیم از گفتار دهقانان بایذ آورد کی این پاذشاهی به دست ایشان بوذ و از کار و رفتار و از نیک و بذ و از کم وبیش ایشان دانند... پس آنچه از ایشان یافتیم، از نامه های ایشان گرد کردیم... و چهار بار پاذشاهی از ایران بشذ و نذانند کی چند گذشت از روزگار... ایذون گویند که نخست پاذشاهی کی بنشست هوشنگ بوذ و او را پیشداذ خواندند کی پیشتر کسی کی آیین داذ در میان مردمان پذیذ آورد او بوذ، و دیگر گروه کیان بوذند، و سدیگر اشکانیان بوذند، و چهارم گروه ساسانیان بوذند...

12. تاریخ بلعمی: 352 ق / 963 م (ترجمهٔ تاریخ طبری) {17}

ص 1: و بدانکه این تاریخ نامهٔ بزرگست که گرد آورد ابی جعفر محمد بن جریر یزید الطبری رحمه الله که ملک خراسان ابوصالح منصور بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمد بن محمد بن البلعمی، که این تاریخ نامه را که از آنِ پسر جریر است پارسی گردان هر چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد... رنج بردم و جهد و ستم بر خویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم...

ص 5: و ایشان همه برین گفتار دهقانان گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن و این گزارش که کنیم (از گفتار دهقانان کنیم) که این پادشاهی اول بدست ایشان بود.

13. ترجمه ی تفسیر طبری: 352 ق/ 963 م {18}

ص 1: و این کتاب تفسیرِ بزرگ است از روایتِ محمد ابن جَریرطبری، ترجمه کرده به زبانِ پارسی و دریِ راهِ راست. و این کتاب را بیاوردند از بغداد، چهل مُصحَف بود – نبشته به زبانِ تازی و به اِسنادهای دراز بود – و بیاوردند سویِ امیر ابوصالح منصور ابن نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسماعیل.

پس، دشخوار آمد بر وی خوانديِ این کتاب و عبارت کردنِ آن به زبانِ تازی و چنان خواست که مَر این را ترجمه کند به زبانِ پارسی. پس، عُلَمای ماورالنهر را گِرد کرد و از ایشان فَتوا کرد که "روا باشد که ما این کتاب را به زبانِ پارسی گردانیم؟". گفتند "روا باشد خواندن و نبشتنِ تفسیرِ قرآن به پارسی، مَر آن کس را که او تازی نداند."

واین زبانِ پارسی از قدیم باز دانستند: از روزگارِ آدم تا روزگارِ اسماعیلِ پیغامبر، همه ی پیغامبران و ملوکانِ زمین به پارسی سخن گفتندی. و اول کس که سخن

گفت به زبان تازی اسماعیلِ پیغامبر بود. و پیغامبرِ ما از عرب بیرون آمد و این "قرآن" به زبانِ عرب بر او فرستادند. و اینجا، به این ناحیت، زبانِ پارسی است و ملوکانِ این جانب ملوکِ عَجَمند.

پس، بفرمود امیرابوصالح تا علمای ماورالنهر را گِرد کردند از شهرِ بخارا، چون فقیه ابوبکر ابن احمد ابن حامد و چون خلیل ابن احمد سجستانی، و از شهر بلخ، ابو جعفرابن محمد ابن علی و از باب الهند، فقیه حسن ابن علی مندوس را و ابوجهم خالد ابن هانی متفقه را و هم از این گونه، از شهر سمرقند و از شهر سِپیجاب و فرغانه و از هر شهری که بود اندر ماورالنهر. و همه خطها بدادند برترجمه ی این کتاب که این راهِ راست است.

ص 39: پس اندر اصفاهان، مردی بود نامِ وی کاوه بود و مردی ده قان بود و دو پسر داشت – دو وُرنایِ پاکیزه – و ایشان را عظیم دوست داشتی. و این دو پسر را، بی آگاهی وی، ببردند و کشتند. و این کاوه، چون از کشتن پسران آگاه شد، فریاد برآورد و اندر میانِ شهر اصفاهان، می دوید و فریاد می کرد و می گفت "ای مردمان، شما با من یار باشید و همه با من گِرد آیید تا من شما را از جورِ این ضحاک برهانم!

14. دقیقی بلخی: 367 ق / 977 م {11}

ص 271: من جاه دوست دارم کآزداه زاده ام آزادگان به جان نفروشند جاه را

15. صورت الارض ابن حوقل: 367 ق / 977 م {19}

ص 177: در جوزجان پوست دباغی شده (سختان) به عمل میآید و آنرا به خراسان و ماورالنهر میبرند، و ناحیه ای فراخ نعمت با وسایل تجارتی و کالاهای جالب توجه است و مردم آن دهقان اند...

ص 197: این مطلب مورد اتفاق همه است که برای مسلمانان جنگ گاهی دشوار تر و مهمتر از جنگ گاه ترک نیست و مردم ماورالنهر در برابر ایشان اند و بلاد اسلام را ازخطر تجاوز آنان حفظ میکنند. سراسر ماورالنهر مرزهای ترکان است که آمادهٔ جنگ اند و مردم آنجا را صبح و شام تهدید میکنند... به همین سبب بود که خلفای بنی عباس از مردم ماورالنهر سرانی برگزیدند، چه ایشان بر سایر سپاهیان برتری داشتند و امیرانشان دهقانان ایشان بودند. سپاه ماورالنهر در نیرو و جرات و دلیری و جنگاوری بر دیگر سپاهیان برتری داشتند و دهقانان ماورالنهر سران و اطرافیان و چاکران خاص بودند... پادشاهان این سرزمین و سایر نواحی خراسان

اهل سامان اند که نسبت ایشان به بهرام چوبین میرسد... چنانکه به هنگام مسافرت من بدانجا جبایت خراسان و ماوراالنهرمتعلق به ابوصالح منصور بن نوح بود...

ص 200: لشکریان اسلام عموما از افراد قبایل و نواحی و شهرهای مختلف تشکیل میگردد، چنانکه اگر در جنگ شکست یابند یا حادثه ای موجب پراکندگی آنان گردد فقط با حیله و مبالغه در بیم و امید میتوان آنانرا فراهم آورد؛ به خلاف سپاه پادشاهان سامانی که لشکریان ایشان گروهی بندگان زرخرید ترک اند و گروهی از آزادگان و دهقانان اند که مکان و اهل و همسایگانشان معلوم و شناخته است و اگر عده ای کشته شوند به سبب کثرت ایشان گروهی دیگر جایگزین آنان میشوند، و هرگاه حادثه ای موجب پراکندگی آنان گردد سرانجام همه به یکجا باز میگردند و عیوبی که سایر لشکریان اسلامی دارند در اینان نیست.

ص 217: زبان مردم بخارا زبان سغدی با اندکی تحریف است و به زبان دری نیز سخن میگویند... لباس مردم بخارا اغلب قبا و کلاه همچون ملبوس مردم پشت جیحون است.

16. حدود العالم: 372 ق / 982 م {20}

ص 314: و از پس این سکیمشت، پادشاهی خرد (ی) اندر شکستگیها و کوهها (است)، آن را یون خوانند. و دهقان او را پاخ خوانند. و قوتش از امیر ختلان است و از آن ناحیت نمک خیزد.

ص 337: فرغانه، ناحیتی است آبادان و بزرگ... و دَرِ ترکستان است... و ملوک فرغانه اندر قدیم از ملوک اطراف بودندی و ایشان را دهقان خواندندی.

ص 340: ایلاق، ناحیتی است بزرگ، اندر میان کوه و صحرا نهاده... حدودش به فرغانه و چذغل و چاج و رود خَشَرت پیوسته است. و مهتران این ناحیت را دهقان ایلاق خوانند. و اندر قدیم دهقان این ناحیت از ملوک اطراف بودندی.

17. احسن التقاسیم مقدسی: 375 ق / 985 م {21}

ص 377: زبان مردم این هشت اقلیم عجمی است، برخی از آنها دری و دیگران پیچیده تر اند. همگی آنها فارسی نامیده میشوند و اختلاف آنها آشکار و گنگی در آنها نمودار و این را در جایش تا توانم روشن خواهم کرد.

ص 398: حران: بیشتر مردمش کافرند و فرمانروایشان مسلمان است. بارو دارد ورر آن یک کهندژ هست که دهقان در آن زندگی میکند.

ص 399: ربض درونی هشت کوچه دارد: درب رباط احمد... درب قصردهقان و...

ص 490: شنیدم که یکی از شاهان خراسان به وزیرش دستور داد تا مردانی را از 5 خوره اصلی گرد آورد، پس چون آماده شدند و **سگستانی** به سخن آمد، وزیر گفت: این زبان برای جنگ خوبست، سپس **نیشاپوری** به سخن آمد، او گفت: این زبان برای داوری خوبست، سپس **مروزی** بسخن شد و او گفت: این زبان وزارت را سزاست، سپس **بلخی** سخن گفت، پس او گفت: این زبان نامه نگاری را شاید و چون **هراتی** به گویش آمد، او گفت: این زبان برای دست شوئی خوب است.

این زبانهای اصلی خراسان اند و دیگران پیرو ایشان اند و از آنها ریشه گرفته اند و بدانها باز میگردند...

ص 491: این زبان دری میباشد و از آنروی این زبان را دری نامند که نامه های شاهان بدان نوشته میشود و به وی میرسد و از ریشه در ساخته شده، زیرا که زبانی است که درباریان بدان گفتگو میدارند.

ص 492: درهرات کشاکش میان عملیان و کرامیان است، و در مرو میان مدنیان (دهگانان) و بازار کهنه است، و در نسا میان دو محله...

18. الفهرست ابن ندیم: 377 ق / 987 م {22}

ص 20: گویند اول کسی که بفارسی سخن گفت کیومرث بود که فارسیان او را گلشاه خوانند و معنی آن پادشاه گل است، و او در نزد آنان ابوالبشر باشد، و بقولی اول کسی که بفارسی نوشت بیوراسب پسر ونداسب معروف بضحاک صاحب اژدهاک است و گویند فریدون بن اثفیان وقتیکه زمین را میان فرزندان خود سلم و طوج و ایرج تقسیم نمود بهریک ثلث قسمت آباد را بخشوده و این را در نامهٔ نوشته و بآنان داد.

ص 22: عبدالله بن مقفع {وفات: 142 ق} گوید: زبانهای فارسی {پارسیان} عبارت از: پهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی است. پهلوی منسوب است به پهله که نام پنج شهر است: اصفهان، ری، همدان، ماه نهاوند و آذربایجان. و اما دری زبان شهرنشینان بود، و درباریان با آن سخن میگفتند و منسوب بدربار پادشاهی است و از میان زبانهای اهل خراسان و مشرق، زبان مردم بلخ درآن بیشتر است. اما، فارسی زبان موبدان و علما و امثال آنان بود، و مردم فارس با آن سخن میگفتند. و خوزی زبانی بود که با آن شاهان و امیران در خلوت و هنگام

بازی و خوشی با اطرافیان خود سخن میگفتند، و سریانی زبان همگانی، و نوشتن هم نوعی از زبان سریانی فارسی بود.

19. شهنامهٔ فردوسی: 400 ق / 1009 م {23}

چند نمونه:

ص 5: یکی پهلوان بود دهقان نژاد   دلیر و بزرگ و خردمند و راد

ص 8: نبشتن یکی نه که نزدیک سی   چه رومی چه تازی و چه پارسی

ص 10: کجا بیور از پهلوانی شمار   بود بر زبان دری ده هزار

ص 99: ز گفتار دهقان یکی داستان   بپیوندم از گفته باستان

ص 569: نباید که آن بوم ویران بود   که در سایهٔ شاه ایران بود
مرا گنج دادست و دهقان سپاه   نخواهم به دینار کردن نگاه

ص 571: بسی پیش ازین کوشش و رزم بود   گذر ترک را راه خوارزم بود
کنون چون ز دهقان و آزادگان   برین بوم و بر پارسا زادگان

ص 572: جهاندار نپسندد از ما ستم   که باشیم شادان و دهقان دژم
کشاورز و دهقان و مرد نژاد   نباید که آزار یابد ز داد
به آزادگان گفت ننگست این   که ویران بود بوم ایران زمین

ص 578: چو گفتار دهقان بیاراستم   بدین خویشتن را نشان خواستم
که ماند زمن یادگاری چنین   بدان آفرین کاو کند آفرین
پس از مرگ بر من که گوینده ام   بدین نام جاوید جوینده ام

ص 614: بفرمود تا پارسی دری   نبشتند و کوتاه شد داوری

ص 681: سپاهی گزین کرد از آزادگان   بیامد سوی آذر آبادگان

ص 728: از ایران وز ترک وز تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخن ها به کردار بازی بود

ص 731: کنون داغ دل نزد خاقان شویم   ز تازی سوی مرز دهقان شویم

20. دانشنامه ابن سینا: 412 - 428 ق / 1021 – 1036 م {24}

ص 1-2: فرمان بزرگ خداوند ما - ملک عادل موید منصور، عضدالدین علاالدوله و فخرالمله وتاج الائمه ابوجعفر محمد بن دشمنزیار، مولی امیرالمومنین، زندگانیش دراز باد، و بخت پیروز، و پادشاهیش برافزون – آمد بمن بنده و خادم درگاهِ وی – که یافته ام اندر خدمت وی همهٔ کامهای خویش از ایمنی و بزرگی و شکوه و کفایت و پرداختن بعلم و نزدیک داشتن – که باید بر خادمان مجلس وی را کتابی تصنیف کنم بپارسی دری که اندر وی اصلها و نکتهائ پنج علم از علمای حکمت پیشینگان گرد آورم، بغایت اختصار.

21. التفهیم بیرونی: 420 ق / 1029 م {25}

ص 270: چون پارسیان از کبیسه دست باز داشتند ماهاشان پیشتر شدند و نوروز پیش از رسیدن برآمد و خراج پیش از غله گشاده شد و دهقانان سواد برنج افتادند و برزگران را دشخوار شد. پس متوکل نیت بر آن نهاد که نوروز را سپس تر برد تا رعیت را آسان شود.

22. آثارالباقیه البیرونی: 427 ق / 1035 م {26}

ص 57: قتیبه بن مسلم هرکس را که خط خوارزمی میدانست از دم شمشیر گذرانید و آنانکه از اخبار خوارزمیان آگاه بودند و این اخبار و اطلاعات را میان خود تدریس میکردند ایشان را نیز به دستهٔ پیشین ملحق ساخت بدین سبب اخبار خوارزم طوری پوشیده ماند که پس از اسلام نمیشود آنها را دانست...

ص 332: آئین ساسانیان در این ایام چنین بود که پادشاه بروز نوروز شروع می کرد و مردم را اعلام مینمود که برای ایشان جلوس کرده که بایشان نیکی کند و روز دوم را برای دهقانان که قدری مقامشان بالاتر از توده بود جلوس میکرد و خانواده ها نیز در این قسمت داخل بودند و روز سوم را برای سپاهیان و بزرگان موبدان جلوس میکرد و روز چهارم را برای اهل بیت و نزدیکان و خاصان خود و در روز پنجم برای خانواده و خدم خود و بهر که آنچه را مستحق رتبه و اکرام بودند ایصال میکرد... و چون روز ششم میشد از قضای حقوق مردمان فارغ و آسوده شده بود و برای خود نوروز میگرفت و جز اهل انس و اشخاصی که سزاوار خلوت اند کسی دیگر را نمی پذیرفت...

ص 336: ...در این روز هوشنگ مردم دنیا را امر کرد که لباس کاتبان بپوشند و دهقانان را نیز بر همین کار امر کرد و از این روز ملوک و دهقانان و موبدان و

غیر ایشان این لباس را پوشیدند و تا روزگار گشتاسپ از راه اجلال کتابت و اعظام دهقنه این رسم باقی بود...

ص 344: ...در این روز پادشاه با دهقانان و برزیگران مجالست میکرد و در یک سفره با ایشان غذا میخورد و میگفت: من امروز مانند یکی از شما هستم و با شما برادر هستم زیرا قوام دنیا بکارهای است که بدست شما میشود...

23. فرخی سیستانی: 429 ق / 1037 م {11}

ص 189: جهان را دیدم و آزمودم شنیدم گفتهٔ تازی و دهقان

ص 265: ای به دل چو قبیلهٔ تازی وای به رخ چون قبیلهٔ دهقان

ص 271:
ای بحری و به آزادگی از خلق پدید چون گلستان شکفته ز سیه شورستان
عید تو همه فرخ و روز تو همه عید وز دیدن تو فرخ روز همه احرار

ص 272:
هرکس به عید خود بکند شادی چه عبری و چه تازی و چه دهقان
یک صف میران و بلعمی بنشسته یک صف پیر صالح دهقان

24. دیوان عنصری بلخی: 432 ق / 1040 م {11}

ص 135:
زچین و ماچین یکرویه تا لب جیحون زترک و تاجیک، ازترکمان و غز و خزر

25. سفرنامه ناصرخسرو: 444 ق / 1040 م {27}

ص 9: و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک می گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. پیش من آمد. دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیشِ من بخواند. و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید. با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من بخواند.

ص: 10: و در این شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند: تازی و پارسی و ارمنی-

ص 167: و من در همهٔ زمین پارسی گویان، شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان تر از اصفهان ندیدم.

26. زین الاخبار گردیزی: 444 ق / 1052 م {28}

ص 93: و بهرام گور {421 - 438 م} به هر زبانی سخن گفتی. به وقت چوگان زدن پهلوی گفتی و اندر حربگاه ترکی گفتی و اندر مجلس با عامه دری گفتی و با موبذان و اهل علم پارسی گفتی و با زنان هریو گفتی و چون اندر کشتی نشستی زبان نبطی گفتی و چون خشم گرفتی تازی گفتی.

ص 160: و دژ احنف به مرورود او بنا کرد و شهر مرورود را بستذ به صلح و عبدالله بن عامر با دهقان هرات صلح کرد...

ص 161: پس عثمان مر امیربن احمر را به خراسان فرستاذ... تا بر قندز مرو نماز کرد و... اندر خرگاهها و خرپشته ها و سرما سخت آمذ و دهقانان مرو بترسیدند بر امیر و سپاهش کی از سرما هلاک شوند... این سگالش اهل بازار و عیاران کردند و براز بن ماهویه که سالار و دهقان شهر بوذ، از این سگالش خبر یافت، در وقت مر امیر بن احمر را خبر بداذ...

ص 162: و چون علی بن ابی طالب (رض) به خلافت بنشست، خراسان مر جعده بن هبیره را بداذ...نامه بنوشت سوی براز بن ماهویه، دهقان مرو، تا خراج گزارد و جعده به مرو آمذ و براز به همهٔ دهقانان مرو نامه نبشت به طاعت داشتن جعده...

27. تاریخ سیستان: 444 ق / 1052 م {29}

ص 112: پس شاه سیستان... موبدان و بزرگان را پیش خواند و گفت: ... صلح کنیم، همه گفتند که: صواب آید. پس رسول فرستاد که ما به حرب کردن عاجز نیستیم، چه این شهر مردان و پهلوانانست...صواب صلح باشد... رسول پیغام بداد، ربیع گفت: از خرد چنین واجب کند که دهقان میگوید و ما صلح دوست تر از حرب داریم، امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنید...

ص 121: و او را فرمان داد که چون آنجا شوی شابور همه هربدان را بکش و آتش هائ گبرکان برافکن پس او به سیستان شد برین جمله، و دهاقین و گبرکان سیستان قصد کردند که عاصی گردند بدین سبیل...

ص 132: کار کابل و زابل او را مستقیم گشت و مظفر به سیستان باز آمد، و مردی بود عالم... پس روزی رستم بن مهر هرمزد المجوسی پیش او اندر شد و ... گفت: دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی، گفت: مردمان اوی

است که دوستی بر وی افتعال دارد بی حقیقت، و پرستش یزدان چشم دیدی راکند... باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا به دریا رسد...

ص 215 - 217: چون این شعر {تازی} برخواندند او {یعقوب} عالم نبود در نیافت، محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود، پس یعقوب گفت: چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ محمد وصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت {253 ق}. و اول شعر پارسی اندر عجم او گفت، و پیش ازو کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود باز گفتندی بر طریق خسروانی، و چون عجم برکنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود... باز محمد بن محلد هم سکزی بود مردی فاضل بود و شاعر، نیز پارسی گفتن گرفت و این شعر را بگفت... پس از آن هرکسی طریق شعر گفتن برگرفتند...

توضیحات حاشیوی، ص 112: دهقان در اصل رئیس طبقه سوم مردم ایران (و آستریوشان) و بزرگ برزیگران بوده – ولی در اسلام به بزرگان ایران دهقان می گفته اند و احیانا پادشاه و مرزبان یک شهر و صقعی را هم به نام دهقان می خوانده اند و عربان برای دهقانان از لحاظ حکمت و عقل و درایتی که در آنان سراغ داشته اند احتراماتی قایل بوده اند. و درحقیقت این دهقانان بعد از محو شدن طبقه سواران که صنف عالی ایرانیان بوده اند سمت ریاست و کلانتری بر مردمان ایران داشته اند و احساسات ملی و حکمت و آداب ایرانی به وسیله آنان در ایران پا برجا و محفوظ بوده است.

28. لغت فرس اسدی طوسی: 456 ق / 1064 م {30}

ص 1: بدان که فخر مردم برجانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و از دو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه درباب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعرادام الله عزه از من که ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت نامه ای خواست چنانکه برهر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی و آن بیتی بود یا دو بیت و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم.

29. دیوان لغات ترک: 466 ق / 1073 م {31}

ص 239: تژِک – منسوب به فارس و فارسي.

ص 408: تت – فارس (در نزد ترکان) بن واژه ای ترکی برای نامیدن هرکسی که فارسی بلد باشد. تَتسِز تُرک بَشسِز بُرک بُلماس؛ یعنی: ترک بدون تات نمیشود و کلاه بدون سر.
متن عربی: ص 324: تژِک – الفارسی.
ص 677: تت – الفارسی. عند عامت الترکِ.

30. تاریخ بیهقی: 470 ق / 1077 م {32}

ص 7 (حوادث سال 421 ق): حاجب بزرگ گفت: نقیبان را باید گفت تا لشکر باز گردند و فرود آیند که من امروز با این اعیان و مقدمان چند شغل مهم دارم که فریضه است تا آن را بر گزارده آید و پس از آن فردا تدبیر گسیل کردن ایشان کرده شود فوج فوج، چنانکه فرمان سلطان خداوند است. نقیب هر طایفه برفت و لشکر بجمله باز گشت و فرود آمد و حاجب بزرگ علی باز گشت و همه بزرگان سپاه را از تازیک و ترک با خویشتن برد و خالی بنشستند؛ علی نامه یی بخط امیرمسعود که ایشان ندیده بودند به بوسعید دبیر داد تا برخواند، نبشته بود بخط خود که: مارا مقرر است و مقرر بود در آن وقت که پدر ما امیرماضی گذشته شد و امیرجلیل، برادر، ابواحمد را بخواندند تا برتخت ملک نشست که صلاح وقت ملک جز آن نبود؛ و ما ولایتی دور سخت با نام بگشاده بودیم و قصد همدان و بغداد داشتیم که نبود آن دیلمان را بس خطری و نامه نبشتیم با آن رسول علوی سوی برادر به تعزیت و تهنیت و نصیحت.

ص 407 (حوادث سال 422 ق): و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که مال بیعتی وصلتها که برادرت امیرمحمد داده است، باز باید ستد که افسوس و غبن است، کاری نا افتاده را افزون هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بترکان و تازیکان و اصناف لشکر بگذاشتن.

ص 520: کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم

ص 695 (حوادث سال 426 ق): گفت: چه باید کرد؟ وزیرگفت: اگر رای عالی بیند، حاجبان بگتغدی و بوالنصر را خوانده آید، که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سُباشی که فراروی تر است، او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح و تازیکان تا درین باب سخن گفته آید و رای زده شود. گفت: نیک آمد.

ص 885 (حوادث سال 429 ق): طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم بآمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته میآید. و پذیرفتم که بدانچه گفتی کارکنم. و ما مردمان نو و غریبیم، رسمهای تازیکان ندانیم، قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت: "چنین کنم" و باز گشت و اعیان که باوی آمده بودند جمله بازگشتند. ودیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید: جبه و دراعه که خود راست کرده بود و اسنام زر ترکی وار، و بخانه باز رفت و کار پیش گرفت.

ص 904 (حوادث سال 430 ق): امیرچون ازین کارها فارغ شد، پیل براند و لشکر ازجای برفت، گفتی جهان می بجنبد و فلک خیره شد از غریو مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها. چون فرسنگی رفته آمد، خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام، و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک. و برهمه رویها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود نمیدانستیم که درجهان کجاییم و چون میرود.

ص 926 (حوادث سال 431 ق): و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی میرسید. بوالحسن عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر، رضی الله عنه، و گفت "ما تازیکان اسب و هم اشتر زیادتی داریم بسیار، و امیر جهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است، و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم، نسختی باید کرد و برنام هرکسی چیزی نبشت." و غرض درین نه خدمت بود، بلکه خواست بر نام استادم بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارت او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بروی دل گران تر کند. امیر را این سخن ناموافق نیامد. و بوالحسن بخط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هرکس گفت: فرمان بردارم، و ازدلهای ایشان ایزد، عزوجل، دانست.

ص 949 (حوادث سال 431 ق): وخواجه بزرگ این مصلحت نیکو دید اما باز رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکرما نباید که ما را خللی افتد نعوذ بالله، که حاجب بگتغدی امیر را سربسته گفت که غلامان امروز می گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود، ما فردا اگر جنگ باشد، اسبان تازیکان بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد. و امیر جواب نداد و لیکن نیک از جای بشد.

ص 954 – 955 (حوادث سال 431 ق): و گفتند امیر را "اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود." گفت "این چه حدیث بود، لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی بسرحوض رویم." و چون فرود آمدیمی؟ که بایست حادثه یی بدین بزرگی بیفتد؛ رفتن بود و افتادن خلل، که چون امیر براند ازآنجا، نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستدن گرفتند از تازیکان، از هرکس که ضعیف تر بودند، ببهانهٔ آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستدند و چون سوار شدند، با آنکه بشب اسبان تازی و

خَتلی ستده بودند یار شدند و بیک دفعت سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و بترکمانان پیوستند و آن غلامان که ازما گریخته بودند بروزگار پورتگین بیامدند و یکدیگر را گرفتند و آواز دادند که "یار یار" وحمله کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی بهزیمت نهادند؛ امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بوالنصر و بوالحسن و غلامان ایشان ... غلامان تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته.

ص 967: مامون آن کز ملوکِ دولت اسلام هرگز چون او ندید تازی و دهقان

توضیحات همین کتاب: ص 89: تازیک – تاجیک، لفظ تاجیک در نزد ترکان معنی ایران (در مقابل ترک) یافت و در دورهٔ استیلای سلسله های ترک بر اقوام ایرانی، ایرانیان خود را تاجیک (درمقابل فرمانروایان ترک) میخواندند (نقل از دایرت المعارف فارسی).

ص 533: تازیکان – جمع تازیک.

ص 609: تازک – بکسر سوم مخفف تازیک (تاجیک)، در نزد ترکان معنی ایرانی درمقابل ترک دارد.

ص 1071: دهقان معرب و ماخوذ از دهگان فارسی منسوب به ده و آن در قدیم به ایرانی اصیل صاحب ملک و زمین اعم از ده نشین و شهرنشین اطلاق میشده است...

31. ناصرخسرو بلخی: 481 ق / 1088 م {11}

ص 271:
سیرت و کردار گر آزاده ای بر سنن و سیرتِ احرار کن
امروز شرم نیاید آزادزادگان را کردن به پیش ترکان پشت از طمع دوتایی
من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم

32. سیاستنامه خواجه نظام الملک: 485 ق / 1092 م {11}

ص 146: چون پادشاه ترک باشد یا تازیک یا کسی که تازی نداند و احکام شریعت نخوانده باشد، لابد او را به نایبی حاجت آید تا شغل می راند به نیابت او.

33. وصیتنامه نظام الملک، مندرج درکتاب مشتی از خروار: 485 ق / 1092 م {11}

ص 152: چون خبر وفات ما بدو رسد (به خواجهٔ فقیه) شرط عزا به جای آورد... و دوستان ما را از ترک و تاژیک ببیند و...

34. مجمل التواریخ والقصص: 520 ق / 1126 م {33}

ص 73: پادشاهی قباد فیروز... سپهبد سرفرا را با چندین نیکوئی به جای قباد، از گفتار بدگویان بکشت تا ایرانیان از طیره او را بگرفتند، و باز داشتند، و برادرش جاماسب را بنشاندند، و قباد را به پسر سرفرا، زرمهر دادند تا به خون پدر قصاص کند، زرمهر با وی درساخت، و سوی مّلک شکنان و هیاطله باز گشتند به یاوری خواستن، و به زمین اهواز اندر، و بعضی (گویند) به اصفهان، و این درست است دختر دهقانی را دوست گرفت و بخواست و با وی بیآرامید، و دختر از قباد آبستن گشت به کسری نوشروان، سپس قباد برفت و سپاه آورد، چون آن جایگاه باز رسید، دهقان مژده دادش به فرزند، قباد زرمهر را فرمود که از نژاد دهقان بداند، چون باز جستند از تخمهٔ افریدون بود، قباد شاد گشت و فرزند نوشروان نام نهاد و بی حرب کردن پادشاهی به وی باز رسید...

ص 327: ...و مداینی صفت بومسلم گوید که: مردی بود کوتاه، به لون اسمر، و نیکو و شیرین و فراخ پیشانی، و نیکو محاسن، و دراز موی، و دراز پشت، و کوتاه ساق. و فصیح اندر لفظ: و شعر به تازی و پارسی گفتی، و هرگز مزاح نکردی و نخندیدی مگر به حرب اندر، و به هیچ فتح کردن و کارهای عظیم از وی خرم شدن و نشاط پیدا نیامدی و نه به هیچ حوادث و غلبهٔ دشمنان اثر غم و خشم از وی ظاهر شدی؛ و تازیانهٔ وی شمشیر بود، و برکس به عقوبت اندر رحمت نکرد از دور و نزدیک؛ و هرچه به خراسان اندر مهتران بودند از یمن و ربیعه قضاعه و ملوک و دهقان و مرزبان همه را بکشت به دعوت بنی العباس اندر؛ و چون بکشتندش سی و هفت ساله بود؛ و هیچ چیز از املاک و عقار و بنده وغیره از وی باز نماند، مگر پنج کنیزک خدمت کننده...

ص 357: خلافت معتصم... سال دویست و نوزده. ازاین پس به سامره بایر بنا نهاد و کوشک ها و شهر آباد فرمود کرد بعد از خرابی پس بابک را کار از اندازه بگذشت، و معتصم افشین را به حرب بابک فرستاد، و افشین لقب پادشاهان اسروشنه است و نامش حیدربن کاوس بود، و اصل او از ماورالنهر و افشین سوی ارمنیه آمد، و بابک در کوه های آن حدود جای های، عظیم دشوار گزیده بود، و قلعه ساخته بود، و بسیاری روزگار و حادثه ها رفت، تا آخر کار بابک گرفتار شد بر دست او، و حیلت کردن سهل بن سنباط بر قلعه خویش، و بابک را بعد از

گریختن از قلعه، آن جایگاه بداشتن، و امید دادن، و این سهل از دهقانان بود، افشین کس فرستاد و (ابن سنباط) بابک را به صید بیرون آورد تا سپاه او را بگرفتند، و بعد مدت ها این فتح برآمد، و او را پیش معتصم آوردند به سامره، بفرمود تا دستش ببریدند و شکم بشکافتند، و پس سرش آوردند و تنش را به سامره بردار کردند، و سرش در بلاد اسلام بگردانیدند که آفتی عظیم بود مسلمانی را...

35. کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی: 558 ق / 1163 م {11}

ص 135: این نعمت درین دیار و بلاد مشترک است از میان مسلمانان و مشرکان و جهودان و مومنان و موحدان ... و ترکان و تاجیکان

ص 146: این نعمت درین دیار و بلاد مشترک است از حامیان مسلمانان و مشرکان و رشنیقان و ترکان و تازیکان.

36. سلجوقنامه ظهیرالدین نیشابوری: 582 ق / 1186 م {11}

ص 45: آوازۀ کافر ختای بود که قاصد بلاد اسلام اند و ولایت ماورالنهر از وطات لشکر خراسان... و اتباع ترک و تاجیک انبوه به ستوه آمده بودند.

37. تاریخ الوزرا ابوالرجا قمی: 584 ق / 1188 م {11}

ص 126: مواخات و مصافات ترک و تازیک معادات و مناوات شد.

38. دیوان انوری: 585 ق / 1189 م {11}

ص 147:
ترک و تازیک شما جمله سگانند وخران   که بجزخوردن وخفتن نشناسند زبان

39. التوسل الی الترسل بهاوالدین بغدادی: 588 ق / 1192 م {11}

ص 135: محمود آن است که همگنان را از دور و نزدیک و ترک و تاجیک درین اختصاص مساوات حاصل باشد.

ص 146: فرمودیم که به وقت داد و حکم... میان بیگانه و خویش و توانگر و درویش و خرد و بزرگ تازک و ترک ازین باب تفاوت ظاهر ندارد.

40. ترجمهٔ تاریخ یمینی: 603 (427) ق / 1206 م (603 م) {34}

ص 8: ... و اشارت کرد که کتاب یمینی از تصنیف عتبی کتابی مفید است و با قلت اجزا و خفت حجم مشتمل است برشرح مواقف و مقامات سلطان غازی محمود ابن سبکتگین رحمه الله و برخی ازاحوال آل سامان و نبذی از ایام آل بویه، و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امرائ اطراف هم بعضی را متضمن است. صواب آنست که آن را بعبارتی که بافهام نزدیک باشد و ترک و تازیک را درآن ادراک افتد بپارسی نقل کنی، و از اسلوب کتاب فراتر نشوی و از تکلف و تصلف مجانبت نمایی و بالفاظ بشع و لغات غریب تمسک نسازی، و بدانچه بداهت خاطر و سخاوت طبع دست دهد قناعت نمایی، تا من بمشاطگی این عروس قیام نمایم و زیف این بضاعت پیش امیر بامیری برکار کنم.

41. فضایل بلخ واعظ بلخی: 610 ق / 1213 م (ترجمه فارسی 676 ق/1277 م) {35}

ص 6-7: به سبب حسن ظنی که درحق این مخلص بودش، که این نسخه را به زبان پارسی ترجمه باید کرد... سربه جیب تفکر فروبردم، و به خود می گفتم: که ای ضعیف تو آن غواص ماهر نیستی، که بدین ترجمان، از بحرعمان عمیق القعر این کتاب بزرگ دری استخراج توانی کرد... بعضی ازآن اسانید را طرح کرده آمد تا پارسی زبانان را درعرض خلل راه نیابد و زودتر به مراد و مطلوب برسند.

ص 17: و زبان بهشتیان فارسی دری است. و ایوب شهید میگوید: که پارسی دری زبان اهل بلخ است.

ص 29: و در آثارآمده است که: ملایکه که درگرد عرش عظیم اند، کلام ایشان به فارسی دری است. و حسن بصری (رح) میگوید: که اهل بهشت را زبان پارسی است. ونضربن شمیل{122-203 ق}میگوید که: پارسی دری زبان اهل بلخ است.

42. تاریخ طبرستان ابن اسفندیار: 613 ق / 1216 م {11}

ص 147: هزاران هزار رحمت دادار کردگار پروردگار آمرزگار بر تن و جان... سلطان تازیکان الاصفهبد الاعظم...

43. دیوان عطار نیشابوری: 618 – 628 ق / 1221 – 1231 م {11}

ص 136: چو یکسان ست آنجا ترک و تاجیک   هم از ایران هم از توران دریغا

44. جوامع الحکایات عوفی: 620 – 630 ق / 1223 – 1232 م {11}

ص 147: عرضه داشتند که برادر تو سلطان محمد... هفتاد بار هزارهزار بار درم از خزانه به ترکان و تازیکان و اصناف لشکر داده است.

45. آداب الحرب فخرمدبر: 627 – 633 ق / 1230 – 1235 م {11}

ص 144: بدانک تعبیۀ روز مصاف بر دوگونه است، یکی جوق جوق ترکیوار و دیگرگونه تاجیکوار، با میمنه و میسره و قلب و جناح و ساقه، به رسم ساسانیان که پادشاهان عجم بودند.

ص 147: چون سلطان یمین الدوله آنجا رسید، لشکر ایشان را بدید زیادت از لشکر او بود همه ترک و لشکر او بیشتر تازیک و هندو... بهراسید.

46. فتوتنامۀ سهروردی: 632 ق / 1234 م {11}

ص 136: اما صورت این راه را عربی و عجمی و ترک و تاجیک و عوام و لشکری و اصناف و تجار و همه کس بتواند ورزیدن.

47. نفثت المصدور زیدری: 632 ق / 1234م {11}

ص 147: از خرد و بزرگ و تازیک و ترک هرکه آفریده که در دل محبت او آمیزشی و درجان مودت او آویزشی داشت... جدایی افتاده.

48. تاریخ جهانگشای جوینی: 658 ق / 1260 م {36}

ص 137: عاقبت چنگیزخان با لشکر اندک اونک خان را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیاریافت و این حال درشهور سنۀ 599 واقع شد. و درآن روز هر شخص که مصاحب بود از وضیع تا شریف، امیر تا غلام و فراش و ستوردار از ترک تا تازیک تا هندو اسامی همه ثبت کردند. و آن دو کودک ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه موونات{هزینه ها} معاف بود و درهرلشکر که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلم باشد و هرگاه که خواهند دربارگاه بی اذن و دستوری درآیند. و ایشان را لشکر و مرد داد و ازچهار پای و اولاق و تجملات چندانک در حد و حصر نیاید. و فرمود تا چندان گناه که ازیشان در وجود آید ایشان را بدان مواخذت ننمایند تا به نهم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد.

ص 178: درمیان جیحون که آب به دو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن کشان نامدار درآنجا رفته. چون لشکر بدانجا رسید بر فور تمکن از حصار دست نداد. چون تیر و منجنیق آنجا نمی رسید، جوانان خجند را به حشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبه ها و دیه های دیگر که مستخلص شده بود مدد می آورند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت. تمامت را دهه و صده کردند. آنچ تازیک بودند بر سر هر ده مغولی نامزد گشت. تا پیاده از کوه به سه فرسنگی سنگ نقل میکردند و مغولان سواره در جیحون میریختند.

ص 198: جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آن جملت سمرقند را به صدو ده هزار مرد تخصیص فرمود؛ شست هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسفندیار روئین تن اگر زخم تیر و گزارد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیله ای دیگر ندانستی. و پنجاه هزار تازیک از مفردانی که هریک فی نفسه رستم وقت و بر سرآمدۀ لشکرها بودند و بیست عدد پیل تمام هیکل دیو شکل.

ص 241: اهل نشابور امان خواست و مالها قبول کرد فایده نداد ... و به کینۀ تغاجار فرمان شده بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که درآنجا زراعت توان کرد و تا سگ و گربه آن را به قصاص زنده نگذارند. و دختر چنگیزخان که خاتون تغاجار بود با خیل خویش درشهر آمد و هرکس که باقی مانده بود تمامت را بکشتند. مگر چهارصد نفررا که به اسم پیشه وری بیرون آوردند و به ترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند. و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند. و مجلس بنهادند؛ مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا. و بعد ازآن چون تولی عزم هرات مصمم گردانید امیری را با چهار تازیک آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند برعقب مردگان فرستادند؛ ذباب و ذِئاب را از صدور صدور جشن ساختند، عُقاب برعِقاب از لحوم غید عید کردند، نسور سور از نحور حور ترتیب دادند ...

ص 257: وچون اقوام قفچاق و کلار هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و به قهر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود، از پادشاهان باتو و منکوقاآن و کیوک بدان طرف معین شدند. هریک با لشکری بزرگ از ابنائ تازیک و ترک و هریک بر آنک اول بهارآینده روان شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و به میعاد مقرر در جنبش آمد.

ص 279 - 280: چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی گیران خراسان و عراق پیش او گفتند. ایلچی به جورماغون فرستاد و اشارت کرد تا کشتی گیر فرستد. یکی بود از همدان "پهلوان فیله" گفتندی. بفرستادند. چون به نزدیک قاآن

رسید منظر و شکل او از ضخامت جثه و تناسب اطراف وی را نیک خوش آمد. با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی گرفتند؛ بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد. بیرون تشریفات پانصد بالش فرمود. تا بعد از یک چندی او را دختری ماه دیدار خوش رفتار خوش گفتار فرمود. چنانک رسم آن جماعت است که خویشتن را از مباشرت جهت حفظ قوت را صیانت کنند دست درازی نمی کردست و ازو مجتنب بوده. دختر روزی به اردو می رود. ازو می پرسد که: "تازیک را چگونه یافتی؟ نصیبهٔ تمام از لذات استیفا کرده باشی؟" و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را به عظم آلت نسبت دهند... دخترمیگوید که: "مرا ذوقی ازآن حاصل نشدست و ازیکدیگر جدا ایم." فیله را طلب فرمود و بحث آن حال کرد. گفت: "درخدمت پادشاه اشتهاری یافته ام و کسی بر من تطاول ننموده. اکنون اگر پای درنهم نباید قوت ساقط شود و درخدمت پادشاه از پایهٔ خود انحطاط یابم." فرمود که: "غرض آنست تا ازشما فرزندان حاصل شود. بعد ازین ترا از ممارات و مبارات کُشتی معاف داشتم."

ص 291: ایشان نیز چون به ما استیمان کرده اند وبه دامن دولت ما تمسک کرده نموده باز فرستادن ایشان نیز در آذین همت و مروت محظور است واز شیوهٔ مکرمت و فتوت دور و نزد دور و نزدیک و ترک و تازیک نه معذور باشم.

ص 302: و امر فرمود تا از طرف هر پادشاه زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوندد و آنچ درآن حد اند تمامت برنشینند و از تازیک از ده دو بروند و ابتدا از ملاحده کنند.

ص 312: جغتای خانی بود با تهور و غلبه و سیاست و خشونت. چون بلاد ماورالنهر و ترکستان مستخلص گشت، ... و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی در عهد او چنانک در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را به طلایه و پاس احتیاج نیفتادی و چنانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبودی. و یاساهای باریک که بر امثال مردم تازیک تکلیف مالایطاق بودی دادی؛ مثل آنک گوشت بسمل نکنند و به روز درآب روان ننشینند و نظرای این.

ص 408: و سلطان {محمد خوارزمشاه} بر راه مرو متوجه خوارزم شد ودیگر باره کار رزم را آماده گشت و برقصد هرات و استیصال سرات در ذوالقعدهٔ این سال {598} باز درجنبش آمد و به مرغزار رادکان نزول کرد. چندانک اصحاب اطراف مجتمع شدند ازآنجا با لشکری بزرگ از تازیک و ترک درحرکت آمد تا به ظاهر هرات براپردهٔ او باز کشیدند.

ص 424: سول کزلی بگریخت و به شادیاخ آمد و ازصورت حال اعلام داد. چون سامان قرارنداشت آهنگ فرار کرد و با اولاد و انصار از شهربه صحرا آمد و اعیان اصحاب دیوان را چون شرف الملک که وزیر بود و سید علاالدین علوی و اصحاب دیگر و قاضی القضات رکن الدین مغیثی و وجوه و اکابر دیگر را تکلیف استصحاب کرد. وهم درآن شب تاریک با ترک و تازیک بر راه ترشیز زد. چون بدانجا رسید محتشم آن از کزلی التماس استرداد آن جماعت کرد که به تکلیف با خود آورده بود از معارف و اکابر. رهبتا لا رغبتا آن جماعت را در ترشیز بگذاشت وهرچه مصاحب ایشان بود برداشت و از راه کرمان برفت.

ص 547: وشرف الدین سبب آنکه قاآن دروقت یارغوی ایشان فرموده بود که: "این همه خبث ها سبب آن تازیک بوده باشد که او کودکان را راه ها آموخته باشد. اگر اکنون با کورکوز به هم باشند سر او از جادۀ صواب بپیچاند؛ با او نرود."

ص 694: تمامت لشکرها که درآن حدود بودند از ترک و تازیک مستعد گشتند.

ص 699: چون نقل علوفه ها ازطرف ارمن تا یزد و ازولایت اکراد تا جرجان بود و چهارپای دیوانی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هرکس که باشد از وضیع تا شریف و از ترک تا تازیک به اولاغ گرفتند و تغارها روان کردند.

ص 772: درغرۀ جمادی الاول {654} شهنشاه را با جماعتی از کفات حضرت روان کرد. درکنار قزوین به یسور نوین رسید. یسور پسر خود موراقا را در مصاحبت شهنشاه به حضرت پادشاه فرستاد. و یسور دهم این ماه را با لشکرهای مغول و تازیک در رودبار الموت آمدند و سپاهیان و فدائیان رکن الدین نیز بر سر سالان کوه بر بالای الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب عزم بالا کردند و مصافی عظیم کرد...

ص 779: و پادشاه در لمسر که مشتات آن حدود بود مقام فرمود وشیاطین آن را روزها مهلت فرمود مگرترک ضلال گیرند و صِلال آن قوم به دم از سوراخ بیرون آیند. هیچ فایده نداشت. طایر بوقا را با لشکری از مغول و تازیک به محاصرۀ آن بگذاشت و به مبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنۀ 654 مراجعت فرمود کامیاب و کامران. و بنۀ رکن الدین را با حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکراو را متفرق به امرا سپردند.

49. طبقات ناصری: 658 ق / 1260 م {37}

ص 234 – 235: سلطان مودود {بن مسعود بن محمود} کین پدر بازخواست و کشندگان پدر را از ترک و تاجیک بقتل رسانید، و او را صیتی و نامی (ازان

حاصل) شد، و ممالک در ضبط او بود، و مدت نه سال ملک راند، و درسنه احدی و اربعین و اربعمائه (441) برحمت حق پیوست ...

ص 456: امرائ ترک و بندگان خاص که درخدمت قلب بودند شیعه کردند و درحوالی منصورپور و تراین، تاج الملک محمود دبیر و مشرف ممالک و بهاالملک حسین اشعری، و کریم الدین زاهد، و ضیاالدین پسر نظام الملک جنیدی و نظام الدین شرقانی، و خواجه رشیدالدین مایکانی و امیر فخرالدین دبیر و جماعت کارداران تازیک را شهید کردند. در ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه (634)، درشهرسلطان رضیه که دختر بزرگتر سلطان بود، با مادر سلطان رکن الدین مکاوحت آغازنهاد رکن الدین بضرورت، طرف دهلی بازگشت، مادر رکن الدین قصد سلطان رضیه کرد، تا اورا بگیرد و باطل کند، خلق شهر خروج کردند، او قصر دولت خانه را حصار گرفت و مادر رکن الدین را بگرفت. و چون رکن الدین به کیلوکهری رسید، فتنه درشهر ظاهرشده بود، و مادر او گرفتارگشت. قلب امرائ ترک همه درشهر آمدند، و بخدمت سلطان رضیه پیوستند و سلطان رضیه را بیعت کردند و برتخت نشاندند.

ص 473: چاکر ایوان او هرجا که ترک و تاجکی
بندۂ فرمان او هرجا که هند و گبرش است

ص 23 ج 2: ... چون نوبت سلطنت، به سلطان رضیه طاب مرقدها رسید، ودر پیش تخت خدمات گزیده بجای آورد، اورا بحضرت طلبید، و بداون اقطاع فرمود، بعد از چندگاه بمرتبۂ امیرحاجبی رسید اما بسبب قربت جمال الدین یاقوت حبشی جمله ملوک (و) امرائ ترک و غور و تاجیک از خدمت درگاه متفرق شدند، و کوفته (خاطر) می بودند، خصوصا اختیارالدین ایتگین که امیر حاجب بود ...

ص 46: ... چون الغ خان معظم خلدت دولته را اسم و لقب خانی فرمودند ملک امیر حاجب را از مرتبۂ امیرآخری بمنزلت امیرحاجبی رسانیدند، و (چون) ناگور از ملک بلبن صرف کردند (و) حوالت {ملک} کشلی خان امیر حاجب شد، در مرتبۂ امیرحاجبی چندان رضاطلبی اکابر و اوساط و اصاغر کرد، که درقلم نتوان آورد، ملوک ترک {و اکابر} و معارف تاجیک و امرائ خلج را چندان عنایت و رعایت فرمود، که در حیز تحریر نیاید ...

ص 52: ... وچون سلطنت معزی روی بانحطاط نهاد، ملوک باتفاق یکدیگر، به شهر آمدند، و جملۂ امرا و ملوک باهم متفق شدند، الغ خان خلدت دولته، که اقطاع ریواری داشت جلادت فراوان نمود، و آثارشهامت درتحصیل غرض ملوک چندان ظاهر گردانید، که هیچ یک (از) امرا و ملوک و ترک و تاجیک بصد یک او

نرسیدند، و همگنان برقوت و مبارزت و تازندگی او اتفاق کردند، که از همه زیادت است.

ص 65 – 66: ... چون سنه اثنی و خمسین نو شد، حال جماعت مظلومان که بدست تعدی و عزل، بواسطه غیبت الغ خانی درگوشه یی مانده بودند، ... حق تعالی دعائ خستگان ... مشرف گردانید، و رایات منصور الغ خانی را که از ناگور بر سمت و عزیمت جلال حرکت داد، بسبب آن بود، که بندگان و ملوک درگاه سلطنت، همه ترکان پاک اصل (و) تازیکان گزیده وصل بودند، و عماد الدین مجبوب و ناقص (بود) و ازقبایل هند(وستان) برسرمهتران گزیده نسبت فرماندهی می کرد، و همگنان را ازان حال تعب می آمد، طاقت تحمل آن (مذلت) نمی داشتند.

ص 80: انصارحق بحکم آن فرمان بهمه بلندی و مضایق لورهائ عمیق دررفتند، و سرو برده بدست آوردند، خصوصا جماعت افغانان که هریک از ایشان گوئی زنده فیلی است {با} دو غژغا(و) بر کتف نهاده و یا برجی است بر باره برای هیبت بر فراز او بیرق کشاده مبلغ ایشان که درخدمت رکاب (الغ خانی) مرتب بود، بقدر سه هزار سوار و پیاده مردانه و دلیر و جانباز، که هریک از ایشان صد هندو را در کوه و جنگل بچنگل گرفتی، و دیو را در شب تاریک (بتگ) عاجز آوردی فی الجمله جماعت ملوک و امرا و اتراک و تاجیکان جلادتی نمودند، که بر صحایف ایام، ذکر آن مخلد ماند، ودرین مدت که رایت اسلام در دارهند افراشته شده است ...

ص 112: ... و قلاع غرستان به عمید ابی پهلوان شروان و قلاع غور بملوک غور سپرد، و شهر فیروزکوه بملک مبارزالدین شیرازی داد، و قلاع تولک بامیر حبشی نیزه ور، مفوض فرمود. و درهرقلعه و شهر(ی) یکی از معارف ملوک ترک (و غوری) و تاجیک نصب کرد. چون سلطان محمد خوارزمشاه، بطرف مازندران بهزیمت رفت، و لشکرهای اسلام، پریشان شد، چنگیزخان از ضبط بلاد سمرقند فارغ شد، و سوار درعقب سلطان محمد روان کرد، لشکرهای دیگر، باطراف خراسان نامزد شد ...

ص 117: ... ناگاه سلطان جلال الدین منکبرنی، و ملک خان هرات بغزنین رسیدند ولشکر بسیار از ترک و امرائ غور و تاجیک و خلج و غر بخدمت ایشان جمع شدند (و) از غزنین بطرف طخارستان براندند، لشکر مغل درپای حصار والیان بود، ایشان را منهزم گردانیدند، ...

ص 145 – 146: ... من درتعجب بماندم اقلان چربی را گفتم: که گواه و حجت آن (دو) مغل را نبود، چون می دانستند، که جزای ایشان کشتن خواهد بود، چرا اقرار

کردند؟ و اگر منکر شدندی از کشتن خلاص یافتندی، اقلان چربی گفت:چرا عجب میآید ترا، شما تازیکانید چنان کنید، و دروغ گوئید، که دروغ گفتن کار شما باشد، یعنی تازیکان، و مغل را اگر هزارجان درسرآن شود، کشتن اختیار کنند و دروغ نگویند، ازین چیزهاست: که خدای تعالی بلای ما {را} برشما فرستاده است.

50. کلیات شمس مولوی: 672 ق / 1273 م {11}

ص 136: اگر ترکست و تاجیک است، بدو این بنده نزدیک است
چو جان با تن، و لیکن تن نبیند هیچ مرجان را
ص 145:
یک حمله و یک حمله، کآمد شب و تاریکی
چستی کن و ترکی کن، نی نرمی و تاجیکی
ص 278:
ترک و تاجیک و عرب گر عاشقند هم ره اند از روی معنی درصواب

51. کلیات سعدی شیرازی: 690 -695 ق / 1291 – 1296 م {11}

ص 136:
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم زهر جنس در نفس پاکش علوم

ص 144:
روی تاجیکانه ات بنمای تا داغ حبش آسمان، برچهرۀ ترکان یغمایی کشد

ص 277:
زدریای عمان برآمد کسی سفرکرده هامون و دریا بسی
عرب دیده و ترک و تاجیک و روم زهرجنس درنفس پاکش علوم
شاید که به پادشه بگویند ترک تو بریخت خون تاجیک
نگارترک وتاجکم کند صد خانه ویرانه به آن چشمان تاجیکانه و مژگان ترکانه

52. تاریخ شاهی: 690 ق / 1291 م {11}

ص 148: جملۀ مردم این خطه از غریب و بومی و ترک و تازیک انکار می نمودند..

53. تاریخ وصاف ادیب عبدالله: 712 ق / 1312 م {11}

ص 136: عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود، مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک می گشت.

ص 152: هرچند درمقاله بلوکات توفیرات بی حد بود... اما اسراف و اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال با ربح مفرط از تاژیک و ترک جهت خزانه بزرگ و... توقعات بی حد به اضعاف روی می نمود.

54. سمط العلی ناصرالدین منشی: 715 – 720 ق / 1315 – 1320 م {11}

ص 148: از ملوک و امرا تازیک تاج الدین ملک یعقوب را به مزید قرب امتیاز داد.

55. جامع التواریخ فضل الله همدانی (تاریخ سامانیان و...): 718 ق / 1318 م {38}

ص 5: این تاریخ مختصری است مشتمل برشرح حال (و) مقامات سلطان محمود ابن سبکتگین بن سرنک بن اغم یاوغوی، و برخی از احوال آل سامان که خویشان ایشان بودند، و نبذی از احوال آل بویه، و از اخبار و آثار ملوک طوایف و امرای اطراف را متضمن است که به تبعیت لازم می آید، به عبارتی که به ادراک و افهام قریب بود، و تُرک و تازیک آن را بدانند، و از تکلف و تصلف دور باشیم، و از حکایتی که از اسلوب کتاب بعید بود تجنب نماییم.

ص 7: طغرل به شهر مرو مدت بیست سال پادشاهی کرد، و بعد از وفات او برادرش توقاق به جای او بنشست، و هفت سال او نیز پادشاهی کرد، و معاصر صحابه بود، ... چون وفات یافت دوقور یاوقوی را به پادشاهی برداشتند؛ او دوازده سال تمام پادشاهی کرد. بعد از حادثهٔ او سامان یاوقوی یعنی اصیل زاده را به پادشاهی برداشتند به ولایت ماورالنهر؛ و او آن است که تازیکان او را سامان خدا گفتند که پدر جمله سامانیان است؛ بعد ازاو اغم یاوقوی را پادشاهی دادند؛ بعد از او کوکم یاوقوی پادشاه شد، و او هنوز طفل بود و مراهق نشده، امرا تدبیر مُلک می کردند و تمشیت احکام می دادند؛ ناگاه دشمنی قراشیت نام از اطراف مُلک لشکر کشید و ترکتازی سخت کرد و جنگی صعب، چنانکه لشکر کوکم یاوقوی بیچاره و مضطر شدند و هزیمت کرده، خصمان خانهٔ او را غارت کردند، و برادر طفل او را برسبیل اسیری ببردند، و به اولجای گرفتن مشغول شدند.

56. نزاری قهستانی: 720 ق / 1320 م {11}

ص 148:
ای آفت جان ترک و تازیک   بی خواب و خور از تو دور ونزدیک

57. تاریخنامهٔ هرات سیفی هروی: 721 ق / 1321 م {39}

ص 87 - 91: بعد ازآنکه پادشاه چنگیزخان از آب آمویه بگذشت و سی و هفت روز متعاقب با خلق شهربلخ حرب کرد و بسیاری از کمات بارگاه درگاه و ابطال رجال سپاه او به قتل پیوست، بلخ را فتح کرد و کل خلق آنجا را به قتل رسانید؛ به علت آنکه تومکای پسرجغتای دربامیان به قتل رسید و پادشاه چنگیزخان نیز در بامیان رنجورشد تمام مردم بامیان را بکشت و حصون بنده و مرجق و فاریاب را خراب کرد.

چون دل ازکارآن دیار فارغ گردانید ومخالفان و منازعان ملک خود را به زیر تیغ آورد ... هر پسری را به سر حدی نامزد کرد و هر زمینی را به نوئینی داد و هر دیاری را به شهر یاری سپرد، تولی خان را پیش خواند و گفت ای فرزند دلبند، ترا با هشتاد هزار سوار جرار نامدار به خراسان می فرستم تا بلاد و دیار مسلمانان را بگیری و قلاع و بقاع خراسان را بگشائی و به زخم تیغ آتشبار آبدار، درآن دیار از دیار آثار نگذاری

زجیحون تا باصفاهان بریزی خون بد خواهان
ببندی با هوی شاهان به روز رزم و کین توزی

و زنهار که بیدار و هشیار باشی و بر تاژیکان اعتماد نکنی، خاصه بر خراسانیان که دراقالیم جهان به دلیری و کین خواستن و شب روی و کمین ساختن بر سر آمده اند. و ازعهد مهد کیومرث که اولین پادشاه عالم و نخستین فرمانفرمای بنی آدم است تا این دم درهیچ طرفی از اطراف ربع مسکون آن فتنه و شبخون نبوده است که در خراسان مسلم شدن آن دیار به قتل صغار و کبار و قلع قلعه و حصار است ... چون آن شهر فتح شود از بچهٔ گهواره تا پیر صد ساله را به قتل رسانید، ... در اواسط ربیع الاول سنه 618 از حدود طالقان لشکر به طرف مرو برد.

ص 102: چون شاهزاده تولی خان شهر نیشابوررا خراب کرد و به خون تغارجار خون چندین هزار مومن و مومنه را بریخت، لشکر به طرف هرات کشید. چون به حدود بادغیس رسید، پیش او عرضه داشتند که دراین نواحی موضعی است که آن را "کو" و "کوریان" خوانند. حصاری دارد درغایت حصانت و استواری و نهایت تندی و بلندی و بی تاژیک سه هزار مرد از پیادگان لشکر جمال الدین

شورجه – که از لشکر سلطان جلال الدین است – درآن حصار ساکن شده اند و آنچه مایحتاج حصارداری باشد به مرور ایام و کرور اعوام جمع کرده و جانب حزم و تیقظ را قبل الواقعه نگاه داشته و پشت حصار را چون شکم انار از اسلحه و مردان سپاهی آکنده.

ص 107: روزدیگر که خبر قتل ایلچیان به شاهزاده تولی خان رسید، درغضب فرو رفت و فرمان داد که لشکر یکسر از جوانب شهر حمله آرند و هر تاژیک هروی که در دست ایشان گرفتارگردد، زنده نگذارند.

ص 111: ... مردم بلدهٔ هرات بواسطهٔ صفای عقیدت و خجستگی نیت ملک و شحنه فارغ البال و آسوده حال به زراعت و عمارت ولایت قیام نمودند و بعد از چند گاه اسلحه و ساز نبرد بی حساب راست و گفتند که "ما آلت و عدت روز جنگ در جنگ می آریم تا اگر وقتی رایات همایون چنگیزخانی به طرفی دراهتزاز آید و شاهباز میمون بال عزم حزم خسروانی به جائی برواز کند و از تاجیک جریگ طلبد، ما بندگان ازین سرحد با مردم بی عد و کثرت اهبت بر معاونان دیگر ولایت سبقت گیریم و جانهای خود را که بخشیده شاهزاده جهان تولی خان است، در روز حرب و ضرب بذل کنیم".

ص 131 – 137: چون شهورسنهٔ 634 درآمد...خطهٔ هرات اندک عمارتی پذیرفت ... از ابنای چنگیزخان هیچ کدام چنان مسلمان دوست نبود که پادشاه اکتای که او را قاآن بزرگ می خوانند و هیچ یک مسلمانان را چنان دشمن نداشتی که جغتای. و دشمنی او درحق اهل اسلام تا غایتی بود که هرکس که خبر بدو بردی که امروز فلان مسلمانان را به جهت گناهی به قتل رساندند، یک بالش زر بدو بخشیدی. چون پادشاهی بر اکتای مقررگشت، ابواب معدلت و تربیت برخلایق بگشاد ... فرمان فرمود که در هیچ بلد از بلاد ترکستان و درهیچ خطه از خطط خراسان مسلمانان را ازعمارت مساجد ومدارس ورباطات و ابنیهٔ خیرمنع نکنند...

شاهزاده جغتای ازاین معنی بغایت در رنج شد. مقربان درگاه خود را طلب داشت و گفت "بدانید که برادرم اکتای مسلمانان را دوست میدارد ... اکنون چه مصلحت می بینید و تدبیر این کار چیست؟" امرای لشکر و وجوه سپاه او یکسر زمین خدمت به لب عزت مقبل داده ... عرضه داشتند که "مصلحت درآن است که برادر را درخلوت نصیحت کنی، باشد که سخن تو بشنود و ترک محبت تاژیکان گیرد".

شاهزاده جغتای نماز شامی پیش پادشاه اکتای آمد و از سر خشم تمام و غلظت هر چه عظیم تر روی به سوی اکتای کرد و گفت "ای برادر، این چه محبت است که با تاژیکان پیش گرفته ای و خلاف مواعظ و مذاهب پدر بزرگ کرده ای؟ سخن منِ

بنده بشنو و تاژیکان را سرکوفته دار و دراظهار و اشتهار رونق دین ایشان مکوش".

پادشاه اکتای درجواب هیچ نگفت و بدان تندی و خشونت شاهزاده جغتای متغیر نشد. شاهزاده جغتای برنجید و از پیش برادر بیرون آمد و ...

چند ماه درقهرو غصه روزگار گذراند. تا روزی پیری را که چند سال در خدمت چنگیزخان به سر برده بود، طلب داشت و درخلوت اورا گفت که "ای پیر عزیز و ای یادگار پدر بزرگوار، مبلغ پنج هزار دینار به تو میدهم، بدین شرط که فردا پیش برادرم اکتای روی و بگوئی که دوش پادشاه چنگیزخان را درخواب دیدم. مرا گفت که پسرم اکتای را بگوی که تاژیکان باز بدی می اندیشند و درخاطر دارند که خروج کنند و ملک از تو بستانند. می باید که به اطراف و اکناف جهان لشکر فرستی تا باردیگر تاژیکان را به قتل رسانند و مساجد و مدارس و رباطات و قنطرات ایشان را خراب گردانند تا پادشاهی درخاندان فرزندان تو بماند، و الا زود باشد که تاژیکان غوغا کنند و ملک از دست تو بیرون رود". پیرگفت "فرمان برم و این کار را چنان بپردازم که دلخواه دوستان و جانکاه دشمنان پادشاهزادهٔ عالم باشد".

پیر پیش پادشاه اکتای آمد. اکتای او را به اعزاز هرچه تمام تر بنواخت و بر دست راست شاهزادگان بنشاند وگفت "ای یادگار پدر بزرگ ما، به چه حاجت قدم رنجه کرده ای؟" پیرنخست پادشاه اکتای را بستود و از داد و عدل و بذل و کرم او بسیاری بر زبان راند و ... بعد از آن عرضه داشت که "حکم یرلیغ پادشاه جهانگیر چنگیزخان آورده ام. اگر اجازت باشد به سمع اشرف پادشاه جهان رسانم". اکتای درحال از تخت فرود آمد و پیر را گفت "برتخت برآی و حکم یرلیغ برسان". پیر مزور مدبر بر تخت برآمد. اول پادشاه چنگیزخان را بستود. بعد ازآن گفت "ای شاهزادهٔ جهان، اکتای خان بدان که ... پادشاه چنگیزخان را در وقعه دیدم، مرا گفت: سلام من به اکتای رسان و بگوی که درممالک تو تاژیک بسیارشد. می باید که بفرمائی تا عساکری که در فرمان تواند یک بار دیگر درجهان کُشش کنند و دانشمندان و علویان و ارباب دین محمدی را به کل به قتل رسانند که ملک بر تو و بر فرزندان تو قرارگیرد و از خاندان و دودمان تو نقل نکند".

پادشاه اکتای از وفور کمال کیاست دانست که آن پیر دروغ می گوید و جغتای این نیرنگ برانگیخته. پیر را گفت "فرمانبرم و هرچه پدربزرگوار من فرموده باشد بر آن موجب به تقدیم رسانم. اکنون ای پیر عزیز، روز پنج مهمان باش تا شاهزادگان و امرائ جُیوش جمع شوند. بعد ازآن به کار قتل و فتل تاژیکان پردازم". پیر را در جوار تختگاه خود وثاقی تعیین فرمود.

چون از اطراف و اکناف ممالک پادشاه اکتای شاهزادگان و نوئینان سپاه و ملوک بلاد جمع گشتند، پادشاه اکتای پیر را طلب داشت و گفت "حکم یرلیغ پدر بزرگ من به استماع حضار و نظار برسان". پیر بر نهج اول بر تخت اکتای برآمد و همان سخن که پیش گفته بود بگفت. پادشاهزادگان و امرا و وزرا و وُجُوه سپاه و رووس درگاه به یک بار سجود کردند و گفتند که "همچنان که حکم اعلی پادشاه چنگیزخان دروقت حیات برسرما بندگان نافذ بوده است، هنگام ممات نیز نافذ است". پادشاه اکتای روی به سوی شاهزادگان و اعیان عساکر کرد و گفت "این پیر حکم یرلیغ پدر بزرگ من رسانید. چه مصلحت می بینید؟" شاهزادگان و امرای سپاه زبان به ثنا و مدح او بگشودند و گفتند: ...هرچه پادشاه جهان و شاهنشاه زمان فرمایند بندگان برآن موجب بروند. پادشاه اکتای گفت "این پیر می گوید که من چنین خوابی دیده ام. درحضور شما با او گفت و شنودی بکنم. اگر این خواب او راست بود، برموجب حکم یرلیغ پدربزرگ خود بروم، و الا که دروغ باشد، این پیر طماع کذاب را مالشی بدهم، چنانک عبرت جهانیان بود".

... بعد ازآن پادشاه اکتای روی به جانب پیرآورد و گفت "ای پیرعزیز، تو مغولی می دانی یا ترکی، یا هردو؟" پیر گفت "ای پادشاه جهان، من ترکی می دانم، نه مغولی".

پادشاه اکتای از امرا پرسید که "پدر بزرگ من زبان مغولی می دانست و ترکی نه". بعد ازآن پیر را گفت که "چون پدر من مغولی می دانست و ترکی نه، و تو ترکی می دانی و مغولی نه، پس به کدام زبان با پدر بزرگ من سخن گفتی و چه دانستی که او چه گفت و چه فرمود؟" پیر درجواب هیچ نگفت و از خجالت سر در پیش افکند. پادشاه اکتای و شاهزادگان و تمامت امرای لشکر و ملوک اقالیم را معلوم گشت که پیر دروغ میگوید. پادشاه اکتای حکم کرد که "این پیر پر تزویر بی عقل خراص را به قتل رسانید تا هیچ آفریده منبعد از پیر و جوان در حضرت سلاطین و ملوک روزگار دروغ نگوید".

شاهزاده جغتای از برادر درخواست کرد و گفت که "این پیر را که یادگار پدر بزرگ ماست و سالها در خدمت او به سر برده، به من بخش و از سرگناه او درگذر. قلم عفو برجریدۂ خطای او کش". پادشاه اکتای پیر را به برادر بخشید. و این حکایت میان خلق تاریخی شد.

ص 137 – 138: ... پادشاه چنگیزخان درعهد دولت خود حکم کرده بود که اگر کسی برهنه درآب رود او را به قتل رسانند. روزی جغتای و اکتای به اسم شکار سوار شده بودند. چون به دیهی رسیدند، پادشاه اکتای شخصی را دید که برهنه درآب رفته بود و سر می شست. یکی را از وزرا پیش خواند و گفت "به زودی نزد آن تاژیک رو که در حوض آب است ویک بالش زر بدو بده تا درآب اندازد. و

او را بگوی که چون از تو پرسند که چرا برهنه درآب رفته ای؟ بگو که یک بالش زر درآب انداخته ام، بدان واسطه درآب رفته ام".

دراثنای این حالت نظر جغتای برآن شخص افتاد. گفت "بروید و آن تاژیک را که برهنه درآب رفته است بیارید تا به قتل رسانم که دل من از غصهٔ تاژیکان خون شد". آن شخص را در حال همچنان پیش شاهزاده جغتای آوردند. بانگ بر وی زد و گفت "ای تاژیک بی عقل! تو به کدام دلیری برهنه درآب رفته ای و از حکم یرلیغ پدر بزرگ من تمرد نموده ای؟" آن شخص گفت که "ای شاهزادهٔ عالم، یک بالش زر ازآستین من درآب افتاده است. بدن سبب درآب رفته ام". شاهزاده جغتای گفت "دروغ میگویی". خود به نفسه با سوار چند برکنار حوض آمد و دو تن را از نزدیکان درگاه خود گفت "برهنه شوید و در حوض آب روید و بالش زر این تاژیک را بطلبید". بعد از ساعتی آن دوتن بالش زر را ازآب برآوردند. شاهزاده جغتای ازآن حالت منفعل شد؛ چه، میخواست که آن شخص را به قتل رساند. بعد از ساعتی آن شخص را بگذاشت و متردد خاطر و مقبوض پیش برادر رفت.

ص 138 – 142: این پادشاه که صفت و عدل و تربیت او درباب اهل اسلام شنودی، در این سال مذکور به هردیاری که از معموری آثاری نداشت ... امیری و سروری بفرستاد تا آن بلاد خراب را به حال عمارت باز آورند و آن دیار ویران را آباد گردانند. چون به تعیین کارعمارت شهرهرات رسید، شاهزادگان جهان و امرائ تومان و اعاظم سپاه و اکابر درگاه را گفت که "... میخواهم که طایفه ای بفرستم تا شهر هرات را به حال آبادانی باز آرند، چه مصلحت می بینید؟" امرای عظام و وزرای کرام چون بر مرام و مطلب پادشاه واقف شدند، ... گفتند که "ای شهریار ... به واسطهٔ آنک بنایش محکم است و بارویش مشید و بروجش بلند و شرفش رفیع خاکریزش تند و خندقش ژرف و مدخلش منیع و مخرجش صعب، سکان او کسی را تمکین نمی کنند واحکام حکام نمی شنوند و ازخاتمت امور نمی اندیشند و هر روز دم خلاف می زنند و هرفته دعوی مصاف می کنند ... کار می باید بست و ترک عمارت شهر هرات کرد تا نباید که به علت جمعیت خلق آن شهر فتنه ای و ضرری حادث گردد که سالهای بیکران با لشکرهای کران قلع مواد آن فتنه و دفع آن مضرت دست ندهد".

قومی دیگر از امرا و وزرا که مشیران عدل و از نواب و حجاب که سفیران عقل بودند، گفتند که "پادشاه عادل بخشنده و شاهنشاه باذل بخشاینده ... تاژیک را چه زهره و یارا و توانایی آن بود که درعهد دولت و عصر عظمت چون تو پادشاهی که دم از تخلف و تصلف زند و دعوی اقدام و انتقام کند؟ هنوز صفحات محیائ عنبرا از خون تاژیکان گلگون است و رماح خطی خسروانی و سیوف هندی چنگیزخانی مخضوب لعل فام ... مصلحت درآن است که جماعتی بروند ودر شهر هرات متوطن شوند و درعمارت و زراعت آن ولایت طاقت و استطاعت مبذول

دارند تا به اندک روزگاری هرات آبادان گردد، و چون عساکر فیروز جنگ پادشاه چنگیزخان ... دربادغیس ... درآیند، ورود و صدور ایشان به هرات نزدیک بود...

پادشاه اکتای را که این تدبیر موافق ضمیرآمد، فرمود که "از رعایا و اِساری آن ولایت کدام طایفه را نامزد گردانیم؟" امرا عرضه داشتند که از جامه بافان هرات هزار خانه وار مردم دربیش بالغ ساکن اند. ایشان را بفرستیم. امیر عزالدین مقدم هروی را که درکفایت و ریاست مهارت تمام داشت ... او را تعیین کنیم و امارت ولایت هرات بدو مفوض گردانیم.

ص 150 – 158: چون شهور سنهٔ 636 درآمد ... پادشاه قاآن خرلغ (را) که نسبت به ییغور داشت و اورا کوچها پسندیده داده بود و خدمت های شایسته کرده، نامزد کرد تا با امیرمحمد عزالدین مقدم هروی به هرات رود و شحنهٔ آن حدود باشد. خرلغ زانو زد و گفت "پادشاه جهانگیر عالم بخش ... عهدهٔ این امر، نازکی عظیم دارد و تقبل این مهم، مشکلی تمام. دراعاظم امور و اعالی مهمات با صواحب و صدور هرات تنها گفت و شنود نتوانم کرد؛ چه، تاژیک بس مهندس و کَیِس است و در مشکلات کارها و معضلات رای ها کشاف و حلال هرچه تمام تر، خاصه تاژیکان هروی که در حزم و عزم تحصن و تنبه بلیغ دارند و در روز بزم و رزم اقدام و انعام تمام.

اگر حکم یرلیغ بزرگ پادشاه جهاندار زربخش شود سوکو را برادر من است و در علم بتکجی مرد جلد محاسب، با خود به هرات برم تا بنده شحنهٔ باشد و سوکو بتکجی و امیرمحمد والی. رای انور و مصلحت دید پادشاه عالم، حاکم است". قاآن فرمان فرمود که "سوکو نیز با خرلغ و امیرمحمد هروی به هرات رود و هرسه به اتفاق یکدیگر شهرهرات را به حال آبادانی باز آرند ..."

چون شهورسنهٔ 637 درآمد، دراین سال به حکم پادشاه عادل قاآن، خرلغ و سوکو وامیرمحمد عزالدین مقدم از ترکستان متوجه هرات شدند. چون به قصبهٔ اوبه رسیدند، شرف الدین خطیب و اصیل معدل و اعیان و اکابر شهربه استقبال تمام پیش خرلغ آمدند. خرلغ به هشاشت هرچه بیشتر شرف الدین خطیب و عیاران هرات را درکنار گرفت و چون آثار رجولیت و شوکت عیاران را مشاهده کرد، متفکر شد و با خود گفت که "با این طایفه جز به مدارا صحبت داشتن از مصلحت بعید می نماید. مبادا که این قوم بی باک خونین از من متنفر گردند، خاتمت آن از شر و فتن خالی نبود".

... خرلغ نیز به سوی عیاران التفاتی نکردی و احیانا شرف الدین خطیب را گفتی "تو مرد دانشمند و فقیه باشی، چرا در کار حکومت ولایت مدخل می سازی و برخلاف ائیمه و مقتدایان دین محمدی، علیه السلام، زندگی می کنی. می باید که تو

ملازم مسجد و محراب و درس و کتاب باشی، نه مایل امارت و ریاست". و از عیاران کسی را که با سلاح نبرد دیدی بانگ بر وی زدی و گفتی "ای تاژیک یاغی، کجا دیده ای که مستعد حرب شده ای؟ امروز روز بیل و میتین است نه هنگام تیغ و زوبین". و امیرمحمد، خرلغ را بر موجب "الدین النصیحه" پند دادی و گفتی "ای امیر، با این عیاران به تندی زندگانی مکن. این طایفه را به تدریج و تانی صید خود گردان، چندان که دراین ولایت جمعیتی پیدا شود و مکنت و حکومت تو استیلا گیرد. بعد ازآن به زجرو تعمق ایشان را خدمت فرمای".

چون ازاین حالت پنج ماه بگذشت، عیاران به وثاق شرف الدین خطیب آمدند و گفتند که "خرلغ ما را جفا و ناسزا می گوید و دزد و خونی می خواند و پسرش جریکه متعلقان و مزدوران ما را می رنجاند ... ما را دراین کار اندیشه باید کرد". بعضی از عیاران گفتند که "هیچ تدبیر بهتر و باصواب تر ازآن نیست که خرلغ را به قتل آوریم و خواتین و ابنا و غلمان و اتراک اورا ... با چندین اموال و اجناس بگیریم و به زودی از هرات برویم ... طایفهٔ دیگر گفتند که "صواب آنست که از هرات برویم" شرف الدین خطیب گفت که "این هردو اندیشه موجب جلاءِ وطن و ظهور رفتن است و باعث شر و فساد...

اولی آنست که ... اندیشه های را که نتایج آن خذلان و خسران بود از خواطر نفی گردانیم ...". عیاران بر شرف الدین خطیب آفرین خواندند ... شرف الدین خطیب روز دیگر به وثاق امیرمحمد عزالدین مقدم آمد و از هرجا حکایتی تقریر کرد و سرگذشتی فرو خواند. دراثنای آن گفت که "جریکه مردم ما را زحمت میدهد و ... دریرلیغ بادشاه قاآن ترا امیر و اورا نوکر فرموده اند، چرا او را نصیحت نمی کنی. اگر براین نوع زندگانی خواهد رعایا متفرق خواهند شد ..."

روز دیگر امیرمحمد پیش خرلغ رفت و آنچه از شرف الدین خطیب شنوده بود به سمغ خرلغ رساند و درتربیت عیاران و رعایت جانب ایشان او را حریص گرداند و گفت "ای امیر، این عیاران و نامداران هروی را که هریک در بسالت و رزم رستمی اند و در درایت و عزم افلاطونی، عزیز دار که تا تو را روزی به کارآیند. خاصه دراین شهر". خرلغ ازآن سخنان خایف گشت و گفت "چنان کنم که نوکر مصلحت می بیند"... بعد ازآن چون عیاران به سلام او آمدندی، ایشان را بنواختی و مآرب و ملتمسات هریک را به اجابت و اسعاف مقرون گرداندی ...

ص 169: روی به امرائ لشکر کرد و گفت "بنگرید که تاژیکی با ما چه نوع زندگانی می کندا!" ...

ص 193 - 194: چون شهور سنهٔ 644 درآمد، درین سال ملک شمس الدین و سالی نویین به هندوستان رفتند ... روزدیگر به اتفاق یکدیگر با دل پرنفاق پیش

سالی نویین آمدند و گفتند که ملک شمس الدین کُرَت با تازیکان این ولایت یکی است و اگر از دارالملک دهلی لشکری به حرب ما خواهد آمد با ما یاغی خواهد شد و آن لشکر را مددکار خواهد بود ...

ص 225 - 227: چون شهورسنهٔ 649 درآمد، درین سال ملک اسلام شمس الحق والدین، اباچی بن قنقوردای نویین را چوب زد ... اباچی ... با دوسوار ازبالای پشته فرود آمد و بی هیچ رعب و دهشت درمیان خیمه ها راند و همچنان سواره از مقام توقف استجازت درگذشت و به آواز بلند بانگ برعلمداران و نوبتیان ملک زد و گفت "ای تاژیکان ...

ملک شمس الدین بفرمود تا اباچی را فروکشیدند و هژده چوب به رسم مغول بزدند ... چون اباچی پیش پدرآمد، به هایهای بگریست و کلاه برزمین زد و فریاد برآورد که "ای پدر، ملک شمس الدین کُرَت با من چنین و چنین کرد و مرا در میان چندین هزار تاژیک برهنه چوب زد و هرچند گفتم که من پسر فلانم، نشنود".

ص 699: روزدیگرمغولی جله نام را پیش شاهزاده یسور و بکتوت فرستاد که "شهر هرات را بتاختیم و از شهر مرد بسیار از پیاده و سوار بیرون آمد و چند حمله میان ما و ایشان واقع شد. چون تاژیک بسیار بود و خلق از روستاقات به شهر درآمده بودند، پیشتر نرفتیم. اگر پادشاه جهانگیر از امرای بهادر یکی را با پنج هزار سوار به مدد من نامزد فرماید تا به جمعیت تمام شهر را محاصره کنیم، به صواب و نجح نزدیکتر باشد."

ص 705 - 706: مبارکشاه بوجای چون جلادت و اقدام آن مرد پنج هروی را مشاهده کرد تیغ برکشید و بانگ بر سپاه خود زد و گفت "شرم نمی دارید که هفصد مرد نامدارید، تاژیک (ی) پنج را به قتل نمی توانید رسانید؟! پیش روید و آن پیادگان با سِلِ پُردل را گرفته پیش من آرید." سپاه او به یکبار چون عفاریت و شیاطین حمله آوردند و با سیوف مسلوله برسر آن پنج دلیر هروی راند(ند). سه تن بسلامت رفتند و دو دیگر یکی چون پهلوان محمد شیخ علی که در رزم رستمی بود و دیگر چون مسافر شکیبائی که در دلیری بیژنی، به قتل رسیدند. و آهنگ آن کردند که سر از تن پهلوان محمد شیخ علی جدا کنند، که لشکر منصور ملک اسلام غیاث الحق والدین چون اژدهای دمان و کوه کران پیش آمدن و به زخم تیرجهان روشن را بر چشم آن ملاعین چون شب تیره گرداند(ند) و چند تن را از اکابر و وجوه بکتوت به قتل آورد(ند) و ایشان را از آن مقام پس نشاند(ند) ...

ص 727: گفتند "که اینک ملک اسلام غیاث الحق والدین با لشکربی حساب از مغول و تاژیک دریک فرسنگی شهر معسکرساخته است و رایات همایون بر

افراخته." چون ملک ینالتکین آن خبر بشنود متحزن و متعجب شد وآثار رعب و جبن برقالب قلب او کارکرد ...

ص 770: و نایب دیوان مظالم را فرماید تا درشنودن سخن متظلمان بیدار باشد و روشن کردن ظلمها بواجب تمام به جای آرد و انصاف مظلوم از ظالم بستاند و به وقت بار هرکس را از امرا و اصناف حَشَم از ترک و تاژیک براندازۀ منصب و درجۀ مقام قیام و قعود معین گرداند تا به نص قرآن مجید که "و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات" کار کرده باشد.

توضیحات حاشیوی، ص 89: تاژیک: بی گمان واژۀ تاژیک (= تاجیک) که پس از اسلام و در دو سدۀ نخست پیدایی فارسی دری از زبان ترکی بدان راه یافته جز از واژۀ تازیگ فارسی میانه به معنای عرب است که در فارسی دری "تازی" شده است. بنا به تصریح شادروان مجتبی مینوی لفظ تازیک به معنی تاجیک مدت ها قبل از مغول، یعنی از دورۀ غزنویان از جانب ترک ها بر ایرانی ها اطلاق شده است ---- حاشیه بر یادداشتهای قزوینی، ج 2، ص 7 و 8. فتوای مرحوم مینوی را کلام ابوالفضل بیهقی تائید می کند آنجا که از زبان سلجوقیان می نویسد "ما مردمان نو و غریبیم، رسم تازیکان ندانیم".

58. امیرخسرو دهلوی: 725 ق / 1325 م {11}

ص 270: تاجیکِ گردن کش و لشکرشکن بیشتری نیزه ور و تیغ زن

59. طوطی نامه عماد بن محمد: 730 ق / 1330 م {11}

ص 148: چندین هزار خلایق از ترک و حبشی و تازیک و چینی و ختنی و رومی و زنگی... احرام درگاه... می گیرند.

60. مجمع الانساب شبانکاره ای: 733 – 743 ق / 1332 – 1342 م {11}

ص 137: حیدر قصاب را با لشکری از مغول و تاجیک آنجا گذاشتند.

61. نزهت القلوب حمدالله مستوفی قزوینی: 740 ق / 1339 م {40}

ص 128: طسوج قصبه ای است بر دو مرحله ای تبریز به جانب غربی و در شمالی بحیرۀ چیچست افتاده است... سکانش از ترک و تاجیک ممزوجند.

62. دستورالافاضل حاجب خیرات دهلوی: 743 ق / 1342 م {11}

ص 137: لغات تازی و ترکی و مغولی... و زبان مغان و سریانی و فلاسفه تاجیک و عبرانی و زبان رازیان و حجاریان و ولایت ماورالنهر و اصطلاح شعرای هرشهر بیرون آورده و ترتیب تهجی داده...

63. تاریخ رویان اولیاالله: 746 – 765 ق / 1345 – 1363 م {11}

ص 137: ملک اردشیر به مقام تغییر حشم جمع کرد با چهارده هزار ترک و تاجیک و یایی روی به رویان نهاد.

64. دستورالکاتب محمد بن هندوشاه: 767 ق / 1365 م {11}

ص 137: ازلشکریان و اقوام مغول و تاجیک و لور و اکراد و اتراک و اعراب و خلجان...

ص 148: دور و نزدیک و ترک و تازیک سر بر خط و مطاوعت و موافقت نهادند.

65. دیوان حافظ شیرازی: 792 ق / 1390 م {11}

ص 137: ای بسته کمر ز دور و نزدیک   برخون تمام ترک و تاجیک

66. مسامرت الاخبار آقسرایی: قرن 8 ق {11}

ص 137: با هزاره ای از لشکر مغول و مثل آن از تاجیک و بر سر اولاد قرامان بدان ولایت رفت.

67. سعادت نامۀ علی یزدی: 801 ق / 1398 م {41}

ص 175: روز آدینه بیست و هشتم ماه چون از صید فارغ شدند هشت کروه راه قطع فرموده در کشتزاری نزول فرمودند (که) در نزهت و صفا چون جای خردمند، و در خضرت و طراوت غیرت نمای مرغزار ارم، به موضعی که آن را جهان خوانند و سرحد کشمیر است. و شب شنبه بیست و نهم ماه از موضع جهان کوچ کرده و چهار کروه راه رفته به کنار آب دندنه رسیدند و درهمان روز از پل عبور فرمودند و در گذشتن از آن پل درویشان لشکر را از ترک و تاجیک معاونت

و مساعدت نمودند و امیر شاه ملک و جلال الاسلام را مامور گردانیدند که مجموع لشکر را از پل بگذرانند.

68. ظفرنامه نظام الدین شامی: 804 ق / 1401 م {11}

ص 137: ازاطراف ممالک توران و ایران، ازترک و تاجیک و عرب اشراف طوایف از سادات و علما و مشایخ و قضات... جمع بودند.

69. توزک تیموری: 807 ق / 1404 م {42}

ص 90: هرطایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولتخانه من درآمدند بزرگان ایشان را کرامی داشتم و سایر ایشانرا فراخور احوال نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم...

ص 166: روزیکه مملکت تورانرا مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم بدوست و دشم یکسان سلوک کردم امرای بدخشان و بعضی امرای قشونات از ترک و تاجیک که بمن بدیها کرده و حیلها برانگیخته و برمن شمشیرها کشیده بودند و از کردار ناپسندیدهٔ خود متوهم میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمندهٔ عنایت و احسان من شدند. و هرکس را که رنجانیده بودم باحسان و انعام تلافی رنجش وی کردم و بمراتب لایق ایشانرا امتیاز بخشیدم.

70. سفرنامهٔ کلاویخو: 805 – 808 ق / 1402 – 1405 م {11}

ص 164: ...چون به شهر"اندخود" واقع درپنجاه کیلومتری جیحون درایالت بلخ قدیم وارد شدیم، به مرز ایران (خراسان بزرگ) درآمدیم زیرا به کشور تاجیک رسیده بودیم که زبان مردم شان با زبان فارسی معمولی تفاوت دارد. گویا اینکه بسیاری از لغات که برسر زبانهاست، عین زبان فارسی است...

71. منتخب التواریخ معینی نطنزی: 816 – 817 ق / 1413 – 1411 م {11}

ص 138: سواران از تهور تاجیک و مردانگی پیادگان رجاله متعجب مانده، از سهم تیر دلدوز و سنگ آتش افروز عنان تافتند.

ص 148: چون تازیک را درمجلس خاص او اختیار تمام بود، امرا مغول به تنگ آمدند.

72. فرائد غیاثی: نیمه اول قرن نهم ق {11}

ص 138: از دور و نزدیک پیش ترک و تاجیک آثار آن به ظهور پیوندد.

ص 149: دور و نزدیک و ترک و تازیک سر بر خط فرمان آن سایهٔ یزدان نهاده اند.

73. جامع مفیدی شاه نعمت الله ولی: 827 – 834 ق / 1424 – 1430 م {11}

ص 137: ترک و تاجیک را به همدیگر خصمی و گیرودار می بینم

74. زبدت التواریخ حافظ ابرو: 830 ق / 1427 م {43}

ص 120 ج1: اکابر و اشراف خراسان طوعا اَو کرها امتثال امیرمسعود را انقیاد نمودند، دور و نزدیک و ترک و تاجیک از جماعت سربداریه حساب دیگر بر گرفتند کار سربداران بالا گرفت و ایشان را در و درگاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا به حدی که امیر وجیه الدین مسعود و جناب شیخ حسن جوری را داعیهٔ تسخیر هرات درضمیر منیر و خاطر خطیر جای گرفت ...

ص 139 ج1: چون احوال امیروجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور به غلبه و قوت و جمعیت سپاه و کثرت اجناد و توفر اسلحه و اتفاق قوم انتظام یافت داعیه تسخیرتمامت خراسان متمکن گشت خواستند که هرات را مسخر گردانند. لشکری باران مدد و سپاهی طوفان عدد که ازشکوه ایشان ولوله دربحر و زلزله درکوه افکنده شود جمع گردانیده با قرب ده هزار مرد شمشیرزن متوجه جانب هرات شد و ملک معزالدین حسین ازآن حال آگاه گشته به استجماع اجناد و تهیهٔ اسباب حرب وعناد اهتمام تمام نموده لشکری خونخوار چون تلاطم بحر زخار از غور و خیسار وبلوچ و خلج و نکودری و سنجری از دور و نزدیک و ترک و تازیک جمع آورد به کثرت و غلبه ئی که از ادحام ایشان درفضای هوا مرغ را مجال پرواز نماند ...

ص 211 ج1: ازوضیع و شریف و غریب و مقیم و بزرگ و کوچک و خاص و عام و ترک و تازیک هیچ کس را در بلادی که تعلق بدیشان داشت غبار شکایت ازگردش روزگار در دل نماند ...

ص 228 ج1: و درآن ایام اصحاب خراسان پیش امیرقزاغن، خبث ملک معزالدین حسین می کردند بتخصیص مشایخ جام که با ملک قرابتی داشتند و امرائ ارلات و اپاردی که از ایشان بسیاری به قتل آورده بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی

سلطنت می کند. امیرقزاغن فرمود که چه راه تازیک باشد که او دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سرکشد. باد نخوت و غرور از دماغ پرپندار او به تیغ آبدار بیرون بریم و به آتش سم اسبان نامدار شهر وحصار اورا با خاک یکسان سازیم.

ص 231 ج1: روزدیگر امیرقزاغن و پادشاه بیان قولی و امیرستلمش وامیر الجایتو و دیگر امرا و نواب سوار شده در دامن گازرگاه بالای پشته بلند برآمدند و از آنجا لشکر ملک را احتیاط نموده امیرقزاغن فرمود که این تازیک شیوهٔ جنگ کردن نمی داند. این محل که او اختیارکرده است لشکر ما غالب خواهند آمد بدان دلیل که لشکر ما از سربالا فرود میآیند و ایشان که روی به ما می کنند ایشان را به سربالا می باید آمد. دیگر آنکه چون آفتاب طلوع کند بر روی ایشان می افتد مقابل خود را نیکو احتیاط نتواند و مردم ما را آفتاب از پس پشت خواهد بود. دیگرآنکه درهرات باد ازجانب شمال می آید و دراین محل ایشان روی به باد خواهند داشت چون گرد اسبان پیدا شود هیچ نخواهند دید که از مقابل ایشان تیرو تیغ چگونه می آید.

ص 252 ج1: ازخرد و بزرگ و ترک و تازیک هرکس را یافتند بکشتند، فرزندان و متعلقان طغاتیمورخان هرکه ازاین واقعه آگاه شد به ناچار گریخت و آنکه به دست افتاد هی جان منهم درهمان جا به قتل آمد.

ص 316 ج1: ... چون صفها درمقابل یکدیگر راست کردند خوف و رعبی بر دل سربداریه استیلا یافت و ازطرف امیر ولی فریاد برآوردند که "تات قاشتی"، یعنی تازیک گریخت و سربداران منهزم شدند و لشکر امیرولی ایشان را در پی کردند.

ص 544 ج1: ... وجمعی که که درروز پیشین ازگرسنگی شکایت می کردند دریک روز خداوند نازونعیم و غلام و کنیزک واسب و استر و قشون وطبل و علم گشتند، چنانکه روزدیگر نمازدیگر بر در خانهٔ هریک هزار سوار ملازم گشته و هریک را چند نایب ترک و تاجیک مقررشد و دریک هفته چندان نعمت اندوختند که حد نداشت.

ص 702 ج2: ... و امیرحاجی بیک هرروز یک بار و دوبار به جنگ بیرون می آمد و لشکر ترک و تازیک که با امیر آق بوقا بهادر آمده بودند جنگهای مردانه کردند ...

ص 780 ج2: ... جمهورطوایف دور و نزدیک ازترکان پارسی و تازیک دل بر خراج گزاردن و باج سپردن نهاده به طوع و رغبت به وظیفهٔ خدمتکاری و بردباری مشغول گشته ...

ص 828 ج2: حضرت امیرصاحب قران به جهت تقویت لشکر اسلام محمد آزاد را با چند نفر از خانه زادان و صد مرد ترک و سیصد تازیک بفرستاد ...

ص 943 – 944 ج2: ... ایشان بردروازه دولتخانه نشسته درِ اهانت سوال بر خود گشاده هرکس که می گذشت ازترک و تازیک که از اوچیزی می توانستند خواست می طلبیدند ...

ص 1012 ج 2: حضرت صاحب قرانی دراین زمستان سنه 806 در قراباغ اران قشلاق فرمود و ... داد عشرت و کامرانی دادند و از اطراف ممالک ایران و توران از ترک و تازیک و عرب و عجم، اشراف طوایف از سادات و علما و مشایخ و قضات و ائمه و مفتیان و صواحب صدور و اعیان درآن مقام جمع بودند.

ص 57 ج3: ... وطریقی که مایهٔ بهبود و موجب حصول فایده و مقصود باشد، پیش گیرند، و الا اعدا مجال وقیحت یابند و عرصه اعتراض فسیح گردد و ترک و تازیک و دور ونزدیک زبان طعن دراز کنند و پشیمانی فایده ندهد، چه نزد ارباب بصیرت و اصحاب فضیلت پوشیده و مخفی نیست که شجرهٔ مخاصمت الا ثمره ندامت نیاورد و تخم مکاوحت جز ریع غرامت ندهد.

ص 254 ج3: چند روز متعاقب اکابر و اشراف و صدور واعیان و وضیع و شریف ترک و تازیک به عیش و عشرت اشتغال نمودند و در رافت و رحمت بر خاص و عام گشاده گردانید.

ص 297 ج3: ... و رغبتی که بر تربیت و تقویت اولیای حضرت نموده ایم، دور و نزدیک و ترک و تازیک دیده و شنیده ازاین امری واقع نگشته که موجب احتراز و اجتناب باشد.

ص 338 ج3: ... درشهور سنهٔ 618 {تخریب مرو} تا این سال {812} که بنیاد عمارت آن کردند، 194 سال گذشته بود. فرمان شد تا از اطراف و اکناف بلاد خراسان ترک و تازیک از دور و نزدیک روی بدین مهم آورند ...

ص 430 ج3: امید می دارم که چاره این کار بسازم و دستبر خویش به دور و نزدیک و ترک و تازیک بنمایم ...

ص 443 ج3: ... خواجه محمود خوارزمی را ریش تراشید، سرخاب و سفید آب مالیده و گرد اردو گردانیده چنانچه موجب عبرت (عالمیان از) ترک و تازیک و دور و نزدیک شد.

ص 501 ج3: ... هریک از حکام نواحی را بر موافقت خود و مخالفت حضرت سلطنت شعاری تحریض و ترغیب نمود، بغی و عدوان و تمرد و طغیان خود، معلوم دور و نزدیک و ترک و تازیک گردانید ...

ص 516 ج3: ... اگر به سخن صاحب غرضی متوهم شده است، دور و نزدیک و ترک و تازیک را معلوم و مقرر است ...

ص 631 ج4: ... امرای تومانات امیرحسن صوفی ترخان و امیرابراهیم بن امیر جهانشاه و امیریادگارشاه و امیرعلیکا کوکلتاش و امیرحسین صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و امیرقناشیرین و امیرموسی و ازعساکر ماوراالنهر امیرعادل بیک و امیر اسکندر وامیرابابکر آق تیمور با تومانات و هزارجات و از لشکر تازیک چریک خراسانات و سرداران و از ولایت سجستان شاه قطب الدین و شاه اسکندر نیالتکین با لشکرهای آن نواحی واز جانب فارس چریک شیراز و ابرقوه و یزد و اصفهان مقدار چهل هزار (مرد) سوار و پیاده متوجه کرمان گشته در اوایل سنه 819 بدان حوالی رسیدند واهالی (آن) به نهب و غارت و انواع عقوبت مبتلا (شدند) و بلاد کرمان مجمع فتنه و بلا و مسکن رنج و عنا شد.

ص 648 ج4: به شکر این موهبت اکابر و اشراف، وضیع و شریف را به بذل صدقات و اقامت خیرات مبرات ممنون ساخت، خاص وعام خرد و بزرگ دور و نزدیک ترک و تازیک را به وصول این نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور و مرح و حبور روی نمود.

ص 657 ج4: حضرت خلد ملکه او را مربی گشته چهره حال او که چون نیلوفر کبود بود، چون رخسار گل طری تازه و خندان شد، به جدی تمام درپی معاملات او رفته از زید و عمر و ترک و تازیک و دور و نزدیک استفسار احوال و افعال و تفتیش معایب و مثالب و تصرف و خیانت او می کرد.

ص 673 ج4: ... هرکس که در خدمت این درگاه کیوان رتبت از ترک و تازیک و خویش و بیگانه که چون پرگار به فرق سرنایستاده است ...

ص 715 ج4: درمجموع ممالک محروسه سوای ماورالنهر و ترکستان از اکابر و اشراف و سپاهیان نامبردار تازیک مردم با استعداد پانزده هزار سوار و پیاده معین گردانیدند که دراین سفر ملازم اردوی همایون باشند سوای لشکرهای مقرری.

ص 759 ج4: پوشیده نیست براهل عالم و اعقاب آدم که هرگاه میان دوخاندان بزرگ اتفاقی و ازدواجی که سبب مودت باشد، حاصل آید، خاص وعام، خرد و

بزرگ، دور ونزدیک، ترک و تازیک، را هریک بقدر مراتبهم ازآن سور فرح و سرور و مزح و حبور روی نماید.

ص 801 ج4: سبب استدامت اسباب سلطنت و جهانبانی و استزادت امداد عظمت و کامرانی شد. خاص وعام، خرد و بزرگ، دورونزدیک، ترک و تازیک را به وصول آن نعمت کبری و موهبت عظمی فرح و سرور روی نمود.

ص 904 ج4: به ذبول آن گل بستان اقبال و افول آن کوکب آسمان جلال نه چندان غم و الم و اندوه به خاطر امرای عظام و خاص وعام و دور ونزدیک و ترک و تازیک متطرق شد که شرح وصف آن توان داد، سرشک خونین ازصدف دیده روان گردانیدند و آه سوزناک ازصمیم سینه برکشید.

75. جغرافیای حافظ ابرو: 833 ق / 1429 م {44}

ص 186 ج 3: خبررسید که امرای اوغان و جرما و احشام سر تمرد و فتنه دارند و امیرمحمد جرمایی مقدم ایشان است با گودرز درقلعهٔ سیرجان متحصن شده و فتنه انگیخته. امیراوکو صلاح چنان دید که پهلوان علی قورچی که درایام سلطان احمد حاکم اوغان بود با لشکری از ترک و تازیک متوجه هزاره شوند و دفع فتنه نمایند.

ص 208 - ج3: امرائ تومانات، امیرحسن صوفی ترخان و امیرابراهیم بن امیر جهانشاه وامیریادگارشاه و امیرعلیکائ کوکلتاش و امیرفرمان شیخ وامیرفناشیرین و امیرموسی، و ازعساکر ماورالنهر امیرعادل بیک و امیراسکندر و امیرابابکر آق تمور با تومانات و هزارجات، و ازلشکر تازیک چریک خراسان با سرداران، و ازشاهان سجستان شاه قطب الدین و شاه اسکندر ینالتکین با لشکرهای آن نواحی، و ازجانب فارس و عراق لشکر شیراز و ابرقوه و یزد و اصفهان مقدار چهل هزار پیاده و سوار متوجه کرمان شدند.

76. تاریخ یزد جعفری: 850 ق / 1446 م {11}

ص 138: مولف این رساله... چنین گوید که چون ازتاریخ کبیر... که از ابتدای آفرینش عالم و آدم... و مشاهیراز عرب و عجم و ترک و تاجیک... باز پرداختم این رساله جمع کردم موسوم به تاریخ یزد.

77. آذری طوسی (مجمع الفرس سروری): 866 ق / 1462 م {11}

ص 149: هردو از اقربای نزدیکند   فی المثل گرچه ترک و تازیکند

78. آثارالوزرا عقیلی: نیمه دوم قرن نهم ق {11}

ص 138: آواز داد که ابوالحسن عقیلی را بخوانید تا مشرف باشد که این تاجیکان همه یکی باشند و محابا کنند درپیغامی که دهم.

79. مطلع سعدین سمرقندی: 875 ق / 1470 م {45}

ص 8 ج1 (مقدمهٔ مهتمم): سربداران درصدد رها ساختن کشوراز قید تسلط مغولان و غلامان حلقه بگوش ترک و تاجیک آنان بودند و درین راه هرچند خوش درخشیدند و حتی طغاتیمورخان آخرین امیرداعیه دار مغول را در سراپردهٔ خویش به خاک و خون کشیدند، ولی دولت مستعجلی داشتند و پس ازجنگ زاوه در13 صفر سال 743 هجری که امیر وجیه الدین مسعود سربداری ازملک حسین کرت شکست خورد، سربداران دیگر کمرراست نکردند و حکومتی به ناتوانی تنها برسبزوار و نیشابور و اطراف آن داشتند تا این که تیمور آخرین آنان خواجه علی موید را به فسون و افسون درحلقهٔ اطاعت خویش درآورد.

ص 68 ج1: ایشان به سخن ملک التفات نکردند و گفتند تازیک ما را می ترساند. شهزاده یسور با سلطان مخالفت نکند و لشکراو نیز چندان نیست که به خراسان تواند آمد.

ص 82 ج1: ملک غیاث الدین نیزازهرطرف جمعی به مقابل ایشان فرستاد و درآن روز ازطرفین جنگهای سخت کردند وسلطان ...، تازیکان حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود، خود را درآب انداخت ...

ص 118 ج1: خلایق جهان بردرگاه او جمع شده مرجع امرای ترک و تاجیک گشت و ازنخوت و تکبر حرکاتی اقدام می نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و ...

ص 267 ج1: اصحاب خراسان پیش امیرغزغن خبث ملک حسین کردند به تخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرای ارلات و اپاردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند او از نژاد کیست که دعوی سلطنت می کند؟ امیرغزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند واز فرمان ما سرکشد ...

ص 269 ج1: ... روزدیگر با پادشاه بایان قولی و امیرستلمش و امیراجایتو در دامن گازرگاه بالای پشته ای بلند برآمدند و لشکرملک را احتیاط نموده امیرغزغن فرمود که این تاجیک شیوه جنگ نمی داند و زود شکسته خواهد شد. بدان جهت که

ما ازبالا روی به ایشان داریم و ایشان از پایان روی به بالا و دیگر درمحل طلوع آفتاب برابرخود را احتیاط نتوانند کرد و مارا آفتاب ازپس پشت آید. دیگر درهرات باد ازطرف شمال می آید. چون گرد سم اسبان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیغ و تیر چگونه می رسد.

ص 396 ج1: حضرت صاحب قران ازایشان جدا شده و به کشتی ازآب گذشته شب درمیان به امرا پیوست. ازآن جانب امیرحسین، علی و محمود شاه را در بخارا محاصره کرده روزی از راه فربب تا مزار شیخ عالم قدس سره بازگشت. تازیکان بخارا به امید آن که یاغی گریخت، درعقب رفته از دیوار بست بیرون آمدند. لشکرامیرحسین بازگشته بسیاری به قتل آوردند ...

ص 509 ج1: وشاهزاده شیخ علی برسریرسلطنت و مسند خلافت بغداد نشست و قاتلان خزاین و اسباب و مراکب و دواب و جواهر و زرسرخ و سفید تالان کردند و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند و هریک را هزار نوکر ملازم گشته چند نایب ترک و تازیک مقررشد و اولاد امیراسمعیل را به موجب نشان آورده اموال ایشان را به دیوان گرفتند ...

ص 877 ج1: ... درموسمی که تاب گرما آتش درتن دلیران ایران می افروخت و مرد جنگی درمیان زره و خفتان می سوخت و حرارت حرور زبانه هاویه می ساخت و شمشیردرنیام چون موم می گداخت، لشکر به حوالی بغداد رسید و غلبه ای عظیم از ترک و تاجیک و عرب وعجم درآن شهرجمع بود ...

ص 29 ج2: طریقه ای که وسیلۀ بهبود و ذریعۀ مقصود باشد مسلوک باید داشت تا اعدا را مجال اعتراض نماند و ترک و تازیک زبان طعن دراز نکنند وچون به موجب فرمودۀ صاحبقران در مملکت یکدیگر مدخل نسازند وبه ضبط وولایت خویش پردازند و به داده قناعت نموده شکر موهبت به جای آورند ...

ص 116 ج2: القصه آن حضرت فرمود که درمجموع بلاد خراسان ترک و تازیک و دورو نزدیک روی بدین مهم آورند و نخست آب که معیشت انسان بدان منوط بل اصل خلقت اشیا برآن مربوط است جاری سازند ...

ص 275 ج2: ... ازتمام ممالک محروسه سوی (؟) ماورالنهر پانزده هزار سوار و پیاده ازاکابر واشراف وسپاهیان با سردار تازیک به رسم نامبردار معین شد که ملازم اردوی همایون باشند ...

ص 423 ج2: اما جمعی کثیر از رنود و اوباش ترک و تازیک که مردم نیک نبودند براو غلبه کرده مصاحبت دائمی می نمودند و حضرت خاقان والوس تراکمهٔ آذربایجان خانه کوچ بسیار به هرات نقل فرموده بود ...

ص 533 ج 2: خدمت امیرهرکس را ازترک و تاجیک به مهمی که مقرر می داشت هیچ آفریده صورت خلاف آن بر لوح خاطر نمی توانست نگاشت.

ص 659 ج2: چون کاربه تنگ رسید، ترکان سمرقندی را پای ثابت ازجا رفته از روی بارو گریختند و مردم تازیک برموافقت ایشان به یک بار ازهم فرو ریختند.

ص 695 ج2: القصه به سبب این افعال و اعمال خواطر و ضمائر اعاظم و اکابر به یکبارگی ازو رمیده شد و ترک و تازیک با یکدیگر همداستان شده انجمنها ساختند و طرحها انداختند.

ص 742 ج2: ... و میرزا سلطان ابوسعید مقرر فرمود که درهر کنگره سه کس واقف باشند: یک ترک و دو تازیک و در هر برج خمی آب و سبویی روغن و هیزم بسیار مرتب دارند که دروقت اشتعال آتش قتال روغن داغ و آب جوشان بر سر مخالفان ریزند ودرمیان هردوبرج صندوقی محکم ساخته که درو توان نشست و تیرتوان انداخت و ...

ص 979 ج2: و پیوسته مردم امیرحسن بیک که اولاغان ایشان به غایت قوی و آبادان بودند درحوالی اردو به تاخت می آمدند و ازلشکریان ترک و تازیک هرکه را می یافتند قتل می کردند ...

ص 983 ج2: ... آنچه درباب استحکام قلعه داری می بایست به اندک فرصتی مرتب و مهیا شد و مردم بیرونها و بلوکات ترک و تازیک به یکبار عزم شهر کردند و به تمامی همت دربند محافظت شهر و دربندان بودند ...

80. تاریخ طبرستان و رویان و مازندران مرعشی: 881 ق / 1476 م {11}

ص 138: لشکر ترک و تاجیک تا رویان درآمد و غارت و تاراج محکم کردند.

ص 149: گفت مابین ترک و تازیک مسالک تاریک و مهالک باریک درمیان است.

81. شرفنامۀ منیری ابراهیم قوام فاروقی: 882 ق / 1477 م {11}

ص 154- 156:
تاجک – غیرعرب و ترک
تاجیک – غیرعرب و ترک را نامند و تازک لغت است درآن؛
تازیک – همان تاجیک مذکور؛ اصلی است ترکان را؛
تاژیک – همان تاجیک مذکور و نیز اصلی است ترکان را و قیل بچۀ عرب که در عجم بزرگ شود؛

82. جامی (هفت اورنگ، سلسلت الذهب): 890 ق / 1485 م {11}

ص 149: سائلی گفت با کسی به عجب — با فلانت چه نسبت است و نسب
گفت او ترک هست و من تازیک — لیک داریم خویشی و نزدیک
(جامی دربارۀ علیشیرنوائی)

ص 266: ببخشید بر فارسی گوهران — به نظم دری دُر نظم آوران

ص 270: پیش هندوی چشم خون ریزت — گشته ترکان زبونتر از تازیک

83. روضات الجنات اسفزاری: 899 ق / 1494 م {46}

ص 404 – 406 ج1: وچون شهورسنۀ 643 درآمد، ملک رکن الدین برحمت حق پیوست و ملک شمس الدین بعد از شرایط عزا قایم مقام پدرگشت ... ودر سنۀ 644 همراه سالی نویین بجانب هندوستان رفت، چون بملتان رسیدند ... والی ملتان غلامی بود چنگیزخان نام، ... شیخ پیام چنگیزخان بملک رسانید ... و بصد هزار دینار که چنگیزخان بدهد صلح کرد ... روزدیگر (شیخ صدهزار دینار نقد از ملتان آورده و بسالی نویین) داد، وبجهت ملک شمس الدین نیز بیلاکات و تنسوقات بسیار فرستادند، پس سالی نویین ازآنجا بطرف لهاور رفت، والی (کرتخان نام داشت)، بعد از سیزده روز که ازطرفین حربها رفت، (روزچهاردهم کرتخان)، جمعی از ائمه و مشایخ را پیش ملک فرستاد و طلب صلح کرد، ملک سالی نویین را گفت: کرتخان سی هزار دینار، و سی خروار قماش نرمینه، و صد نفر برده، جهت پیشکش امیر می فرستد، و خراج قبول میکند، اگر امیر این شهررا بمن بخشد اضافۀ باقی عنایات خواهد بود، سالی نویین ملتمس او را مبذول داشت، و گفت آنچه مدعای ملک اسلام باشد درجۀ قبول دارد، بدین سبب امرائ درگاه و اعیان سپاه بر ملک حسد بردند و عداوت او دردل گرفتند، (گفتند تا این ملک درین لشکر باشد ما را از هیچ شهری نفعی و فتوحی نخواهد بود، باتفاق پیش سالی نویین گفتند که این ملک شمس الدین با تازیکان این ولایت درخفیه یکی است، و ملاحظۀ جانب

ایشان لازم گرفته و درین فرصت از چنگیزخان و کرتخان پنجاه هزار رشوه گرفته است، واگر از جانب دهلی بجنگ ما آید او یاغی خواهد شد(؟)، و بطرف ایشان میل خواهد کرد، اگر امیر حکم فرماید او را از میان برداریم و الا او را یکسواره سازیم و ترک پیاده، ازین سخن متاثر شد و اندیشناک شد، و گفت چندان توقف درکاراست که درین کار تفحصی و تاملی رود).

ص 101 - 106 ج2: ... بعد از قتل و ویرانی و پریشانی خلایق هرات از سپاه گمراه تولی خان، مدت 15 سال هرات چنان خراب بود که (غیر) ازعیارچند ... درآن دیار دیارنبود، تا درتاریخ سنهٔ 634 بسبب عاطفت و مرحمت پادشاه نیکوخواه اوکتای قاآن اندک عمارتی یافت ...

درکتاب اخلاق خاقانی آمده است، که (از) اولاد چنگیزخان هیچکدام براهل اسلام دوست و مشفق نبود که اوکتای – که اورا قاآن بزرگ گویند – و جغتای که برادر کهتر او بود – مسلما(نا)ن را عظیم دشمن میداشت ... پس جغتای شبی پیش قاآن (آمده) گفت ای برادر این چه محبت است که ترا با این تازیکان افتاده، و خلاف طریق و عادت پدربزرگ پیش گرفتهٔ نصیحت من بپذیر و ترک رعایت (و مرحمت) تازیکان فتنه انگیز گیر و ایشانرا دایم منکوب و مخذول دار ... قاآن درجواب جغتای هیچ نگفت ... جغتای رنجیده ازپیش قاآن بیرون آمد ... تا آنکه روزی پیری را ... درخلوت طلبیده گفت: ... پنجاه هزاردینار بتو میدهم بشرط آنکه فردا پیش برادرم اوکتای روی و گوئی که (شب) پادشاه جهانگیر چنگیزخان را در خواب دیدم که (مرا) گفت پسرم اوکتای را پیغام من برسان و بگوی که تازیکان باز اندیشهٔ خلافی درخاطردارند و میخواهند که خروج کنند و ملک ازتو بستانند، باید که ایشانرا زمان و امان ندهی و باطراف و ممالک لشکر فرستی تا تازیکان (را بقتل) آورده، مساجد و منازل و قلاع و مرابط (ومعاقل) ایشانرا خراب کنند، تا پادشاهی برتو و فرزندان تو بماند ...

پس قاآن روی بجانب پیرکرد و گفت ای پیرمقبول القول ناصح (مشفق) توزبان مغولی میدانی یا ترکی یا (خود) هردوزبان میدانی، پیرگفت ای پادشاه من زبان ترکی میدانم (اما ازعبارت مغولی واقف نیستم) اوکتای پرسید که پدر بزرگ من لفظ ترکی میدانست یا مغولی؟ همه گفتند مغولی میدانست (وترکی نه)، پس پیر را گفت: (چون) پدرم مغولی میدانست و ترکی نه، و تو ترکی میدانی و مغولی نه، با تو بکدام زبان پدرم سخن گفت؟ و تو بچه عبارت جواب او گفتی؟ ... پیر(جاهل) در جواب عاجز(وخجل) گشت (وهیچ نگفت) و سردرپیش افکند ...

... چنگیزخان درعهد ایالت خود حکم کرده بود که هرکس درنواحی مملکت او روز برهنه درآب رود آنرا بکشند ... روزی اوکتای قاآن و جغتای بعزم شکار سوار شده بودند در دیهی مسلمانی را دیدند که برهنه درآب رفته جغتای او را

بغلظت و مبالغۀ تمام بموکلان سپرد که چون ازشکار باز گردند اورا بعقوبت بسیار بسیاست رسانند، تا آخرروز که مراجعت نمودند قاآن گفت حالا بیگاه است و مانده و کوفته ازشکار آمده ایم صباح آن گناهکار را پرسش نمائیم ... درشب قاآن یکی از محرمان خود را بدان مسلمان فرستاد و گفت چون فردا ازتو پرسم که چرا خلاف حکم یرلیغ ما کردۀ و خون خود با آب جوی برابرساختۀ تو درجواب گوی که از کسی بالشی زرقرض داشتم دربغل نهاده می بردم که ادای قرض کنم آن زر از بغلم درآب افتاد من جهت آن زر درآب رفتم و غیرآن زر هیچ وجهی دیگر نداشتم که بقرض مردم دهم ... و هم درشب قاآن بالش زر بآن محرم داد تا درآن آب انداخت، چون روزدیگر شد علی الصباح جغتای بخون آن تازیک تشنه ببارگاه آمد و این فقیر را برهنه پیش آوردند جغتای بانگ برروی زد و گفت تو بکدام دلیری برهنه درآب رفته و مخالفت فرمان پدربزرگ ما جایز داشتۀ آن مسکین روی بقاآن کرد و گفت ... بالشی زر از کسی قرض داشتم ازبغلم درآن آب افتاد ... جغتای گفت دروغ میگوید، و بنفس خود با چند سوار بکنار آب رفت دوکس را درآب فرستاد تا تجسس نمودند بعد ازلحظۀ بالش زر یافتند، جغتای منفعل گشت، پس قاآن فرمود که بالش زر را بآن فقیر دهند که بقرض خود دهد ... و او را سالم و غانم رها کردند.

ص 112 – 113 ج2: درشهورسنۀ 636 اصیل معدل را درخطۀ هرات قایم مقام خود گردانید، و خود متوجه ترکستان شد، چون باردوی پادشاه قاآن رسید (روز دیگر پیش پادشاه) عرض کرد که بدولت پادشاه ربع مسکون شهرهرات بحال عمارت (وجمعیت) خواهد آمد، اگرحکم جهانگشای صادرگردد بنده کوچ خود بهرات برد ... این بنده بی مقوی و مربی درهرات نمیتواند بود، امیدواراست که پادشاه شحنۀ تعیین فرماید که اهل هرات را – که هریک بسرخود حاکمی می زیند – مطیع و منقاد گرداند، پادشاه قرلغ را نامزد فرمود که (با) امیرعزالدین مقدم بهرات رود و شحنۀ آنحدود باشد، قرلغ زانو زده گفت ای پادشاه انجم سپاه گردون درگاه تعهد این امرنازک عظیم دارد، ودر نظم مشکلات امور و مهمات با صدور و صواحب هرات تنها گفت و شنید نتوانم کرد که من مرد ترکم و تازیکان بغایت کیس و مهندس باشند، خاصه مردم هرات که درشرایط حزم، و تصمیم عزم، و قواعد رزم، و مصالح بزم، سرآمد اهالی عالم اند، اگرحکم یرلیغ نافذ گردد و سوکو – که برادرمن است – ودرعلم حساب جلد، و بنکچی داناست، بامن همراه رود، تا او شحنه و امیرمحمد والی باشد بصواب نزدیکتر مینماید، پادشاه برطبق مدعای او فرمان داد، و سوکو و امیرمحمد را باتفاق یکدیگر متوجه هرات شدند.

84. روضت الصفا میرخواند: 903 ق / 1497 م {47}

ص 3316: ودرآن موضع روزی چند اقامت نموده تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آن گاه با لشکربزرگ از تاجیک و ترک روان شد و تا ظاهر شهرهرات در هیچ مکان توقف ننمود...

ص 3343: وچون آوازهٔ وصول چنگیزخان متواترشد، قرچه حاجب را با ده هزار مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار کس دیگر را به ضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صدوده هزارنفردیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه درآن میان بودند درسمرقند بگذاشت و شصت هزار مرد تاجیک که هرفردی از ایشان در برابر رستم و اسفندیار رویین تن بودند به موجب فرموده روی به تعمیر قلعه ها و حصار ها نهادند.

ص 3359: و چون قلعه مسخرشد، چنگیزخان فرمان داد که هیچ کس را اسیر نکنند و تاجیک و تازیک و خرد و بزرگ را به قتل رسانند و مادرپسر مقتول به حصار درآمده از متنفس اثرنگذاشت و فرمود تا سگان و گربگان را بکشتند.

ص 3366: ... اتابک نزل های گرانمایه از زرنقد و جواهرو زرادخانه و بارگاه و آلات شرابخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک و حبشی و هندی به خدمت سلطان فرستاد ...

ص 3695: ... و برخی از روی تعصب گفتند که: تازیک را چه حد آن باشد که امیری را مقید کرده بفرستد و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون به انواع شرو بدی غیبت آغازنهادند.

ص 3714: امیرقزغن فرمود که تازیک را چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و ازفرمان ما سرکشد، به ضرب شمشیرآبداربخارپندار ازدماغ او بیرون کنیم ...

ص 3715: و امیرقزغن فرمود که این تازیک شیوهٔ جنگ و محاربه نمی داند، این محل را اختیارکرده، زود شکست خواهد یافت، ازدوجهت: یکی آنکه به هنگام یورش سپاه او راه سربالا باید آمد، به عکس لشکرما. دیگرآنکه بامداد که هنگام کوشش است آفتاب ازمقابل روی شهریان طلوع کند و ازانعکاس نورخورشید برابر خود احتیاط نتواند کرد؛ وازآنجا مراجعت فرموده به لشکرگاه خود فرود آمدند.

ص 3845: ... پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را پنجه و صده کرده بر سر هرده مرد تازیک یک مرد مغول معین گشت؛ و

پیادگان تازیک از کوهی که به حصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل می کردند و سواران مغولی آن را درآب می ریختند.

ص 3848: سلطان محمد خوارزم شاه درزمان توهم ازسپاه مغول و تاتار و پراکنده کردن لشکر جرار صدوده هزار کس درسمرقند گذاشته وازآن جمله شصت هزار ترکمان بودند با چند خان معتبر و پنجاه هزار تازیک دلاور که درروز معرکه از شیرژیان و پیل دمان روی گردان نمی شدند و بیست فیل عفریت قوی هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام چندانکه در حصر نگنجد ...

ص 3879: و تولی خان بعد ازآن عازم هرات شد ویکی از امرا را با چهار تازیک آنجا بگذاشت تا اگر صیدی به دام افتد مهم او را نیز بسازند.

ص 3902: وبنابرآنکه امر توره و یاساق تعلق به جغتای خان می داشت درآن باب مبالغه و الحاح می نمود و تکلیفاتی که ازشرع و عقل بعید نسبت به مردم تازیک به تقدیم می رسانید و ایشان را به اکل مردار الزام می کرد ... از یاساق های باریک او خلایق به تنگ آمدند به تخصیص مردم تازیک.

ص 3905: ازحکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان تو را به قوت و تائید الهی پای بر تخت شاهی باید نهاد تا دورونزدیک و ترک و تازیک مطیع امرو منقاد فرمان گشته، سرداران گردن کش کمر عبودیت برمیان جان بندند.

ص 3928: روزی دختربه بارگاه درآمد، چون اتراک برسبیل مزاح تازیکان را به عظم آلت نسبت می کنند، قاآن ازدختر پرسید که تازیکان را چون یافتی؟ دختر سر در پیش افگند ... قاآن فرمود که غرض ما آن است که ازتو فرزندان حاصل آید و ما تورا معاف داشتیم که بعد ازاین کشتی نگیری.

ص 4611: ... درآن موقف هولناک ایلچی بوغا آن مقدار قوت و توان درنفس خود دید که بی دغدغه و تحاشی درمیان مخالفان دویده چند تاجیک را سیلی (برگردن) زده به تقریر خوش کلمات (وتکلم) دلکش اشارت به حضرت صاحبقران کرده ...

ص 4869: چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان مدتی بگذشت و هیچ خبری از ایشان نیامد، رای صواب نمای پادشاه هفت کشور برآن قرارگرفته که یکی از مردم کتور را غجرچی ساخته، محمد آزاد را با طایفه ای ازخان بچگان و چهارصد نفراز ترک و تاجیک به تفتیش حال ایشان روان سازد.

ص 5163: رجاءٔ واثق که درعواقب امور تاملی به سزا فرماید و طریقی که وسیلۀ بهبود باشد مسلوک دارند (تا دور ونزدیک مجال نیابند و ترک و تازیک زبان سرزنش دراز نکنند).

ص 5269: و به امضای این عزیمت، فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان ازدور و نزدیک و ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق بر حسب فرمان کاربند شدند و ...

ص 5509: وچون مملکت خراسان درحوزۀ تصرف میرزا سلطان محمد درآمد (امیر حاجی محمد غناشیرین) به مطالبه و مواخذت ترک و تازیک و رعیت و سپاهی مشغول شد، به حدی که هرچه میرزا بابر درایام سلطنت خویش انعام کرده بود یا به رسم علوفه داده، استرداد می نمود.

85. دستورالوزرا خواند میر: 914 ق / 1508 م {11}

ص 150: فرمان همایون نفاذ یافت که سرداری لشکر تازیک متعلق به وی باشد.

86. تاریخ خانی لاهیجی: 920 ق / 1514 م {11}

ص 139: لشکری از ترک و تاجیک و دور و نزدیک جمع آمده بودند.

87. حبیب السیر خواندمیر: 930 ق / 1524 م {48}

ص 374 ج 3: امیردانشمند گفت: ای تازیک بوالفضول تو به کدام استطاعت از طاعت من تقاعد نمودی و با این چند روستایی مجهول درین قلعه خزیدی.

88. بابرنامه: 937 ق / 1530 م {49}

ص 83: ... اقوام مختلف درولایت کابل بسیار است. درجلگه ها و میدانها اتراک و ایماق و اعراب اند. درشهر و بعضی دیهها تاجیکانند و دربعضی مواضع دیگر و ولایات ازپشه ئی و پرانچه و تاجیک و ترکی و افغانان اند و درکوهستان غزنه هزاره و نوکذری است درمیان هزاره بعضی بزبان مغول هم سخن می کنند. در کوهستان مابین شرق و شمال، کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است. یازده یا دوازده لفظ درولایت کابل تلفظ میکنند عربی و فارسی و ترکی و مغولی و هندی و افغانی و پشه ئی و پراچی و کبری و برکی و لمغانی. این مقدار اقوام مختلف و الفاظ متغایر معلوم نیست که درهیچ ولایتی بوده باشد ... اگر چه سوات، ویجور و پرشاور و هشغر دراوایل از توابع کابل بوده اما درین

تاریخ از جهت افغان بعضی ازآنها ویران شده و بعضی از آنها درتصرف افغان درآمده معنی ولایت بودن در آنها نمانده و شرقی او لمغانات است ... درمیان کابل و نیکنهار پرمشقت راهست درسه چهار جاه خورد خورد کوتلها دارد در دوسه جاه تنگه هاست خلچی و جمیع افغانان قطاع الطریق راه میروند ...

89. نامهٔ شاه طهماسب به سلطان سلیمان: 963 ق / 1556 م {11}

ص 139: مردم ممالک ایران از پیرو جوان و کافر و مسلمان و ترک و تاجیک و دور و نزدیک... بعد از ادای فرائض طاعات دعای دولت روزافزون... آن اعلی حضرت... را بر ذمت همت خود از لوازم داشته اند.

90. احسن التواریخ روملو: 985 ق / 1577 م {11}

ص 139: درشتی را شعار خود ساخته و ترک و تاجیک را رنجانیده و رمانید.

91. فرهنگ میرزا: 986 – 989 ق / 1578 – 1581 م {11}

ص 154- 156:
تاجک – غیرعرب و ترک
تاجیک – غیر ترک و عرب و تازیک (تاژیک) را گویند؛ عربی که درعجم بزرگ شده باشد؛
تازیک – تاجیک را تازیک (تاژیک) نیز گویند؛ عربی که درعجم بزرگ شود؛ غیرعرب و ترک را نیز گویند؛
تاژیک – تاجیک را تاژیک (تازیک) نیز گویند؛

92. نقاوت الآثار محمود نطنزی: 998 ق / 1590 م {11}

ص 139: سوای ایشان احدی ازترک وتاجیک به هیچ وجه من الوجوه یک دینار به علت دوشلک نگیرد.

ص 150: با نه کس که پنج نفر ترک و چهارنفر تازیک بودند، بر بالای پشته ای رانده فرود آمد.

ص 152: با بعضی از اکابر و متعینان تازیکیه مانند میرزا محمد منشی و مصحوب جمعی کثیر از قورچیان غازیان ظاهرشد.

93. تذکرۀ همایون و اکبر: 999 ق / 1591 م {50}

ص 137: ... مرزا ابراهیم و حرم بیگم می روند که در قندوز درآیند – چون باندک بودند – و خواجه هشتاد جوان خوب مکمل همراه داشت – نوکران همه اتفاق کردند که مرزا را گرفته الغار کرده بکابل می بریم – چون درمیان ولایت بود و خواجه مردی تاجک بود این مهم درحوصلۀ او نگنجید – و ازان جا خواجه را پیش مرزا سلیمان رخصت کشم دادند ...

94. خلاصت التواریخ قاضی احمد قمی: 999 ق / 1591 م {11}

ص 139: جمعی از تاجیکان خوشامدگوی که درخدمت نواب کامیاب اعلی بودند همیشه سخنان موحش نوشته می فرستادند.

95. تاریخ فرشته: 1018 ق / 1609 م {51}

ص 29: یافث، به موجب حکم پدر، به حدود مشرق و شمال روی نهاد. درآن ملک او را فرزندان پدید آمدند. ارشد اولاد، ترک نام داشت و جمیع ترکان روزگار از مغول و اوزبک و جغتای و ترکمانان ایران و رومیه از نسل اویند. و پسر دوم یافث، چین نام داشت که ملک چین بدو موسوم است. و فرزند سوم یافث، اروس است که فرزندانش سرحد مملکت شمال را تا ظلمات فروکش کرده، آبادان ساخته اند، اهل تاجیک و غور و سقلاب از نسل اویند.

ص 205: وسلطان شهاب الدین از برادر رخصت گرفته به غزنین خرامیده و خواب و آرام برخود حرام گردانیده به قصد کشیدن انتقام، دراندک مدتی، سپاه خونخوار جرار فراهم آورده و درسال دیگربا یکصدوبیست هزار سوار ترک و تاجیک و افغان کلاه خودها مکلل به لعل برسر و جوشن های محلی به سیم و زر و کمر مرصع برمیان بسته و بر اسبان تازی نژاد نشسته از غزنین برآمد و بی آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید، روانۀ هندوستان گردید.

96. دیوان نظیری نیشابوری: 1021 – 1023 ق / 1612 – 1614 م {11}

ص 139: شد غیرت کار و بار عشقت زنار میان ترک و تاجیک

97. احیاالملوک ملک شاه حسین سیستانی: 1028 ق / 1619 م {11}

ص 140: به احضار لشکریان امر شد در دوسه روز، سه هزار کس از ترک و تاجیک به هم رسید.

98. دیوان طالب آملی: 1036 ق / 1627 م {11}

ص 140:
تیغ میباید گشود وعشق میباید کشید نیست درترکی نمک، تاجیک میباید شدن

99. تاریخ گیلان فومنی: 1038 ق / 1628 م {11}

ص 140: از ترددات اردو و توقعات مقربان و امرا از ترک و تاجیک و هندو به تنگ آمده... بی اجازت... روانه گیلان می شود.

دریغا که سلطان گیلان نماند دریغا که محمود سلطان نماند
زظلم و جنایات تاجیک و گیل زاسحاقیه شه به گیلان نماند

100. عالم آرای عباسی اسکندربیک منشی: 1052 ق / 1642 م {11}

ص 139: نجم ثانی و چند نفردیگر از عیان ترک و تاجیک را گرفته به میان خود بردند.

ص 145: ازطبقۀ تاجیکیه و ارباب قلم، میرزا محمد که درزمان ابوطالب میرزا وزیر و اعتمادالدوله شده بود، با ارباب مواضعه همزبان و محرک ارادۀ ایشان بود.

ص 150: ندما و مطربان که مردمان تازیک بودند، از بیم شمشیر سر خود گرفتند.

101. حدیقت السلاطین میرزا نظام الدین شیرازی: 1053 ق / 1643 م {11}

ص 140: ازمراحم خاقان سکندر مقام مردم دور و نزدیک و ترک و تاجیک بهره مند می گردند.

102. دیوان کلیم کاشانی: 1061 ق / 1651 م {11}

ص 140: غریق رحمت او دور و نزدیک غلام همت او ترک و تاجیک

103. برهان قاطع: 1062 ق / 1652 م {52}

ص 225: تاجک – به کسرجیم و بر وزن سالک مخفف تاجیک است و تاجیک غیرعرب و ترک را گویند و دراصل به معنی اولاد عرب است که درعجم بزرگ شده و برآمده باشد.

ص 226: تازک – به کسرثالث بروزن سالک مخفف تازیک است و تازیک اولاد عرب را گویند که درعجم زائیده و بزرگ شده باشد.

تازیک – و تاژیک – بر وزن و معنی تاجیک است که غیرعرب و ترک باشد و فرزند عرب درعجم زائیده شده و برآمده را نیز گویند.

104. تذکرهٔ نصرآبادی منشی الممالک: 1064 ق / 1654 م {11}

ص 140: بیفزود مقدار تاجیک و ترک   چو تیغ و قلم را ازو فر و شان

105. لسان العجم یا فرهنگ شعوری: 1075 ق / 1664 م {11}

ص 154- 156:
تات - آموزش گیرندگان تعلیم خانه
تاجیک – اصلی است ترکان را؛ مملکتها سوای ممالک عرب و ترک؛
تازیک – ممالک سوای ممالک عرب و ترک؛
تاژیک – به معنی تاجیک است و اصلی است ترکان را؛

106. عالم آرای صفوی: 1086 ق / 1675 م {11}

ص 140: از قزلباش دیو سلطان و ازتاجیک، میرسید شریف صدر.

ص 145: میرزا احمد ولد میرزا نورالله... و جمعی دیگر از تاجیکیه و وزرای مغزول و منصوب و امرا درخدمت اشرف مشرف و معزز بود.

107. خلد برین یوسف واله: 1087 ق / 1676 م {53}

ص 140: و جغتای بنا بر رعایت یاسا و یوسون، رعایا را به تکالیف شدید مکلف می داشت چنانچه ایشان را به اکل مردار الزام میکرد، و فرموده بود که کسی روز در آب روان ننشیند، و به اطراف ممالک اسلام حکام فرستاد که گوسفند به ذبح شرعی نکشند و خبه کرده گوشت آن را بخورند و مدتی در خراسان کسی به ظاهر

یارای ذبح اغنام نداشت. و فرمان داده بود که هرکس که دزدی یا زنا یا لواطه کند او را بکشند و هر کسی در آب روان بول کند یا آب بینی درآن افکند او را نیز به قتل رسانند.

و ازاین گونه یاسا(ها)ی شدید، رعایا و مردم تاجیک گرفتار عذاب الیم بودند تا بعد از ارتحال اوگتای قاآن، جغتای نیز به درد بی درمان گرفتار شده در سال ششصدو چهل رحیل کوفت..

108. جامع مفیدی مفید مستوفی: 1090 ق / 1679 م {11}

ص 150: وجه معاش و ماده انتعاش از سیورغالات و مسلمیات و زراعت مواضع ملکیهٔ موروثی و مکتسبی مقرر و دور و نزدیک و ترک و تازیک از حاصل مزارعاتش کامیاب و بهرور.

109. تذکرهٔ مقیم خانی: 1116 ق / 1704 م {54}

ص 151: ازسلاطین آن روز که درعنان بودند، سید ندرمحمد خان و ... از امرا یلنکتوش بی اتالیق و ... مجموع اکابر و اشراف و اعیان و اعراف و مطلق سپاه و غیرذلک از اوزبکه و تاجکیه. آن روز تخمینا قریب صدهزار کس درعنان می رفتند و به غیر از امام قلی خان دیگر سوار نبود.

ص 174: القصه کشته و خسته (به ارگ) بخارا آمدند و بندگان وفادار، خان را داخل تختگاه نمودند. حکم فرمود که هرکس قوت سنگ انداختن داشته باشد در کشتن اورگنج تقصیرنکند. آن شب (از اوزبک و تاجیک و رعایا و اهل بازار همه دست به قتال گشادند) دروازه ها را بسته (به) تیغ و تیر و به چوب و به کارد و قویمه قلتق شده جنگ می کردند.

110. غیاث اللغات غیاث الدین محمد رامپوری: 1142 ق / 1729 م {11}

ص 154- 156:
تاجک – اولاد عرب که درعجم بزرگ شده باشد؛ سوداگر
تاجیک – عرب زاده که درعجم کلان شود؛ ولایت و طایفه ای که غیرعربی باشد؛

111. درهٔ نادره مهدی خان استرآبادی: 1160 ق / 1747 م {11}

ص 150: عالم را از ظلم بر چشم ترک و تازیک تاریک کرده.

112. عالم آرای نادری کاظم مروی: 1160 ق / 1747 م {11}

ص 141: خاطر دور و نزدیک و ترک و تاجیک را به وظایف بی دریغ تسلی بخشیدند.

113. روزنامهٔ میرزا محمد کلانترفارس: 1160 – 1199 ق / 1747- 1785 م {11}

ص 14165: یک سال نبود که ده روز خانه ام از مهمان خالی باشد... از ایلچیان روم و بغداد... کرد و ترک وتاجیک و عرب و عجم و هند.

114. مجمل التواریخ گلستانه: 1160 – 1200 ق / 1747-1786 م {11}

ص 141: اهالی ایران نیز از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک فدویانه نقد جان در راه او می باختند.

115. جهانگشای نادری: 1171 ق / 1758 م {55}

ص 27: و در پانزده سالگی قدم بر معارج رشد گذاشت. چون در میان تاجیک و ترک و خرد و بزرگ مظهر کارهای سترک گشته، در مبادی حال آثار دولت و فر و اقبال از ناصیهٔ احوالش ظاهر و امور عظیمه از دست مویدش صادر می شد، و درعالم خود نادر آفاق بود، بین انام بنادرقلی بیگ مشهور شد.

ص 29: ... وجنگهای که با دور و نزدیک و ترک و تاجیک واقع شد تا آن طایفه را رام و سرحدات را قرین آرام کردند ... بعد ازآنکه بزم آرای دوران درعشرت سرای ایران ساز ناسازی کوک کرده، درهرگوشه از مخالف و موافق نواها، و از هر سری چون کاسهٔ طنبور صدا ها برخاسته، ترک و تاجیک چنگ آسا سینه بناخن حسرت خراشیدند، و کوچک و بزرگ قانون خرمی از دست داده در دایرهٔ محنت کف زنان افسوس گشتند.

ص 422: ایشان نیز ناچار آنچه از خویش و بیگانه و هم شهری و هم خانه و دور و نزدیک و ترک و تاجیک دیده یا ندیده و اسمش را شنیده بودند، شریک خود بقلم میدادند.

116. تاریخ احمد شاهی: 1187 ق / 1773 م {56}

ص 136: شاه نیز برسر التفات شده، شفقت زیاده ازحد دربارهٔ او مبذول می فرمود و هرروز به عنایتی تازه قدر و منزلتش می افزود و ایلات اعراب فارسی زبان و جماعت تاجیکیه مملکت خراسان که از سلوک اکراد جلادت نژاد و اتراک بی باک، اهانت کش و هراسان بودند، به سبب هم زبانی، توسل به میرعلم خان جسته، مطالب و مدعیات خود را به وساطت او به عرض پادشاه می رسانیدند و ارقام امضای مناصب و تیولات و احکام اجرای مطالب و خدمات و سیورغالات، به سفارش و اهتمام او از دفاتر می گذرانیدند؛ تا آنکه ازمزید توجهات شاهی و کثرت رجوع مردم ... ریاست و سرداری مملکت خراسان و اعراب فارسی زبان به او مفوض شود و مرتبه شوکت و حشمت به کمال اوج وترقی دولت رسد.

ص 139: نقد علی خان از مشاهدهٔ این حال، دلتنگ و پرملال روانهٔ وطن گردید و مرتبهٔ میرعلم خان و امیرخان زیاد ازآنچه بود به درجهٔ ترقی رسید. حکام و عمال ولایات و مردم دورونزدیک از کرد و عرب و ترک و تاجیک چون دیدند که کلید عقل پادشاه غیراز میرعلم خان وگشایش قفل مدعیاتشان جز به توسط او پذیرای صورت امکان نیست، همه رجوع به مشارالیه آوردند و درحصول مطالب و انجاح مآرب، التجا به او بردند.

ص 142: صاحب اختیاری قطع و فصل مهمات اکراد به عهدهٔ جعفرخان و حل عقد امور اتراک به یوسف علی خان جلایر و انتظام کارهای اعراب و جماعت تاجیکیه به ذمهٔ بنده درگاه مقرر و مفوض گردد ...

117. سفرنامهٔ جورج فاستر: 1197 ق / 1783 م {57}

ص 79 ج 2: در شهرها و شهرک های {افغانستان} که شهزادگان قبلی هندوستان تاسیس نموده بودند تا تجارت و مدنیت را در ولایات غربی خویش معرفی نمایند عمدتا هندوان و مسلمانان پنجابی مسکون اند؛ تعداد زیاد خانواده های نسلهای تاتار و پارسی در حصص مختلف افغانستان پراگنده اند که دومی ها بنام پارسیوان ها و اولی ها بنام مغولها یاد میشوند، اما هر دو زبان پارسی را بکار میبرند (بازرگانان اسپ و میوه جات که سالانه به هند مسافرت میکنند، عمدتا از همین دو طبقه اند)؛ اما زائد نخواهد بود اگر گفته شود که فاتحان مغولی هند که یک نسل آن هنوز بر تخت دهلی نشسته اند، کرکتر پارسی و زبان پارسی را وسیلهٔ عمومی ثبت و مکاتبات (ارتباطات) در تمام قلمروی خویش ساخته اند؛ عنعنه ای که تا امروز در تمام ایالات مسلمان هندوستان محفوظ نگهداشته شده است.

118. گیتی گشا نامی: 1200 ق / 1786 م {11}

ص 141: همگی خرد و بزرگ و جملگی تاجیک و ترک زیاده از مقدار احتیاج انواع ضروریات بار کرده همراه آورده بودند.

119. ذیل گیتی گشا میرزا عبدالکریم: 1207 ق / 1792 م {11}

ص 141: مهام کوچک و بزرگ تاجیک و ترک... را به قدر امکان انتظام داد.

120. مجمع التواریخ خلیل مرعشی: 1207 ق / 1792 م {11}

ص 141: نوکران و مخلصان عقیدت کیش از ترک و تاجیک جمع بودند.

121. ذیل گیتی گشا آقا محمد رضا: 1219 ق / 1804 م {11}

ص 141: آقا محمد خان تمامی سپاه را از خرد و بزرگ و تاجیک و ترک به نهب واسر شهر کرمان رخصت داد.

122. گزارش سلطنت کابل (افغانان) **الفنستون: 1230 ق / 1815 م {58}**

ص 97: تعیین حدود سلطنت کابل...: براساس این معیار، تا هرجا که خطبه و سکه به نام شاه باشد، تحت قلمرو او شمرده میشود. با توجه به این معیار، سلطنت کنونی کابل از غرب هرات تا مرزشرقی کشمیر و ازدهانهٔ سند تا آمو گسترش یافته است. همهٔ این نواحی داخل این درجات {محدوده} دردست شاه نیست و آنان هم که خود را به تاج او بسته اند، تنها به نام، فرمانبر او هستند.

ص 98: برطبق نامگذاری آخرین نقشه های ما سلطنت کابل این سرزمین ها را در بر میگیرد: افغانستان و سیستان، با بخشی از خراسان و مکران؛ بلخ با ترکستان و کیلان، کتور، کابل، قندهار، سند، کشمیر، با بخشی ازلاهور و بخش بزرگترملتان.

میزان جمعیت ملیتهای مختلف ساکن درقلمروی سلطنت کابل:

افغانان	4300000
بلوچان	1000000
تاتار از همه گروهها	1200000
پارسیوانان (به شمول تاجیکان)	1500000
هندیان (کشمیریان، جتها و دیگران)	5700000
قبایل متفرقه	300000

ص 104: حال میتوانم حدود پیچیدهٔ کشورافغانان را تعیین کنم. ازشمال به هندوکش و سلسله پاروپامیز؛ از شرق به سند تا نزدیک کوهها. صحرای کرانهٔ راست سند مسکن بلوچان و سلسله کوه سلیمان با شاخه های آن و سرزمینهای دامنهٔ آن متعلق به افغانان است. از جنوب به تپه های یادشده درشمال سیوستان. سرزمین افغانان نخست به جانب غرب چندان ادامه نمی یابد که به سطح مرتفع کلات برسد؛ پس به شمال امتداد مییابد تا به بیابانی میرسد که مرز شمال-غربی آن است.

ص 105: افغانان نام عمومی برای کشورشان ندارند؛ اما "افغانستان" که محتملا نخست در ایران به کاربرده شده... برای مردم آن سرزمین نا آشنا نیست. بنابراین من این نام را برای کشوری به کار خواهم برد که هم اکنون حدود آنرا شرح داده ام. بیشتربخشهای سرزمین افغان تا غرب خط متوازی مُقُر در استان مهم وبزرگ خراسان داخل است و بخش باقیمانده خراسان (که مرزهای آنرا به احتمال میتوان توسط آمو، بیابان که آمودرآن روان است، دشت نمکزاروبحیرهٔ کسپین تعین کرد) در ایران است. گویند که کرمان هم روزگاری در خراسان بوده است؛ چنانکه سیوستان هنوزهم مکررداخل خراسان شمرده میشود.

ص 110: درکنر مردمانی زندگی میکنند که دهگان خوانده میشوند... تگاو ازهمه دره های یادشده فراختر است. بخشهای پایینی آن مسکن قوم صافی است ... بخش بالایی که باریکتر و کم حاصلتر است به تاجیکان کوهستان تعلق دارد (این نام به همهٔ مردم فارسی زبان افغانستان اطلاق میشود).

ص 158: آنان {افغانان} نام عمومی برای کشورخویش ندارند؛ ولی گاهی نام افغانستان را به کار میبرند... نامی که توسط ساکنان سرزمین برتمام کشوراطلاق میشود خراسان است اما واضح است که به کاربردن این نام درست نیست؛ زیرا از یکسو تمام سرزمین افغانان درمحدودهٔ خراسان داخل نیست و از سوی دیگر در بخش مهمی از آن ایالت، افغانان ساکن نیستند.

ص 175: برخی ازجلگه های اطراف شهرها، بیشتر بخشهای تاجیک نشین افغانستان و همهٔ استانهای برون مرزی کاملا از شاه فرمان میبرند و او میتواند بدون نیاز به قبایل، مالیه بگیرد و بدون کمک قبایل سپاه فراهم سازد.

ص 181: افغانان غالبا همسرتاجیک و حتی فارسی میگیرند؛ اما خود داشتن دختر و ازدواج او را نشانهٔ حقارت میدانند و درنتیجه ارباب جاه و همهٔ درانیان مخالف ازدواج دخترانشان با مردان دیگر ملیتهایند.

ص 182: اما دیگرافغانان، ایماقان، هزارگان، فارسیوانان، خراسان و حتی تاجیکان وبسیاری از هندوان آنجا رسم و رواجهای متفاوتی دارند و نامزدان میتوانند دیدارنهانی (نامزدبازی) داشته باشند.

ص 243: این کارها دردست تاجیکان اند. بسیاری از تاجیکان درهمه بخشهای غرب کشور با افغانان آمیخته اند. آنان درشرق هم حضوردارند؛ اما درشرق پیشه های یادشده دردست هندکیان است که مردمانی هندی تبار و درشرق افغانستان پراکنده اند؛ چنانکه تاجیکان درغرب.

ص 245: بازرگانان عمدتا متشکل از تاجیکان، فارسیوانان و افغانانند.

ص 254: این طبقه {اشراف} متشکل است از بزرگان درانی، سران قبایل و افراد مهمی که با آنان به دربار میروند و همه فارسیوانان و تاجیکان که درپیرامون شاه صاحب منصب و مقامند.

ص 274: رسم انتخاب قافله باشی بیشتر درمیان تاجیکان و شهریان رایج است تا میان افغانان؛ زیرا افغانان بیشتر یکجا، بدون رئیس و بدون مقررات خاصی سفر میکنند.

ص 287 - 295: باساس مشاهدات، درافغانستان کمترناحیه ای وجود دارد که همهٔ جمعیت آن افغان باشند. افغانان درغرب با تاجیکان و درشرق با هندکیان آمیخته اند. بررسی موقعیت و وضعیت تاجیکان به کنجکاوی بیشتر ضرورت داشته و معلومات من دراینمورد ناتکمیل است.

تاجیکان مانند بسیاری از اقوام نه دریک کتلهٔ واحد متشکل اند و نه در یک کشور واحد محدود اند، بلکه دربخش بزرگی ازآسیا پراکنده و بدون ارتباط اند. آنان در قسمت اعظم مناطق تحت سلطهٔ ازبکان با آنها و بعین ترتیب درمناطق تحت سلطهٔ افغانان با آنها مخلوط اند. ساکنین مقیم ایرانی (پارس) دربرابر مهاجمان تاتاری یا دربرابر اقوام خانه به دوشی که ظاهرا پارسی الاصل اند، تاجیک نامیده میشوند. تاجیکان را میتوان حتی درترکستان چین هم پیدا کرد؛ اینها دارای حکومت های مستقلی درمناطق کوهستانی قراتگین، ، درواز، واخان و بدخشان میباشند.

آنان جز دراین نواحی مستحکم و یکتعداد محلات دورافتاده که پسانتر بررسی می شود، هرگز دارای جوامع جداگانه نبوده، بلکه با اقوام حاکم سرزمینهای که درآن زندگی میکنند، مخلوط بوده و درپوشاک و رسم و رواج همانند آنان اند. قرارمعلوم آنان در پارس (ایران)، جلگه های افغانستان ومناطق ازبک، قبل ازهجوم مردمانی که حالا اقوام حاکم این مناطق را تشکیل میدهند، مسکون بوده اند.

نام تاجیک کاربرد نسبتا گسترده ای دارد. این نام بعضا برهمهٔ کسانی اطلاق شده که با ترکان یا افغانان مخلوط بوده و از تبار آنها نبوده یا دارای تبار نامعلوم بوده اند؛ اما به گونهٔ درست تر بر پارسی زبانان مناطقی اطلاق میشود که درآن مناطق به زبان ترکی یا پشتو سخن میگویند. بااینترتیب نام های "تاجیک" و "پارسیوان" هم درافغانستان و هم در ترکستان مترادف بوده و به یک معنا به کار میروند.

برای لفظ تاجیک معانی متعددی آورده اند؛ اما مناسبترازهمه آن است که از واژهٔ تازیک یا تاجیک – که درمتون پهلوی برعرب اطلاق میشود – مشتق شده است؛ چنانکه درچندین فرهنگ فارسی هم تاجیک را به معنای دودمان عرب متولد در پارس یا هرکشور دیگر خارجی میدانند. این روایت با درنظرداشت وضع موجود تاجیکان و تاریخ مناطق یا کشورهای که درآنها زندگی میکنند، تا اندازه ای مطابقت دارد.

درجریان سده اول هجری، تمام ممالک پارس و ازبک مورد هجوم قرار گرفته و اعراب با تسخیر این مناطق، باشندگان آنرا مجبور به قبول دین و رعایت یکتعداد رسوم و زبان خویش ساختند. افغانستان هم درهمین وقت مورد حمله قرارمیگیرد، ولی پیروزی مهاجمان کامل نمیشود. آنان دراشغال جلگه ها پیروز میشوند، اما کوهستانها مقاومت نموده و تقرب مسلمانها برای تقریبا سه سدهٔ دیگر عقب زده میشود. سه کشورمورد بحث قسمتی از امپراطوری پارس را تشکیل داده و زبان باشندگان آن احتمالا از خانوادهٔ پارسی باستان مشتق شده باشد. وقتی این باشندگان بواسطه اعراب مطیع و مسلمان ساخته میشوند، آنها با آمیزش زبان قبلی خود با زبان فاتحان ایشان، پارسی معاصر را ایجاد نموده و شاید هم زمانیکه هردوقوم مخلوط گردیدند، اجداد تاجیکان موجود بوجود آمدند. حقایق ثبت شده درمورد افغانستان با این نظریه مطابقت دارد؛ زیرا درگزارش بعدی این منطقه پس از حملهٔ اعراب درمی یابیم که تاجیکان مالک زمینهای هموار و افغانان (که دلایل متعددی در بومی بودنشان داریم) درکوهستانها هستند. افغانان سپس از کوهها فرود آمده، زمینهای هموار را تصرف کرده و تاجیکان را مطیع خویش میسازند، باستثنای مناطق مستحکمی که تا اندازهٔ استقلال خویش را حفظ میکنند. همینگونه آمیزش عربان و پارسیان عامل بوجود آمدن تاجیکان ترکستان میشود که آن سرزمین را تا هجوم تاتارها دراختیار داشتند. بخشی از آنان که درجلگه ها بودند شکست خوردند و به فرمانبری کنونی تنزل کردند ولی تاجیکان ارتفاعات استقلال شان را حفظ کرده، دولتهای جداگانهٔ درواز، بدخشان و غیره را تشکیل دادند.

تاجیکان درهرجا با داشتن مساکن معین، دلبستگی به کشاورزی و مظاهرزندگی مقیمی ممتاز وقابل وصف اند. برخی ازآنان هنوز املاکی درغرب افغانستان دارند که روزی مالک آن بودند؛ اما بیشترشان املاک خویش را ازدست داده، اجاره

داران یا خدمهٔ باداران افغان اند. هنوز امکان تجاوز براملاک شان ازجانب افراد قدرتمند قبایل وجود دارد؛ هرچند که ازبرکت حفاظت حکومت، این خطر کاهش یافته و در معرض تحقیرو سرکوب غیرقابل تحمل افراد قرار ندارند. وضع تاجیکانی که در زمینهای قبایل افغان بودوباش دارند یا به صفت "همسایه" این قبایل و یا دردهکده های جداگانه مربوط به خودشان زندگی میکنند. وضع آنها در مورد اول بصورت کامل شرح شد. درمورد دیگر امور روستا توسط کدخدای منتخب – و تا حدی موروثی – که مورد تائید شاه است، اداره می شود. کدخدا همان قدرتی را دارد که شاه به او سپرده است. این اختیارات بیشتر در رابطه با جمع آوری مالیات و فراخوانی سپاهیان است. او صلاحیت حل درگیری های جزئی را دارد ولی امور مهم به حکمران محل یا قاضی نزدیک ارجاع می شود.

تاجیکان مردمانی صلحجو و مطیع حکومتند. افزون برکشاورزی، به صنعتها و پیشه های که افغانان ترک گفته اند، نیز می پردازند. مردمانی ملایم طبع، باوقار و زحمتکش اند. ازبسیاری جهات درافغانان حل شده اند؛ اما بیشتر خصایل حمیده شان – و نه کمبودهایشان – را پذیرفته اند. طبیعت شان چندان سپاهیگرانه نیست، هرچند که بتازگی خوی سپاهیگری درآنان بیدارشده و نیرو میگیرد. آنان همه سنیان سختگیرند. ازآنجا که وضعشان مجالی نه برای پایداری و نه برای گریز می دهد، نخستین آماج فشارهایند. و به همین سبب ازوضع کنونی سلطنت راضی نیستند و از کجرویهای حکومت شکوه دارند؛ اما زمانی که مملکت قرین آرامش است، ازآنان بخوبی حفاظت میشود و به صورت کلی هوادار سلطنت درانی اند.

آنان با افغانان روابط حسنه دارند؛ که هرچند آنان را فرودست خویش می شمارند رفتارشان متکبرانه و توهین آمیز نیست، بلکه با آنان خویشاوندی میکنند و معاشرتی برابر دارند. تاجیکان بیش از افغانان به حکومت مالیه میدهند و سهم مهمی در تدارک سپاهی و ملیشه دارند.

شمارتاجیکان درشهرها بسیارزیاد بوده و بخش عمدهٔ جمعیت اطراف شهرهای کابل، قندهار، هرات و بلخ را تشکیل میدهند؛ درحالیکه درمناطق نافرمان مانند هزاره ها، غلجی های جنوبی و کاکر، بندرت میتوان تاجیکی را یافت.

تا اینجا ازتاجیکانی سخن گفته شد که با افغانان آمیخته اند. آنان که جوامع مستقلی دارند، درنواحی دورافتاده و دشوارگذار زندگی میکنند و با دیگران ازچند جهت فرق دارند.

تاجیکان کوهستان: نخستین گروهی که ازآنان یاد خواهد شد "کوهستانی" نامیده میشوند، که درکوهستان کابل زندگی میکنند. این منطقه ازشمال وشرق به کوههای پوشیده ازبرف هندوکش و برآمدگی جنوبی آن محدود است. درغرب، منطقهٔ هزاره

و سلسله کوه پاروپامیز واقع است و در جنوب به کوهدامن که پیشتر یاد شد، می پیوندد.

کوهستان ازسه درهٔ طولانی نجراو، پنجشیر و غوربند تشکیل شده و هریک از این دره ها به چندین درهٔ تنگ و صخره ای متصل است، ودرآنها چندین نهر و جویبار جاری است که در دره های بزرگ بهم پیوسته، رودهای بزرگی تشکیل میدهند و بنام همان دره ها یاد میشوند. برای گذشتن ازاین نهرها پلهای چوبی ساخته اند. بستر این نهرها طبیعتا بهترین زمینهای زراعی منطقه است؛ اما این زمینها بخش بسیار کوچکی ازکوههای بلند، شیبدار و پوشیده از درختان صنوبر را تشکیل میدهند. دراین زمینها گندم و دیگر حبوب به دست میآید و عجیب است که در چنین منطقهٔ بلند و سرد تنباکو و حتی پنبه هم میکارند. اما بهترین وسیلهٔ معاش مردم منطقه باغها و توتستانهای بیشمار است. توت را درآفتاب خشک و آرد کرده، از آن نان میسازند سیمای کوهستانیان نشان میدهد که توت غذای مفیدی است. و بر طبق محاسبات این محصول دریک فضای معین – درمقایسه با دیگر محصولات کشاورزی – غذای شمار بیشتری ازمردم را تامین میکند.

جمعیت کوهستان با آنکه عدهٔ بسیاری پراکنده اند، قابل توجه است و گفته میشود که به چهل هزار خانوار میرسد. بخشی ازکوهستان را باید ازاین ناحیه جدا شمرد و آن بخش کوچک و بیابانی است که ریگ روان نام دارد و به روایت ابوالفضل صحنهٔ داستانهای رومانتیک است. دامداری کوهستان چندان قابل ذکر نیست ولی جانوران وحشی آن باید بسیار باشد که گویند شیر ازآن جمله است و گرگ و یوزپلنگ بسیار است. قوش و بلبل نیز فراوان دارد.

نیروهای این سرزمین به مردمان آن ویژگیهای بخشیده که آنان را ازدیگر تاجیکان که پیشتر یاد کردیم، ممتازساخته است. آنان ازسلطنت کابل مستقل و عموما تابع رئیسان خویش اند. ازنگاه خصایل شخصی، مردمانی دلیر، تند و سرکش اند. شیفته نبرد اند و دربستر مردن را ننگ میشمارند.

سربازان – مخصوصا درکوهنوردی – پیاده نظام خوبی اند؛ ولی جرات و شجاعت شان دربی اتفاقی های داخلی ازمیان میرود. گاه و بیگاه جنگهای میان اقوام و روستاها رخ میدهد اما دعواهای انفرادی بسیار است. جنگهای میان روستا های این منطقه – درمقایسه با مناطق دیگر – نتایج بسیار جدی میدهد؛ زیرا قطع یک درخت – همچون درَوِ یک محصول – آسان ولی پرداخت تاوانش بسیار دشوار است. اسلحهٔ کوهستانیان تفنگ سبک و کوتاه کارابین، تفنگ فتیله ای، تفنگچه و خنجرهای کوتاه (پیش قبض) است. برخی هم نیزهٔ کوتاه و تیروکمان و سپر دارند.

پوشاک کوهستانیان عبارت است از جلیقهٔ تنگ، شلوار سیاه پشمی، پوتین و کلاه کوچک ابریشمی.

کوهستانیان سنی اند و با پارسیان و همهٔ شیعیان دیگر خصومتی بی اندازه دارند. آنان چندین خان دارند که رئیس همه را خانجی گویند. هرچند که این خانان نمی توانند خصومتهای داخلی را کنترول کنند اما عملیات خارجی را اداره میکنند؛ بویژه چون تعصب مذهبی برانگیخته شود. هررئیس برای خود تاسیسات مختصر نظامی دارد؛ اما هرفرد این سرزمین یک سرباز است. آنان مبلغی مالیه به حکومت میپردازند و شماری سپاهی فراهم میآورند. اما باوجودیکه اکنون مطیع شده اند به دست آوردن این چیزها تشویق و ادارهٔ درست میخواهد.

دشمنی دیرینهٔ کوهستانیان با شاه محمود باعث شد که با رسیدن دوباره اش به قدرت سخت مخالفت ورزند.

آنان نخست ازبرادرش شاهزاده عباس طرفداری میکردند و سپس خصومت شان را تحت فرمان یک پیامبردروغین ادامه دادند. جنگ طولانی بیشتر برای سربازان شاه محمود ناگوار بود؛ اما سرانجام نیروی وزیرفتح خان پیروز شد و اکنون همه مطیع اند...

تاجیکان برکی: طبقهٔ دیگر تاجیکان، مردمان برکی اند که درلوگر و بتخاک زندگی میکنند. آنان هرچند با اعراب آمیخته اند، با دیگر تاجیکان این فرق را دارند که از خود دارای رئیسان جداگانه و درسپاهیگری نامور اند. قلعه و زمین دارند و شمار قابل توجهی سرباز برای حکومت فراهم میآورند. دررفتار و کردار به افغانان همانند اند و افغانان درمقایسه با دیگر تاجیکان با اینان به نظری خوشتر مینگرند و شمارشان اکنون به هشت هزار خانوار میرسد.

همه روایتها براین موضوع توافق دارند که سلطان محمود درسدهٔ یازدهم (سدهٔ پنجم هجری) آنان را به مسکن کنونی شان کوچ داده است. درآن وقت سرزمینی پهناور داشته اند ولی اصل و منشا شان معلوم نیست. آنان خود را عرب میدانند؛ اما دیگران آنان را از دودمان کردان می شمارند.

تاجیکان فرملی: فرملیان شاخه ای از تاجیکان و درشمارهمچند برکیان اند. بسیاری از آنان در ارگون درمیان قبایل خروتی زندگی میکنند و با آن قوم سخت دشمن اند. بخشی دیگر درغرب کابل اند و شغل عمده ایشان تجارت و زراعت است به حکومت مالیه و سپاه میدهند.

سردِهیان و سیستانیان: سردهیان مردمان چادرنشین اند که درسرده درجنوب شرق غزنی زندگی میکنند. سیستانیان را – که درشمال منطقهٔ بلوچ زندگی میکنند – هم میتوان تاجیک خواند. اما دراینجا نیازی به ذکر تقسیمات شان نیست. آنان در تخمینات جمعیت تاجیکان درسلطنت کابل که 1500000 نفربوده اند یاد شده اند.

هندکیان: هندکیان نیز، گرچه جمعیت شان بیش از تاجیکان است، شرح مفصلی را ایجاب نمیکنند؛ زیرا دودمان هندیان اند و صورت و سیرت اصلی خویش را – که کاملا شناخته شده – با آمیزه ای ازخصایص افغانان شرقی حفظ کرده اند. آنان موقعیتی نامساعد ترازتاجیکان دارند و ویژگی معتنابهی ندارند.

دهگان: قبیله، یا به عبارت بهتر ملیت دهگان که ظاهرا روزگاری درتمام نواحی شمالشرق افغانستان پراکنده بودند، اکنون تنها درنواحی کنر و اطراف لغمان زندگی میکنند ... دهگانان به زبانی سخن میگویند که در بابرنامه، آئین اکبری و دیگر منابع زبان لغمانی خوانده شده است ... شاید دهگانان دراصل از هندوستان بوده باشند؛ هرچند که از هندکیان ممتازاند. باید دقت کنیم که آنان را با تاجیکان یکی ندانیم؛ چه تاجیکان را نیز افغانان دهگان میخوانند که شاید گونه ای از تلفظ دهقان یعنی کشاورز باشد.

ص 297: اما بجز ازهرات آنان (قزلباشان) عموما درشهرها زندگی میکنند و زمین شان را به اجاره داران پشتون و یا تاجیک میسپارند ... افزون بر تاجیکان که ساکنان اصلی و قزلباشان که از دودمان فاتحان تاتار اند یا کسانیکه اصل هندی دارند، اقوام دیگری هم درسرزمین که افغانان زندگی میکنند، هستند.

ص 367: درانیان کم نواتر بیشتر بزگر و بندرت کارگرند. کارگری بیشتر شغل تاجیکان یا همسایگان افغان است.

ص 368: تاجیکان به درانیان بسیار نزدیکند. نه تاجیکان و نه همسایگان افغان به درانیان مالیه میدهند و نه هم به حدی که یوسفزیان "فقیران" را به اجبار به خدمت میگمارند درحق اینان استخفاف میشود.

ص 382: دیگراهالی قندهار را تاجیکان، ایماقان، هندوان، پارسیان، سیستانیان و بلوچان تشکیل میدهند. معدودی ازبک، عرب، ارمنی و یهودی هم درآنجا زندگی میکنند.

ص 387: درنزدیکترین نواحی پیرامون شهر(غزنی) و درهٔ مجاور درشمال، تاجیکان و هزارگان زندگی میکنند؛ اما منطقهٔ میان کوههای سلیمان و کوههای کوچکتر متعلق به غلزیان است.

ص 388: ناحیۀ واقع در بیست میلی کابل به غلزیان و تاجیکان تعلق دارد؛ اما اطوار تاجیکان درمیانشان بارزتر است. همه اینان حکومتی ساخته اند که با حکومت غلزیان متفاوت است اما چون درمیان منطقه غلزیان قرار دارد، میخواهیم گزارشی ازآن داشته باشم.

ص 389: مردمان شهر(کابل) و نواحی مجاور طبقه ای از تاجیکان اند که کابلی خوانده میشوند. مردمی بسیار کاری و فهیم اند و درانقلاب دولت بارها اهمیت شان را نشان داده اند. احتمالا شمار شهریان به هشت هزار میرسد.

391: قوم سهاک پنج یا شش هزار خانواراند. یک سوم شان درخروار زندگی میکنند واحتمالا تا حدی خصوصیتهای اقوام سلیمانخیل جنوبی را دارند. بقیه در پغمان – درغرب کابل – و همانند غلزیان مجاوراند. شیرپاو – شش هزار خانوار – با تاجیکان درکوهدامن مخلوط اند و همچنان درامتداد کرانۀ شمالی رود کابل تا حدود مرزشرقی غلزیان دیده میشوند. گفته میشود که آنان بخش اضافی دیگر اقوام اند که خیلی پیشتر ازدیگر افراد قبیله از قندهار مهاجرت کرده اند.

ص 415: خوست و اندراب نواحی کوچک و کوهستانی ولی حاصلخیزند که بر جانب شمالی هندوکش واقع شده اند. مردمانش تاجیک اند و ارتباط شان با کندز است.

ص 420: ازجهات دیگر براساس منابع اطلاعاتی من که ازهم مسافران افغان و هم از تاجیکان بلخ و بخارا دریافت کرده ام، ازبکان مانند همه آسیاییان مردمان خوبی هستند.

ص 421: دربلخ مردمان تاجیک و عرب هم درکنار ازبکان زندگی میکنند. عربان با آنکه دیگر زبانشان را ازیاد برده اند، با تاجیکان فرق دارند.

ص 424: میمنه، اندخوی، شبرغان و چند ناحیۀ کوچک و مستقل دیگر در دست بزرگان تاجیک و اکنون تاجیک نشین اند.

ص 427: چند روستائی که دراین منطقه هست از آنِ تاجیکان است.

ص 434: مردمان اطراف شهر{هرات}دربیشترمناطق تاجیک اند که مشخصات شان پیشترگزارش یافته است و همه سنی اند.

ص 437: ساکنان اصلی سیستان تاجیک اند واخیرا اقوام مناطق دیگر را نیز پذیرا شده اند. میگویند در اینجا دو قبیلۀ مهم شهرکی و سربندی که از اراک ایران (یا عراق عجم) آمده اند، و یک قبیلۀ بلوچ – خیلی دیرتر ازآنان – درشرق سیستان مسکن گزیده اند. تاجیکان و قبیلۀ پیشگفته کاملا همانند ایرانیان اند و تفاوتهای اندکی با آنان دارند.

ص 439: مردمانش (بلوچستان) بلوچان براهوی اند، که با تاجیکان که دراینجا دهوار خوانده میشوند، درآمیخته اند.

ص 457: سیاست شاه دربرابر اشراف درانی و تاجیکان و قبایل افغان تقریبا به سیاست شاه اسکاتلند دربرابر "بارون" ها، شهرنشینان و کوه نشینان همانند است.

ص 462 - 463: همۀ قمروسلطنت به 27 ولایت یا ناحیه تقسیم شده است، بجز بلوچستان... جائیکه سران قبایل نیرومندند، همۀ کارها ازطریق سران قبایل انجام می شود؛ اما هرگاه سران قبایل ضعیف باشد – مثلا پشاور- حاکم و سردار دستورات شان را مستقیما به سرخیلان ابلاغ میکنند ودرکشمیر، درمیان تاجیکان و... حاکم و سردار افسران را نزد افراد میفرستند، یا سران روستاها را به کار میگیرند.

هجده شهرحاکم نشین عبارتند از: هرات، فراه، قندهار، غزنی، کابل، بامیان و غوربند، جلال آباد، لغمان، پیشاور، دیرۀ اسماعیل خان، دیرۀ غازی خان، شکارپور، سیوی، چچِ هزاره، لیا و ملتان... نه بخش دیگراز سرزمینهای قبایل افغان تشکیل شده است... این حکومتها عبارتند از: غلزی مشتمل بربخشهای افغان نشین لغمان و جلال آباد، صافی و تگاو، بنگش بشمول جاجی و توری، دامان بشمول مروت و جاهای دیگر تا بنو و دور، کدۀ چخانسور و کشک گندمی درحدود سیستان، غورات (هزاره ها)، لیهبند (ایماق)، اسفزار نزدیک فراه، اناردره و پشت کوه.

ص 469: افراد "غلام خانه" از سیزده هزار مرد بیشتراند. "غلام خانه" را احمدشاه از افراد بیرونی حاضر درمنطقۀ درانی و یا از پارسیوانان سپاه نادر – که به حکومت درانی پیوسته بودند – تاسیس کرده بود و سپس تاجیکان کابل و پیرامون آن را هم دراین سازمان شامل ساخت.

ص 497: قندهاردرمرکز منطقه درانیان واقع شده و پایتخت جدید یعنی کابل مسکن تاجیکان- آرامترین و بردبارترین قوم درمیان رعایا- بود.

ص 498: تنها گروههای نظامی که حضور داشتند افراد گارد شخصی بودند که غلامان شاهی خوانده میشدند و به حد کافی توان حفظ نظم درکشور را داشتند و بیشتر متشکل از پارسیوانان و تاجیکانی بودند که با مردم یا سران افغان ارتباطی نداشتند و کاملا به شاه وفادار بودند و تنخواه خوبی میگرفتند.

ص 552: نواحی کوهستانی پیرامون اتک، پشاور، کابل و قندهار، و ماورای کابل بطرف بلخ، و ماورای کندهاربطرف هرات که دربرگیرنده قلمروی افغانان است، بنام خراسان نامیده میشود.

ص 569: درغرب (بدخشان)، قندز، تالقان و حصار، ازبکان آزاد ودرشمال قرقیزان پامیر و تاجیکان شغنان و درواز و واخان زندگی میکنند. این نواحی بسیار کوهستانی است و درشمال ناحیهٔ قراتگین واقع شده که اهالی آن تاجیک اند و متصل به خوقند و فرغانه است. پادشاه درواز خود را از دودمان اسکندر میداند و همسایگانش این ادعای او را می پذیرند...

اهالی بدخشان تاجیک و معروف به بدخشی اند؛ اما درغرب خیمه گاههای بسیاری از ازبکان نیز هست ... رئیس کنونی بدخشان سلطان محمد است که تصورمیکنم مطلق العنان باشد.

123. مآثرسلطانیه عبدالرزاق دنبلی: 1241 ق / 1825 م {11}

ص 141: جمعیتی از رعایا و چریک ترک و تاجیک و ارباب حرفت و صنایع تبریز و قراجه داغ جمع آوری و روی به خوی نهادند.

124. تجربت الاحرار عبدالرزاق دنبلی: 1241 ق / 1825 م {11}

ص 142: کوچک و بزرگ عراق عجم درترانهٔ زیروبم و تار و طنبور و آهنگ رهاوی رهایی داده، دلها از دام غم تاجیک و ترک نیشابور بر چنگ طرب چنگزن.

125. بستان السیاحه شیروانی: 1247 ق / 1831 م {59}

ص 183: پیشاور دراصل پیش آوراست... مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندوان...

ص 184: تاجیک نام طایفه ایست که بعضی گویند ازنسل یافث بن نوح اند و جمعی گفته اند که از تخمهٔ سام بن نوحند و فرقهٔ برآن رفته اند که تاجیک مقابل

ترکست یعنی فارسی زبان. باینّ حال فارسی زبان امتی فراوان و جماعتی بی پایان. اما نسب ایشان مانند طوایف دیگر منشق نیست ودرقید ضبط نسب مانند ترک و عرب نباشند. لهذا عموم ایشان رعیت و زحمت کش باشند. قبل از ظهور ملت بیضا، سلطنت ایران و بعضی از سایر بلدان میان ایشان بوده بسبب عناد و عدم انقیاد انسان کامل دولت ایشان طریق عدم پیموده. راقم گوید که با فرقهٔ تاجیک بسیار معاشرت کرده و با ایشان روزگار برآورده، عموم ایشان نفاق پیشه و حسد اندیشه اند و حریص و ناسپاس و حق ناشناس باشند. اما از آن طایفه علما و فضلای بسیار و عرفا و حکمای بیشمار برخاسته و جمعی کثیرازایشان بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته اند.

ص 459: کردستان ولایتی است معروف... عموما مردمش کرد... وقلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب درآنولایت سکونت دارند...

ص 468: کلکته بندریست عظیم و شهریست جسیم... سکنه اش اکثر هندوان... و ازطوایف دیگر و از اهالی بنادر و جزایر مثل جاوه و پتاوه و یمن و دکن و تکرور و منقرور و چین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب درآنجا سکونت دارند... و این بیت را مکرر ازایشان شنیده:

بهشت آنجاست کازاری نباشد   کسی را با کسی کاری نباشد

126. رستم التواریخ رستم الحکما: 1247 ق / 1831 م {11}

ص 142: علیمردان خان مذکور با پنجاه، شصت هزار لر و کرد و ترک و تاجیک به جانب اصفهان آمد.

127. منشآت قائم مقام: 1250 ق / 1834 م {11}

ص 150: زمان داد تا خلقی کثیر از ترک و تازیک مجتمع شد و به اتفاق آقاواینی بر تخت خانی نشست.

128. سفرنامه غزنی، کابل و افغانستان گادفری: 1256 ق / 1840 م {60}

ص 165:من با لیتانت برنس در مورد نفوس کابل موفقت دارم که آنرا حدود 60 هزارتخمین نموده و متشکل از افغانها، قزلباش ها، تاجیک ها و هزاره هاست. تعداد هندوها بسیارکم بوده و عمدتا با مسایل پولی سروکاردارند...

ص 168: درشهرکابل حدود 10 هزارقزلباش شمشیرزن آماده موجود است. رهبران آنها ثروتمند ترین، ذکی ترین و متنفذترین مردم درکابل است. تاجیکان مردم بومی منطقه بوده و افغان نیستند. الکساندر ممکن است ایشان را دراینجا بحیث آتش پرستانی{زرتشتیان}دیده باشد که با زبان سانسکریت یا پهلوی صحبت میکردند...

ص 216: درمسیرراه خواجه سیاران دیده میشد که بفاصله کمی درجانب کوه قرار داشت... پس از چند ساعت سواری شایان تصویر در قلعه بلند {کوهستان کابل} به منزل بیلاک خان رسیدیم. او یک تاجیک قد بلند و مستقل بوده و دراین اواخر از پرداخت مالیه به دوست محمد ابا ورزیده و نیمه دیوار مستحکم او توسط توپ پائین آورده شده بود.

ص 355: زبان افغانان پشتو است؛ تاجیکان یا باشندگان اصیل منطقه به پشتو یا پارسی صحبت میکنند. در دربار تعداد پشتو نسبت به پارسی و تعداد پارسی نسبت به ترکی زیاد است. دوست محمد با افغانها به پشتو، با قزلباشهای کابل و مراجعین ترکستان به ترکی صحبت میکند. اما همگی میتوانند به زبان پارسی صحبت کنند.

ص 463: مورایف تعداد باشندگان خیوه بشمول ترکمنها را حدود 300 هزار تخمین نموده که 30 هزار آن ازبکان، صاحبان و فاتحان زمین اند. حدود 100 هزار ساتها اند که باشندگان منطقه قبل از اشغال ازبکان بوده اند. قره قلپاق ها درجنوب بحیرۀ ارال تقریبا همین حدود اند؛ باقیمانده ترکمنها، یکتعداد قزغیر و تاجیک اند.

129. آریانای باستانی ویلسن: 1257 ق / 1841 م {61}

ص 63: زمینهای زراعتی درونته توسط مخلوطی از غلجائیان و تاجیکان کشت میشود، اما حالا غلجائیان مالکین مطلق اند...

ص 69: با ادامه راه از پاسانی بزودی به دهکدۀ بیماران رسیدیم که شامل 20 خانوادۀ تاجیک و افغان بود...

ص 122-123: به ارتباط قرابت زبان از بکتریا تا خلیج پارس که میتوان آنرا پارس قدیم گفت، زبان پارسی با لهجه های متفاوت ولی کاملا همسان، درآن صحبت میگردیده است. اگر زبان پارس زند بوده باشد، باید در تمام آریانا مروج بوده و قرابت قوی آن با سانسکریت تصدیق کنندۀ وسعت ملاحظه سترابو حتی تا هندیهای پاروپامیزوس و سواحل غرب رود سند است. با تمام تقسیمات دیگر آریانا مشکلی وجود ندارد، حتی اگر پارسیان قدیم از پارسیان معاصر اساسا فرقی نداشته

باشند؛ چون زبان پارسی هنوزهم زبان باشندگان شهرهای افغانستان و ترکستان – از کابل و بخارا است. این زبان همچنان تا اندازهٔ زیادی در ترکیب لهجه های پشتو و بلوچی نیز شامل است. اگردرجاهائی بواسطه لهجه های ترکی عوض شده است، فکر میشود که این تغیرات نسبتا دراین اواخر صورت گرفته است. لذا کاملا بعید نیست که گسترش مردم آریانا تا بکتریا و کرمانیا که در اکثرموارد زبان مشابه دارند یک استدلال معتبر برای درنظرگرفتن آنها بحیث یک مردم یعنی باشندگان پارس یا ایران قدیم است.

ص 139: درسالیان بعد، ساکاها به بکتریا هجوم آورده و آنرا تسخیرمیکنند؛ در اینجا ما با یک نمونه تقسیم فرعی نامگذاری و یا طوایفی برمیخوریم که تحت یک نام عام جمع شده اند؛ برای سترابو که میگوید ساکاها بکتریا را مطیع ساخت، همچنان تذکرمیدهد که کوچیانی که بکتریا را از یونانیها گرفتند عبارت بودند از اسی، پَسیانی، توخاری و سَکاراولی. به عقیدهٔ این نویسنده، اینها مشهورترین قبایل بودند. محل آنها پیش ازتهاجم و پس ازآن بطوردقیق معلوم نیست، اما میتوانیم آنها را در مناطق شامل بکتریا و یا مجاورآن ردیابی کنیم. سَکاراولی ممکن است همان سَگاراوکی پتولیمی باشد که درجوار کوههای نزدیک سرچشمهٔ اکسوس واقع است. آثار پَسیانی را شاید بتوان در پشه ای ها سراغ کرد که در 7 وادی نجراو زندگی داشته و افغانها ایشان را یک طایفهٔ تاجیک میدانند – یعنی مردمانیکه قدیمتر از خودشان اند. زبان آنها عمدتا مخلوطی از پارسی و سانسکریت است. توخاری باحتمال زیاد همان توشارها یا توخارهای جغرافیه هندو اند که از آن نام منطقه تخارستان یا محل توخاریها اشتقاق شده و با سایر علایم موقعیت ساکاهای که سترابو ازآن سخن میگوید، تطابق دارد. آنها مجاور سغدی و مقابل مساگیتای بودند...

ص 140: قبایل سکائیان که جلگه کسپین را تا مساگیتای و اکسوس و حتی یاکسارتیس تسخیر نموده و باید با مساگیتای مخلوط شده باشند، بنام عمومی دائی شناخته میشوند. آنها همچنان بنام پارنی یا اپارنی یاد شده اند یا نامی که شاید بیکی از قبایل خاص آنها تطبیق شده و دریک جا گفته میشود که مهد آنها اکسوس بوده و ارساکی ها را درهجوم به پارتیا کمک نموده اند، و درجای دیگرگفته میشود که در جوار هیرکانیه و ساحل کسپین مسکون اند. قبایل دیگر سانتی و پیسوری که تا آریا امتداد دارند، سابقا در ماورای پَلوس مایوتیس موقعیت داشتند. بصورت عام دیده میشود که دائی از نواحی شمالی کسپین رانده شده و به جنوب مهاجرشده اند. آنها از هیرکانیه، پارتیا و آریا بواسطه یک دشت وسیع جدا شده بودند، بآنهم درموارد متعدد عبورنموده و از مناطق ماورای آن باج میگرفتند؛ مانند نمایندگان موجود ایشان یا ترکمنها که بطورمداوم با همسایگان شان درجنگ اند. بگمان اغلب و بدون شک این مردمان آثار نام خویش را در ولایت دهستان مجاور استرآباد و کمی بطرف جنوب نام دائی یا داهی باقی مانده اند، اما درمحدودهٔ مهاجرت آنها. و

هم اینکه داهی یک قبیله قدرتمند بوده، درمجاورت و اتحاد با مساگیتای قرارداشتند که تصدیق آنرا از منابع چینائی داریم؛ مطابق آنها، یو- چی، یا گیتای (مساگیتای)، دراثر اتحادی که با تا- هیا (داهی) داشتند با پیشرفت هی- یونگ- نو، بطرف غرب رانده شده و قبایل متحده توانستند ساکاها را بطرف جنوب برانند که متعاقب آن قبایل ایشان باز به بکتریا فشارآورده و بالاخره سلطنت یونانیها را که دراینجا بنیاد نهاده شده بود، برانداختند. ما اصطلاح تاجیک پارسی را داریم که بطورعام از نام دائی یا داهی یا تاهیا استنباط شده است؛ ما قبلا نشان دادیم دلایل قاطعی برای موجودیت پارسیان در ماورالنهر وجود دارد مدتها قبل ازاینکه نام قبایل بربر در جلگهٔ کسپین شنیده شود. پس از انفجار آنها عین حوادثی رخ داده که احتمالا در زمان حاضر وجود دارد، یک ترکیب سیاسی مشخص و حتی قبایل مختلف (که هنوز هم ایجاد میشوند) که سلطنت پارس را تاسیس کردند. دراین ترکیب سست ممکن است نام یک عضو بتمام مجموعه تطبیق شده و شاید دائی نام داده شده به پارسیان در اکسوس باشد، درحالیکه آنها یک بخش سازندهٔ دولت پارسیان میگردند، مدتها پس ازاینکه یک نقش والا در بین شاهان آسیا کمائی میکنند.

ص 163: صرفنظرازتمدن ایجاد شده توسط باشندگان مسکون آن، تاجیکان زمان های بعدی و پارسیان اولیه، درزمانهای قدیم و معاصر با مهاجرت های وحشیانه همراه بوده است؛ طوریکه مطابق سترابو، رسوم و عادات بکتریان تفاوت ناچیزی از سکائیان همسایهٔ ایشان داشته است.

130. برهان جامع محمد کریم تبریزی: 1260 ق / 1844 م {11}

ص 154- 156:
تاجیک – غیرعرب و ترک را گویند؛ فرزند عرب که درعجم بزرگ شده باشد؛
تازیک - غیرعرب و ترک را نیز گویند؛

131. تاریخ احمد: 1266 ق / 1850 م {62}

ص 43: پیشاور... شهریست قدیم در زمان راجهای هنود که پادشاهان هندوستان بودند نام آن بگرام پستاور بود و در زمان سلاطین اسلام به پیشاور مشهور گشت... آخوند مذکور (درویزه) افاغنه آنجا را از جهل برآورده مقید بشرع گردانید و در زبان این قوم یعنی در پشتو مثل مخزن وغیره کتب تصنیف کرد اگرچه خود تاجیک فارسی گو و مرید سید علی ترمذی مشهور به پیربابا بود که سادات کنهر اولاد ایشان اند و قبر آخوند مذکور قریب پیشاور است...

ص 44: در شهر کابل از قدیم بودوباش مردم تاجیک فارسی گو است و از زمانی که پای تخت سلاطین درانیه شده است مردم افغان درانی و مغول قزلباش وغیره

که ملازم پادشاهان درانیه بودند وطن اختیار کرده عمارات عالی بنا ساخته اند... منزل اول از کابل برخاسته در قلعهٔ قاضی فرود میشوند و در نواح آن سکونت مردم تاجیک کابلی است...

132. سفارتنامهٔ خوارزم رضاقلیخان هدایت: 1268 ق / 1853 م {11}

ص 151: اگر چه امیربخارا و خان خیوه هردو از دودهٔ اوزبک اند و به حسب و نسب یکی، اما فیمابین غبار نفاق مرتفع است. امیربخارا، خان خیوه و اهل خوارزم را ترک نداند و تات می خواند و خان خیوه اهالی بخارا را تازیک نامد.

133. سفرنامهٔ عتبات ادیب الممالک: 1273 ق / 1857 م {11}

ص 142: درمیان همراهان ترک و تاجیک خوب خرد و باریک، باز انگشت بر ماشه زد که تفنگش درنرفت.

134. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان علیقلی میرزا: 1273 ق / 1857 م {63}

ص 28: پیشاور: ... شهری است عظیم و از ابنیهٔ قدیم، هوایش گرم و آبش هم از رود است و هم از چاه. در زمینی بسیارهموار واقع است و قریب سی هزار خانه دارد همه دوطبقه و سه طبقه بالای هم ساخته شده و همهٔ بنای آن از گچ و آجر است. بلوکات و نواحی آن با روح و دلگشاست. میوه های گرمسیری آنجا مرغوب و غلات و حبوب بسیار نیکو دارد خاصه برنج آنجا که به لطافت درتمام روی زمین معروف است. سکان آنجا از امم مختلفه از قبیل ترک و تاجیک و افغان و هندو می باشند و جمعیت افغان از سایر فرق در آن حدود زیاده است.

135. روضت الصفای هدایت: 1274 ق / 1858 م {11}

ص 142: سواران ترک و تاجیک را خون درعروق جوشیدن گرفت.

ص 151: همچنین مناصب بزرگ به جماعتی مناسب از تازیک و ترک محول و مرجوع رفت.

136. دیوان قاآنی: 1275 ق / 1858 م {11}

ص 142:
تو فتنه کردی وتاجیک وترک متهمند	که ره به فتنه گشودند ملک سطان را

137. تاریخ افغانها فیریر: 1275 ق / 1858 م (تالیف فرانسوی 1845 م) **{64}**

ص 291: نفوس افغانستان به دو قسمت بسیارمشخص تقسیم شده است: اول، افغان ها آنطورکه درست نامیده میشوند؛ دوم، تاجیکها، اولاده فاتحین قدیمی این قلمرو که میتواند به دو بخش تقسیم شود – پارسیوانها یا باشندگان شهرها وایماق ها یا کوچی ها. افغانها درزمان حاضرقوم حاکم بوده وتاجیک ها در هرات و کندهار تحت سلطهٔ افغانها قراردارند؛ بآنهم یارمحمد خان درهرات برای آنها توجه زیاد مبذول داشته و بایشان اجازه داده تا نفوذی بدست آورند که شاید درآینده ها برای افغانها کشنده ومرگبار تمام شود. درکابل، تاجیک ها بعلت کثرت، غریزه جنگی و موقعیت مستحکمی که درشهردارند، برایشان عین امتیازات افغانها را تامین نموده است؛ آنها با ایشان در مقرریهای خدمات عامه سهیم بوده ودرمشکلات سیاسی که اغلبا بظهور میرسد، پشتیبانی آنها باعث پیروزی جانبی میشود که ازآنها طرفداری میکنند.

قزلباشها یا پارسیان مستقرشده درکابل (توسط نادرشاه) که حدود 12هزار خانواده بوده، با تاجیک ها وصل اند که درمذهب یکسان بوده وهر دو نژاد از عین فرقه یعنی شیعه اند. ارقام زیرتعداد نفوس افغانستان را بطورتخمینی نشان میدهد:

درولایت هرات 300 هزارافغان و 600 هزارپارسیوان یا ایماق.
درولایت کندهار 600 هزارافغان و 300 هزارپارسیوان یا بلوچ.
درولایت کابل 1 ملیون 600 هزارافغان و 800 هزارپارسیوان وقزلباش.

مجموعهٔ افغانها 2,500,000 و غیرافغانها 1,700,000 است که مجموعا 4,200,000 میشود.

ص 366: ...نفرت انگیزترین معامله ظالمانه اینستکه دراین جنگ بالای باشندگان شهرها، انگلیس ها مردم بی آزاررا جزا دادند نه قبایلی که ارتش جنرال الفنستون را در1841 ازبین بردند. درافغانستان مانند الجزایر قبایل جنگی با رمه هایشان در اطراف سرگردان اند؛ شهرها توسط یهودها، ارمنیها، هندوها، کشمیریها، تاجیک ها، بردگان، تاجران، کسبه کاران وصنعتگران مسکون بوده که دارای طبیعت صلحجو بوده وهرگزدیده نشده که تفنگی دردست شان باشد...

138. ظفرنامهٔ خسروی(حکمروایی امیرنصرالله دربخارا)**: 1279 ق / 1862 م {65}**

ص 94: چون بنای قلعهٔ دیزق به بیرون درهٔ کوه به جانب شمالی به روی دشت هموار و دو قلعه توبرتو به اندرون یکدیگر واقع بود و دراطراف آن حصن حصین

عمیق داشت که پشت گاوماهی از قعرآن نمودار بود و پنج، شش هزار خانوار از ترک و تاجیک غیرازسپاه ساکن و متوطن آن دیار میبود، از بس که کمند تسخیر به آسانی به برج و باروی آن دیار رسیدن بسیار صعب و دشوار می نمود ...

ص 101: ... اگرچندی که به قول اطبا مرض شاه عالم پناه صعب می نماید حکمت برآنست که خورد و بزرگ و از تاجیک و ترک همه اتفاق نموده، جسم مبارکش را بهر خوشی ناخوشی درمحافهٔ آسایش انداخته به دوش جانها برداشته ... پیاده و سواره بقدر فراخورد طاقت به جانب مستقر سریر سلطنت که پایتخت فاخرهٔ بخارای شریف است اراده نموده، دمبدم درقدم شب و روز طی مراحل نماییم.

ص 110: ازاین هنگامه لشکر قیامت اثر، لرزه در کوهستان کولاب بدخشان و ایل و اولوس آن طرف افتاده بود. از روی دهشت و هراس و سراسیمگی همهٔ حاکمان و سرحد داران اطراف و جوانب آن سرزمین مع حکام ذوی الاحترام ولایت شغنان بدخشان مع تنسوقات و بیلاکات وافره استقبال عساکر گردون مآثر نموده ... بنا بر فرمایش همایون، تاجیک و ترک و خورد و بزرگ، همه به فرمانبرداری محمد مراد خان سر انقیاد فرود آورده، گردن اطاعت نهاده، کلان و سرآمد خودها دانستند.

139. باشندگان افغانستان (حیات افغانی) **حیات خان: 1282 ق / 1865 م {66}**

متن انگلیسی این کتاب نشان میدهد که این اثر توسط حیات خان در سال 1865 م به زبان پارسی نگاشته شده و درسال 1874 م به زبان انگلیسی ترجمه شده است. مواد زیر از متن انگلیسی آن گرفته شده است:

ص 1: نام افغانستان بطور واضح از نام قوم حاکم باشندهٔ آن اشتقاق شده (مانند هندوستان، ترکستان وغیره)... مرزشمالی آن سلسله کوههای هندوکش است که آنرا از ترکستان جدا میسازد؛ درغرب آن فارس یا ایران قرار دارد؛ درجنوب آن بلوچستان واقع است که تا بحرهند امتداد دارد؛ و درشرق توسط اندوس (سند) از پنجاب جدا شده است...

ص 2: سلسله کوههای که بنام سلیمان یا کیسی یاد شده و از کوه های هندوکش بطرف جنوب تا مرزهای بلوچستان ادامه دارد، بطورطبیعی این مسیر را به دو حصه شرقی و غربی تقسیم میکند: **افغانستان شرقی** (قاعده شرقی کوههای سلیمان تا رود سند که حالا تابع امپراطوری هند برتانوی است)؛ و **افغانستان غربی** (قسمت غربی و بمراتب بزرگ که تابع امیرکابل بوده و شامل یکتعداد قبایل کوهی میشود که کنترول کم و متزلزل بالای شان وجود دارد و هم یکتعداد قبایل دیگرکه کاملا یاغی و آزاد اند). تعداد جمعیت تابع حدود **4.5** ملیون نفر تخمین میشود...

افغانستان شرقی ... درغرب بواسطه کوههای سلیمان (کیسی) و درجنوب بواسطه بلوچستان محدود است. مناطق کوهستانی دربرگیرنده شمال و غرب، مسکن قبایل آزاد وجنگجو بوده و نفوس آن حدود **1.8** ملیون نفراست. این منطقه متشکل از دو صوبه **پشاور** (شامل نواحی پشاور، کوهات و هزاره{درشمالغرب لاهور}) و **دیره جات** (شامل نواحی بنو، دیره اسماعیل خان و دیره غازی خان) است...

ص 6 – 14: افغانستان غربی محدودهٔ خارج حاکمیت برتانیه یا مناطق کوهستانی شمال و جنوب کوهها تا مرزهای برتانیه میباشد... رود سند درشرق، زمین های یوسفزی (نواحی پیشاور) درجنوب وغرب، و کانتون چمله در شمال آن واقع بوده و شامل مناطق زیر است: چمله، بونیر، سوات، باجور، مهمند، کنر، ننگرهار، تیراه، کرم، خوست، وزیر، دوار و کاکرستان.

باقیمانده افغانستان غربی را میتوان به چهار ولایت تقسیم کرد: کابل، غزنی، کندهار و هرات. کابل شهرعمدهٔ افغانستان بوده و نفوس آن حدود 70 هزار تخمین میشود... غزنی یا زابلستان کهن حدود 15 هزار جمعیت دارد... کندهار حدود 60 هزار باشنده داشته و... تعداد نفوس هرات حدود 50 هزار میباشد...

ولایت **کابل**: جلال آباد، لعلپوره، پشاد چهارباغ، سلطانپور، بالاباغ، ده سبز، ده یحیی، بی بی مهرو، زیمه کلکان، قره باغ، آغا سرای، خواجه سرای، شکردره، کاه دره، استالف، استرغچ، چاریکار، فرزه، پغمان، دهمزنگ، گذرگاه، ده بوری، قلعه قاضی، تنگی سیدان، للندر، کته سنگ، شیوه کی، بینی حصار، چهارآسیا، بابوس، کلنگار، زرغونشهر، ده نوباغ، سلطان خوشی، پیوار، شلوزان، هونی، پادخوا شانه، پادخوا روغنی، برکی برک، برکی راجا، سجاویند، چرخ و غیره.

ولایت **غزنی**: روضه، کلاتی، منگور، شالیز، اورته سنگ، رباط، کلالگو، کردیز، سرده پورمول، سرروضه، نانی و غیره.

ولایت **کندهار**: کلات غزنی، دِه خوجه، باباولی، دِه محسوس، ساپیروان، سردِه، پشمول، کاغنک، کرز، مزرعه، زعفر، گرشک، فرا قلعه بست و غیره

ولایت **هرات**: ایزن فراه، سبزوار، اوبه برنابه، داکوتر خانپوره، اشکیوان، نامیزک، سیاهوشان، زنده جان، غوریان، کوهسان و غیره.

ص 298 – 302: تاجیکان در سراسر افغانستان پراگنده بوده و تعداد آنها **1.5** ملیون تخمین میگردد. درسراسر افغانستان تقریبا هیچ جائی وجود ندارد که تمام باشندگان آن به تنهائی افغان بوده و درآنجا تاجیکان وجود نداشته باشد. به عین

ترتیب تاجیکان نیزدرهیچ جائی بصورت مجموعی و یکجائی زندگی ندارند. آنها در بین ازبکها و افغانها زندگی نموده و درواقعیت در بخش بزرگی آسیای غربی پراگنده اند. آنها بتعداد زیادی در سراسر پارس (بخصوص اصفهان) و ترکستان و بتعداد کمتری در خیوه، قراتیگین، درواز و بدخشان زندگی میکنند. تاجیکان را در افغانستان بنام پارسیبان مینامند، یک واژه ایکه بصورت عام و گسترده مترادف تاجیک میباشد.

بارتباط چندین نظریه ایکه دربارهٔ ریشه واژه تاجیک وجود دارد، محتمل ترین آن تغیرشکل واژهٔ پهلوی تازی بمعنای عرب است، واژه ایکه هنوز هم در پارسی معاصر با عین معنی است. تمام فرهنگها تازی را به معنی اولادهٔ عرب در پارس یا هرکشوربیگانه دانسته و حقایق پژوهشی درمورد تاریخ تاجیکان نشان میدهد که این معنی دراینمورد نیز قابل تطبیق است. درسده اول، عربها توانستند تمام مناطق پارس و ازبک {ترک} را زیرسلطه خویش آورده و مردمان آنرا از طریق اجبار یا اقناع مسلمان سازند. آنها چندین بار به افغانستان نیز هجوم آوردند، اما در اینجا با مقاومت جدی مواجه شدند. مردمان جلگه ها یا مناطق هموار مقاومت چندانی نشان ندادند، اما قبایل جنگجوی کوهستانها توانستند موقعیت خود را تا سدهٔ سوم هجری نگهدارند. نمیتوان تردید داشت که مناطق پارس، افغانستان غربی و ازبک {ترک} ها قبل ازآن توسط مردمانی مسکون بودند که با یک زبانی مشابه پارسی باستان یا همریشه آن صحبت میکردند. ازبین این مردمان، پارسی معاصربوجود میآید که محصول اختلاط زبانهای باستانی با زبان اشغال کنندگان آنها (عرب ها) بوده و بزودی پس از اشغال عرب به ظهورمیرسد. عربها به احتمال قوی بزودی و شاید بطورکامل دربین باشندگان مسکون منحل و مخلوط شده و اجداد تاجیکان معاصر را تشکیل دادند.

این فرضیه ازاینجا ناشی میشود که پس ازاشغال اعراب، زمین های هموار در اختیار تاجیکان باقی میماند، درحالیکه مالکان افغان آن دربین کوهها پناهگزین میشوند. اما پس از مدت طولانی، افغانها از کوهها پائین شده، در تمام مناطق، زمین های هموار را اشغال و تاجیکان را سرکوب و مطیع میسازند، باستثنای یکتعداد مناطق دشوارگذر طبیعی آنها. ممکن است تاجیکان ترکستان و حتی ترکستان چین ازعین مخلوط باشند، جائیکه تاجیک ها توانستند قدرت خویش را تا حمله مغول زیرقیادت چنگیزخان نگهداری نمایند. آنها بازهم توانستند استقلال خویش را درمناطق کوهستانی بدخشان، درواز و غیره تا کنون حفظ نمایند.

تاجیکان درهرجائیکه دیده شوند با عین خصوصیات زندگی مسکونی (برخلاف کوچیگری)، موسسات فعال پیشه وری، صنعت و زراعت، و ارادهٔ پیگیربه مسایل زندگی مرفه و آرام تشخیص میشوند. دربعضی مناطق افغانستان غربی، آنها هنوز هم بحیث مالکان اصلی زمین وجود دارند، اما بصورت عام، آنها چنین حقی را از

دست داده و به مستاجر یا وابسته افغانها تبدیل شده اند. این تاجیکان وابسته یا در عین دهکده های افغانها و یا (طوریکه غالبا دیده میشود) در روستاهای جدا و مربوط به خود شان زندگی میکنند. در مورد آخری، آنها توسط شخص دیگری بنام کدخدای دهکده رهبری میشوند که معمولا بواسطه مردم، ولی از یک خانواده ای انتخاب میشود که میراثی بوده و صلاحیت آن باید به تائید و تصویب امیر رسانیده شود. صلاحیت کدخدا باستثنای مواردیکه توسط امیر داده شده، چیز دیگری نمی باشد. وظیفه عمده او جمع آوری عواید زمین دهکده ها و پرداخت آن به مقامات محل بوده و درعوض یک مقدار آن برای خودش پرداخت میشود. او میتواند بعضی مناقشات دهکده را حل نماید، اما مسایل بزرگ باید توسط حاکم یا قاضی محل فیصله گردد. تاجیکان خصلتا صلحجو و مطیع اند. با وجودیکه آنها بحیث سربازان توظیف شده اند، اما بصورت عام چنین شیوۀ زندگی را خوش ندارند. شغل عمدۀ آنها زراعت است، اما در تجارت و صنعت هم دیده شده و بعضا در حمل و نقل نیزمصروف اند. تمام آنها باستثنای بامیان، سنی و معتقد به مسایل دینی خویش اند.

هرگاه بی نظمی ای درافغانستان بوقوع پیوندد، تاجیکان همیشه اولین کسانی اند که قربانی و پایمال میشوند، اما همیشه سیاست برندگان نهائی این بوده است تا آنها را تشویق و حمایه کند. آنها همیشه شاکی بوده اند که در تمام اوضاع واحوال، بار کار اجباری و باج بالای شانه آنها نسبت به افغانها، بمراتب سنگین تر بوده است، بآنهم نظر بدی درمورد سلطنت درانیها ندارند. با وجودیکه افغان ها خود را نسبت به تاجیکان از نژاد برتر میشمارند، بآنهم این تفوق طلبی بسیار اهانت آمیز نبوده و رابطه ازدواج و خویشاوندی دربین این دو قوم بسیارعام است.

تعداد تاجیکان درنواحی شهرهای بزرگ بسیارزیاد بوده و تعداد زیادی درکابل، غزنی، بلخ و هرات زندگی میکنند، درحالیکه تعداد آنها در مناطق دشوارگذر و کم جمعیت مانند هزاره، حصص جنوبی مناطق غلزی و کاکرستان وغیره کم میباشد. این ملاحظه درمورد تاجیکانی صدق میکند که در بین افغانها و در زمینهای هموار زندگی میکنند. کسانیکه بصورت جداگانه و در کوه ها زندگی نموده و دارای موقعیت مستحکم طبیعی میباشند، درموارد زیادی با تاجیکان جلگه ها فرق دارند. دراینمورد میتوان بطورخاص از تاجیکانی بنام کوهستانی، خنجانی، برکی، فورمولی یا پورمولی و سردِهی نام برد.

کوهستانیها شامل مناطق کوهی ولایت کابل و منطقه ایست که شمال آن قله های برفی هندوکش، غرب آن منطقه کوهی هزارستان، جنوب آن کوهدامن و شرق آن سلسله کوههای است که ازهندوکش بطرف جنوب ادامه دارد. این کوهستان متشکل از سه وادی طویل نجراو، پنجشیر و غوربند است... مردم دراینجا بطورپراگنده

زندگی نموده و تعداد آنها احتمالا از 45 هزار خانواده بیشتر نمیباشد. اینها تماما سنی بوده و از شیعه ها نفرت دارند...

باوجودیکه خانها صلاحیت زیادی ندارند که بی نظمی های داخلی را فرو نشانند، اما میتوانند همه مردم را بر ضد یک دشمن مشترک متحد سازند. تاجیکان بعلت مناطق دشوارگذرخویش ازاستقلال نسبی لذت میبرند. تمام نواحی باستثنای دُرنامه و پروانی یک مقدار باج ناچیز به امیر میپردازند، اما در موارد دیگر فقط تابع دادگاه های خانهای خود هستند. دربین طوایف جنگجو و یاغی میتوان از دُرنامیها نام برد که مردن برای یک مرد در اثر عوامل طبیعی را شرم میدانند. منازعات کشندۀ آنها اکثرا دربین خانواده ها میباشد... هر شخص بالغ مسلح بوده و دارای کارابین، تفنگ فتیله ای، تفنگچه، کارد بزرگ و یا درصورت فقیربودن، دارای کمان و سپر میباشد... قبیله کوهی دیگر بنام پشه ای است که در کوهستان زندگی نموده و توسط بابر ذکر شده که دارای زبان خاص خودشان اند. درحال حاضر پشه ای ها با لهجه ای صحبت میکنند که نزدیک به هندی و خاص مناطق کوهی است.

تعداد تاجیکان خنجانی حدود 10 هزار خانواده بوده و باشنده درۀ حاصل خیز و گوارای خنجان اند ...

برکیها نیز از جمله تاجیکان اند ولی درتمام موارد بر سایرتاجیکان بخصوص از نگاه خصلت جنگجوئی برتری دارند. آنها باشندگان لوگر و بتخاک بوده و از سایر همنژادان خویش دور مانده اند؛ رابطه صمیمی با غلزیها دارند، باوجودیکه تابع رئیسی از نژاد خویش اند. آنها از نگاه شیوه و رسوم مشابه افغانها اند. زمینهای که آنها در اختیار دارند تا اندازۀ زیادی مورد تهاجم افغانها بوده و توسط امیرکابل با پرداخت باج و تامین سهمیه ارتش مکلف میباشند. برکیها خود را عرب میگویند، اما دیگران آنها را کردها دانسته و میگویند که سلطان محمود (غزنوی) ایشان را از کردستان به اینجا آورده است.

تاجیک ها در چرخ و گلوگاری، زرغون و سایر مناطق لوگر یافت شده و بواسطه نامهای مناطق ایشان تشخیص میشوند.

فورمولی یا پورمولیها نیز تاجیک بوده و باشندگان ارگون در وسط منطقه خروتی و غرب کابل اند. هیچ چیزی دربارۀ منشا و تاریخ آنها معلوم نیست. آنها خود را خلجی دانسته و میگویند که بعضی شاهان هندوستان از طایفه آنها بوده است. این میتواند بواسطه تاریخ فرشته تائید شود که میگوید خلجی ها یک طایفه ترک و مربوط سلطان جلال الدین فیروزشاه و سلطان علاوالدین (خلجی)، اند که شاهان مشهورهند بودند. توضیح دیگر نام خلجی اینستکه پورمولیها زمانی باشندۀ شهری بوده اند که بنام خلج یاد شده و گفته میشود که درکنار رود جیحون (اکسوس) واقع

بوده و بعضیها میگویند که درغرب کندهار، درکنار رود هلمند و قلعه بست واقع بوده است. این روایت بعدی یکمقدار تائید ازاین میگیرد که یک بخش قبیله تاتار ترکی بنام خلجی که با زبان ترکی صحبت میکردند، درسده دهم در دهانه رود سیر قرارداشتند، که ازقوقند جریان یافته و یک بخش آن در زمانهای طولانی مسکون سیستان شده بودند. پورمولیها از نگاه اعتبار و سلحشوری بهیچوجه کمتر از برکی ها نیستند. اکثریت آنها زارع یا تجاراند، اما کسانیکه در ارگون مسکون اند ظروف آهنی تولید نموده و آنرا برای فروش درسراسر افغانستان غربی میبرند. آنها با خروتی ها که دروسط آنها زندگی میکنند، دشمنی تلخی دارند.

تاجیکان سردِهی که تعداد آنها چندان زیاد نیست، در سردِه واقع در کنارهٔ جنوب شرق غزنی زندگی دارند. تاجیکان اکثریت مطلق نفوس سیستان را تشکیل میدهد، اما فقط سنیها بطورخاص با نام شان تشخیص میشوند. تعداد آنها درنواحی شمال بلوچستان نیز بسیار زیاد بوده و بتعداد زیادی درهرات و نواحی آن، غزنی، ننگرهار، گردیز، کلاگو، لغمان، و سایرنواحی افغانستان یافت میشوند.

140. انجمن آرای هدایت: 1288 ق / 1871 م {11}

ص 154- 156:
تازیک - طایفه غیرترک و عرب؛ لغتی است که پارسیان بر تازیان نام نهاده اند و تازیان پارسیان را به مناسبت خواندن کتاب زند زندیک گفته اند، کاف را به قاف تبدیل کرده "زندیق" خوانده اند و زنادقه جمع بسته اند؛

141. سفرنامهٔ فرهاد میرزا: 1294 ق / 1877 م {11}

ص 142: خلقی انبه ز ترک و تاجیک درمنزل سرد و تنگ و تاریک

142. نژاد های افغانستان بیلیو: 1297 ق / 1880 م {67}

ص 11: اقوام عمدهٔ که باشندگان افغانستان را میسازد افغان، پتان، غلزی، تاجیک و هزاره میباشد. درپهلوی اینها، اقوام کوچک چارایماق درقسمت های هرات، یوزبیک درسواحل جنوبی اکسوس و کافر در شیبهای جنوبی هندوکش نیز زندگی دارند.

ص 13: دربین فارسی زبانان: اصطلاح "کلانتر" دربین تاجیک ها، "مهتر" در بین هزاره ها و"افسقال" دربین ترک ها معمول است. درهر صورت، این کلمه نشان دهندهٔ "ریاست" یا "بزرگی" میباشد.

ص 44: مردم هند، کلمۀ پتان را به تمام باشندگان افغانستان، حتی تاجیک ها و هزاره ها که فارسی زبان میباشند، اطلاق مینمایند. اما پتان ها، این کلمه را فقط درمورد مردمان پشتوزبان بکارمیبرند ولی نه همه پشتو زبانان، بلکه آنرا منحیث نام اجدادی قبایل معینی استعمال میکنند که حتی شامل افغان وغلزی نبوده وفقط باید پتان یا پختون باشد.

ص 70: دادیک ها آخرین چهارقومی متذکره توسط هیرودوتس است که تشکیل کنندۀ یک ستراپی واحد درسرحدات شرقی امپراطوری داریوش بود. دربارۀ تشخیص این مردم نظریات متفاوتی وجود دارد. بعضیها معتقداند که اینها همین تاجیک های معاصراند اما این تغییرفیلولوژیکی، طبیعی معلوم نمی شود. درپهلوی آن، واژۀ تاجیک فقط پس ازاشغال پارس توسط اعراب مروج گردیده که دربخش تاجیک ها توضیحات داده میشود. یکتعداد دیگر آنها را مردمان کوهستانی درشمال گندارپا میدانند که قبلا بنام دَرَدا یاد میشدند؛ نامی که هنوزبرای آنها معلوم بوده ولی دربین مردم چندان مروج نیست، بآنهم هنوزنام اجدادی بومیان چیلاس درجانب دیگر اندوس بوده و آنها خود را درد مینامند. تغییرازدَرَدا به دادیک نیزچندان طبیعی نبوده و بسیاراحتمال دارد دادیک که ظاهرا همسایه ستاگیدیا بوده حقیقتا دادیهای فعلی باشند که منحیث یک قبیلۀ کوچک با کاکرترکیب گردیده وهنوزهم درمسند باستانی خویش مستقر هستند. قرارمعلوم دادیک یا دادی که اولا تمام منطقه را در اختیارداشتند حالا بواسطۀ طوایف مختلف قبیلۀ کاکر اشغال شده، بتدریج توسط آنها اخراج، کشته ویا جذب میشوند. ازینکه این تغییرات چه وقت صورت گرفته بسیار مشکل است اما موضوع زمانی بهترفهمیده میشود که ما دادیها را کنارگذاشته و توجه خودرا به کاکر (حاکمین فعلی این منطقه) معطوف داریم.

ص 86 – 88: تاجیک ها که غالبا بنام پارسیوان یاد میشوند یک بخش بزرگ و وسیعا پراگندۀ باشندگان افغانستان را تشکیل داده؛ زبان، ادارۀ داخلی، رسوم و عادات آنها با دیگران فرق دارد. آنها اولادۀ باشندگان باستانی پارسی همین سرزمین میباشند درحالیکه افغانها اولادۀ باشندگان باستانی هندی آنند. قرارمعلوم، افغانها (که مسکن اصلی آنها وادی های کندهار و ارغنداب میباشد) با مردمان هندی که آنها را اشغال نمودند، مخلوط و مزدوج گردیده ونام خودرا به قوم مخلوط خود دادند.

همینطورعربها نیزعین کار را با مردم پارسی اشغالی خود انجام داده ونام آنها را بحیث نام قومی اولاد مخلوط آنها باقی گذاشتند، نامی که توسط پارسیها برآنها گذاشته شد. اجدادعربی آنها، سیدهای بودند ازنسل حضرت علی (داماد محمد) که نام خود را بقبایل ایجادی خود دادند. درافغانستان چندین قبییلۀ سید وجود دارد که عمده ترین آنها وردک واشترانی میباشد. گفته میشود که واژۀ تاجیک مشتق ازنام

باستانی پارسی برای عرب است. نویسندگان باستانی پارسی دشمنان اجدادی خود در شمال وجنوب را بالترتیب توسط کلمات ترک و تاز(یا تاج) یاد میکردند، لذا کلمهٔ تازصرف برای عربهای پارس اطلاق گردیده وتمام چیزهائیکه مربوط بآنها میشد ویا ازآنها بوجود میآمد توسط پارسیها بنام تازی یا تازیک یاد میگردید که عین کلمات تازی یا تاجیک میباشد. با گذشت زمان، این کلمات درمقابل اجناس خالص و بومی، محدود به اشیای دارای منشای عربی درپارس میگردد. لذا یک عرب مسکون در منطقه وغیرمزدوج با مردمان آن، عنوان قومی خودرا از طریق نسلهای بعدی حفظ میکرد. اما اعراب مزدوج با مردمان منطقه، هویت اصلی خود را ازدست داده و در نسلهای بعدی، توسط پارسیها، بنام تاجیک یاد می شدند. (طورمثال) یک اسپ یا سگ وارداتی عربی نه بنام تازی، بلکه بنام عربی یاد میشد ولی اولاد آنها نام تازی را کمائی نموده ودیگربنام عربی یاد نمیگردید. اما یکتعداد معتقدند که کلمهٔ تاجیک به معنی "پارسی" بوده و دلایلی زیادی نیزوجود دارد که کلمهٔ تاوچی چینائی، عین واژهٔ تاجیک معاصراست. اگرچنین باشد ومعلوم میشود که این روایت صحیح است، لذا توضیحات قبلی مطرود پنداشته شده و تاجیک باید فقط نام باستانی دهقانان یا زراعت پیشه گان پارسی باشد. این کلمه درحقیقت یک واژهٔ پارسی بوده و شامل ساحاتی است که قبلا در اختیار شاهان پارسی قرارداشت؛ این است دلیل عدم موجودیت آنها درهند و موجودیت آنها در ترکستان. تاجیک ها درتمام جلگه های افغانستان ازهرات تا به خیبر و از کندهارتا به اکسوس (وحتی درکاشغر) زندگی دارند. این نام دراین روز ها بشکل وسیعتر استعمال شده وشامل تمام مردمان پارسی زبان (باستثنای هزاره، افغان و یا سید) میباشد. لذا اقوام هندی نشیبهای جنوبی هندوکش که به اسلام گرویده و پارسی صحبت میکنند (وهم تا اندازهٔ به لهجهٔ بومی خود) نیزبنام تاجیک یاد میشوند. این کلمه همچنان به اولادهٔ باشندگان باستانی پارسی بدخشان ودره های تنگ وغیرقابل دسترس کوه های آن اطلاق میگردد.

این مردم به جوامع مجزا تقسیم شده وبرای قرنهای متوالی استقلال خود را حفظ ونگهداری نموده اند، با وجودیکه فعلا بصورت ظاهری، تابع حکومت کابل میباشند. آنها معتقد به اسلام سنی وشیعه بوده وادعا میشود که اولادهٔ الکساندر بزرگ وسربازان یونانی باشند؛ آنها درسیما وهمچنان رسوم وعادات خویش از تاجیک های جلگه ها فرق داشته وبا لهجهٔ متفاوت پارسی صحبت مینمایند که فکر میشود شاخهٔ ازپهلوی باستانی است. آنها بنام بدخشی، وخی، شغنی، روشانی وغیره شناخته میشوند که مربوط بدخشان، واخان، شغنان، وغیره بوده وباین ارتباط ازتاجیک های جلگه ها فرق دارند زیرا آنها چنین تقسیمات فرعی را نداشته وصرف بنام تاجیک یاد میشوند صرفنظرازینکه ازهرات، کندهار، کابل و یا جاهای دیگر باشند. بعلاوه، تاجیک ها (مانند افغان، غلزی وپتان) دارای تقسیمات خیل و زی نمیباشند. افزودن اصطلاحات خیل و زی دریک نام، نشاندهنده ای "ارتباط" ویا "اولاد" آن فرد میباشد اما ضرورتا نشاندهندهٔ این نیست که اعضای

مرتبط ویا اولاد واقعی آنها باشد. کلمۀ خیل عربی بوده ونشان دهندۀ یک "گروه" (بخصوص اسپ)، "کمپنی"، "حزب" وغیره است. پسوند زی پارسی بوده ومعنی واقعی "پسر" را میدهد اما بصورت عام بمعنی خیل استعمال میشود مانند موسی زی یا موسی خیل، یعنی اولاد یا وابستۀ موسی. یک افادۀ بسیارموجۀ استعمال (کمی پس ازایجاد نمایندگی ما) این کلمات درایجاد دوفرقه درکابل دیده میشود. کسانیکه طرفداراتحاد با برتانیه بودند بنام کیوناری زی وآنهائیکه مخالف بودند بنام یعقوب زی یاد میشوند. پسوند خیل میتواند باعین معنی بکاررود اما بعلت خوش صدائی، به زی ترجیح داده میشود. این تقسیمات درحقیقت مربوط به "گات" و "سخا"ی مردمان راجپوت است. دربین تاجیک ها، بعضی جوامع دهقانی وجود دارند که بنام دیهواردرغرب افغانستان و دهگان یا دهقان در ولایتهای شرقی یاد میشوند. قرارمعلوم آنها ازنسل داهی نویسندگان باستانی یونانی بوده و صرفا روستائی یا دهاتی میباشند طوری که کلمات پارسی فوق اطلاق میشود؛ باوجودیکه قبیله باستانی سکائی دای یا داهی در روزگارخود، مردمان پرجمعیت ونیرومند بودند. تاجیک های جلگه ها منحیث یک قوم - مردمان مقبول، دارای قامت بلند و هیکل تنومند میباشند. آنها خصلتا صلحجو، صنعتگروصرفه جو(میانه رو) بوده و مشتاق محافل اجتماعی وتفریحی میباشند. موقعیت آنها در بین باشندگان منطقه، مطیع وتا اندازۀ برده واربوده وهیچگونه قدرت و صلاحیتی در حکومت ندارند. آنها درنواحی روستائی، مصروف زراعت وباغداری بوده، یا درجوامع روستائی خود مسکون اند ویا بحیث خدمه های زراعتی، باغداری وغیره پراگنده اند. آنها درشهرها مصروف امور میخانیکی وصنعتگری بوده وبحیث دکانداران، اهل کسبه وتجاران کوچک خدمت مینمایند. محاسبین، سکرترها وسرکارگرها درادارات عامه وموسسات شخصی تقریبا کاملا دراختیارآنها بوده وازاعتبارو حیثیت بلندی درذکاوت ، درستکاری وصنعت برخوردارمیباشند. آنها بصورت آزاد، خدماتی ازقبیل محافظین شخصی ویا خانوادگی را قبول نموده وبخاطرفعال بودن، پرتلاش بودن وپاک کاربودن خود مورد احترام قراردارند. آنها بندرت درخدمات نظامی مشغول میشوند ولی بعضی ازآنها موقعیت بلندی درارتش امیردارند. آنها بصورت طبیعی اوصاف زیاد وقابل قدری دارند اما بحیث یک مردم مطیع و پایمالشده، درمورد فرمان روایان خویش بسیارزیاد مظنون بوده وآنهارا مکار میدانند. آنها در ذکاوت، متانت، صنعت ودرستکاری درسطح ماهران نسبت بتمام باشندگان دیگر منطقه قرارداشته ومتمایل حکومت برتانیه میباشند. بارتباط روحیۀ تمایل، آنها مانند مردمان قزلباش کابل، هزاره (تحت فرمانروایان درانی) و جوامع بازرگانی منطقه میباشند. درحقیقت باستثنای غلزی ها (که نیمه مستقل بوده وتا اندازۀ قابل توجهی درحکومت وسیاست گذاری آن شریک میباشند) وپتان ها (که تقریبا کاملا مستقل بوده وازهیچ گونه فرمانروای خبرندارند)، تنها درانیها یا افغانها یگانه دشمن واقعی وآشتی ناپذیرما بوده واین چقدرحیرت انگیزاست که آنها ازطریق حمایت و پشتیبانی ما، توانستند بطورموفقانه نفرت اقوام دیگررا درمقابل ما شورانیده و

تحریک نمایند درحالیکه خودشان مورد انزجار و ارعاب تمام طبقات واقوام مردم خود قراردارند.

143. گزارشهای سیاسی علاالملک: 1304 ق / 1887 م {11}

ص 143: سکنهٔ خراسان خیلی مختلف هستند. غالبا مرکب از کرد و تاجیک و ترک و تاتار می باشند.

144. یادداشتهای افغانستان راورتی: 1305 ق / 1888 م {68}

ص 34: درغرب قلعه شهبازخان و به فاصلهٔ یکنیم کروه، نوشهره قرار دارد که شامل دو دهکده بزرگ دردوساحل دریای کابل است. دهکده طرف شمال ساحل بنام نوشهرهٔ هشتنگر یاد شده و باشندگان آن افغانهای محمد زی هستند ... دهکده کنارجنوب ساحل بنام نوشهرهٔ خالصه نامیده شده و باشندگان آن تاجیک ها اند.

ص 48: حدود سه کروه بطرف شمالغرب و دورنمودن بطرف غرب بتی- کوت، به زیارت بزرگی میرسیم بنام "عیدگاه" که درحالت مخروبه قرارداشته و ازآنجا به فاصله پنج کروه درعین جهت، شهرقدیم تاجیکان بنام "علی باغان" قراردارد، اما درتاریخ اکبربادشاه و آثاردیگر، بنام اِلاباغا نامیده شده و درجوار سواحل دریای کامَن (یعنی دریای کابل که دراینجا بنام دریای لغمان نیز یاد میشود) قرار داشته و بعضا بنام سَمَه خیل یاد میشود...

پس از اِلاباغ ... به ننگرَهار میرسیم، جائیکه مردم آن تاجیک ها بوده و به زبان پارسی صحبت میکنند. اینها بصورت عام تا گندمک میرسد...

ننگرّهاریکی از 6 ولایت درشمال سفید کوه یا سپین غرمیباشد که باشندگان آن قوم تاجیک بوده و دارای تعداد زیادی دره ها و وادیهای خورد و بزرگ میباشد.

ص 49: مرزهای دقیق جغرافیائی و قومی ولایت ننگرهار قرارزیراست: از قریه بتی- کوت درشرق تا کوتل سرخاب درغرب ... به فاصله 30 کروه؛ از کوههای درونته درکناررود کابل درشمال تا گَجه درجنوب، به فاصلهٔ 10 کروه و این مرز ها کاملا با آنچه دربعضی مجلات نوشته شده، فرق دارد. دراینجا باوجودیکه ناحیه بلند واقع شده و کوههای بلند وجود ندارد، بآنهم زمینها اکثرا سنگزار، شکسته و ناهموار است؛ و از 12 تا 15 هزار خانوادهٔ تاجیک درآن مسکون اند...

نام اصلی این منطقه نیک انهاربوده که نیک درفارسی به معنی "خوب و سودمند" و انهار جمع نهر به معنی "جویبار"، یک واژهٔ عربی بوده و درفارسی نیز کاربُرد

وسیع دارد. نیک- انهار بتدریج و دراثر کاربرد وسیع به ننگرَهار مبدل میشود. در زمان های قدیم بنام جوی- شاه نیز معروف بوده است. ننگرهار دربرگیرندهٔ یکتعداد دره های خورد و بزرگ بوده، جمعیت آن عمدتا تاجیکان و یکتعداد محدود افغانان اند. دره های لغمان و کامَن به عین ترتیب بوده، شیوی یا مسیرمنطقه ایکه درآن قبیله شنواری مسکون بوده و درجنوب جلال- آباد قراردارد، نیزمحاسبه شده و شامل 9 دره است که 9 دریا درآن جریان داشته، دراینجا یکجا شده و بنام دریای کابل یاد میشود... ازاین 9 نهر است که نام این ساحه اشتقاق شده، نه ازجویبارهای کوچک که از سلسله سپین غر جریان مییابد...

ص 50: عواید مجموعی این قسمت ننگرهار بدون دره های آن درزمان سلطنت تیمورشاه سدوزی فقط 100 هزارروپیه بوده است... مطابق ارزیابی شیخ ابوالفضل در سلطنت اکبربادشاه عواید حاصله نیک- نهار حدود 2 لک و نود وهفت هزار و سیصدو پنجاه روپیه بوده است. قطعات ملیشه حدود 200 اسب و 5 هزار پیاده بوده است، و باوجودیکه قبیله یا مردم آن مشخص نشده، اما بدون شک مشمول تاجکان بوده است...

درهٔ سومی بنام گَجه یاد میشود که یک درهٔ بزرگ و طویل بوده و مربوط به تاجیکان است، اما مردم افغان آنرا بنام گَگه یاد میکنند. طول آن حدود 10 کروه بوده و درجانب جنوب با کوه تیراه یا سپین غر یکجا میشود...

ص 51: آخوند درویزه یک روحانی مشهورافغانها و یک تاجیک بومی ساحهٔ متذکره است... اجداد او ازشهرک پایین آمده که قرار معلوم در درهٔ حصارک- شاهی قرار دارد.

سلطان بهرام که یکی از اولادهٔ سلاطین پیچ بوده، ادعای نسب اولاده الکساندر مقدونی داشته و با تسخیراین محل و مسیرهای سفیدکوه ننگرهار، یک قبیلهٔ مسلط در ننگرهار (بنام بودنی) را بیرون میراند که آخوند آنها را باشندگان تاجیکان این محل میداند، شاید یک طایفه از قبایل ترک باشد که پیش از پیشروی افغانها تا جوانب شمالی وجنوبی سلسله سپین غر مالکان قدیمی این مناطق بوده اند...

وقتی سلطان جلال الدین خوارزم شاه توانست مغولها را درپروان نزدیک منبع دریای لوگر در 618 ق (1222 م) شکست دهد، دربین یمین الملک، ملِک خان هرات و ملِک سیف الدین، اغراق، خلج که با 40 هزار نفر متشکل از خلج و ترکهای قانقولی، ترکمنهای غوز و تاجیک های غور به سلطان پیوسته بود، منازعهٔ برسر غنایم رخ میدهد...

ص 52: یک قسمت قبیله خلج و یکتعداد غوز مدتها قبل از این زمان دراطراف سپین غر در ننگرهار و کارمان و شلوزان مستقرشده بودند. بآنهم یکتعداد نویسندگان که هیچگونه معلوماتی درموضوع نداشته و یکتعداد هم از این حقایق بیخبراند، اولا خلج های ترک را غوری های پنداشته اند که تاجک اند و بعدا هم این غوریها را به "افغانهای غلزی" تبدیل کرده اند.

ص 53: حدود یک کروه درغرب این قلعه بطرف جنوبغرب، چهارباغ صفا قرار دارد که یک دهکده بزرگ تاجیکان بوده ودرجوار آن چهار باغ میوه های مشهور و بخصوص باغ مشهوری بنام باغ صفا درجانب غربی دهکده، یک محل دلربا و خوشگوار قرارداشته و میوه های لذیذ تولید میکند. یک کانال بزرگی در غرب آن از سرخرود کنده شده و آب را به این باغها میآورد...

با ترک باغ صفای چهارباغ بطرف راست و پیشروی 6 کروه درجهت جنوبغرب، دورخوردن بطرف غرب و ترک بالاباغ همچنان بطرف راست، به فاصله کمی از راه، به فتح- آباد میرسیم که یک دهکدهٔ بزرگ تاجیکان است... با عبوراز چهار باغ تا بالاباغ از سلطان- پورمیگذریم، جائیکه تعداد زیاد چشمه ها و باغها وجود داشته و از دریائی عبورمیکنیم که بنام قرا- سو یعنی دریای سیاه میباشد.

ص 55: ازفتح آباد دو راه جدا میشود. مسیرچپ به کجه یا کگه رفته و مسیرراست قرار ذیل است: از فتح آباد سه کروه بطرف غرب، نیمله قراردارد که یک دهکدهٔ بزرگ تاجیکان درساحل شرقی دریای کوچکی است که ازجانب چپ سلسله کوه های تیراه یا سپین غر آمده و به شعبه یا تنگهٔ کجه یا کگه میریزد...

با ادامهٔ راه بامتداد دریا به دهکدهٔ تاجیک نشینی میرسیم که بنام کنگرک پائین یاد میشود، جائیکه یک جویبارکوچک ازجانب جنوب با سرخاب یکجا شده و دراینجا تعداد زیاد غارها وجود دارد. راه دیگری ازاینجا بربالای تپه ها تا دهکدهٔ نیمله، حدود سه کروه و به بالاباغ حدود دو کروه میرود...

ص 60: با پیشروی حدود یکنیم کروه دربالای مسیرباز، درجهت جنوبغرب و میلان به غرب، به بتخاک میرسیم، یک دهکده بزرگ مربوط تاجیکان که تا کابل و ماورای آن وسعت دارد...

ص 61: بگرامی نام یک دهکده نه، بلکه نام چندین دهکده تاجیکان بوده و درامتداد ساحل غربی کنار چپ دریای کابل، نزدیک سرک قراردارد...

کابل درزمان سلطنت کیکاوس، شاه دوم سلسله کیانیان ذکرشده و بعدا درداستان رستم به آن اشاره میشود که گفته میشود مادرش دختر مهراب شاه، تازی یا تاجیک، از نژاد ضحاک است...

ص 63: پس از سقوط صفاریان، حاکمان قبلی کابل که تابع آن سلاله بودند، یکمقدار استقلال کسب میکنند. بعدا چیزی از کابل یا غزنین نمی شنویم، زیرا تابع سامانیان تاجیک میشود که پس ازچندی بالای صفاریان در خراسان و سجستان و توابع آن پیروزمیشوند. متعاقبا غزنین بطورمشخص جز امپراطوری سامانی ذکر میشود که کابل تابع آن بوده است، ولی حاکمان هندوی آن برحال میباشد. غزنین از زمان الپ تگین در 322 ق (934 م) دراختیار اولاده حاکمان ترک قرارگرفته و یک حاکمی را برطرف میسازد که نام خانوادگی او لاویک است، اما معلومات کمی دربارۀ او وجود دارد، باستثنای اینکه مسلمان بوده و شاید تاجیک باشد...

ص 65: کابل متشکل از دو شهریا شهرک است که توسط کابل شاه بنیاد نهاده شده، یکی بنام کابل- خورد و دیگری کابل است. اولی حالا یک دهکده کوچک بوده و در لبۀ کوهها حدود 8 کروه درجنوب و کمی شرق کابل قراردارد. دومی یکی از بهترین شهرهای ازمنۀ قدیم و پایتخت باستانی نژاد تاجیکان بوده است. طول آن یک کروه و عرض آن نیم کروه است. خانه های آن عمدتا خشت خام اند، اما یکتعداد خانه های جدید از خشت پخته و سنگ ساخته شده اند.

"نصابنامۀ افغانیه" میگوید "ازوقتیکه درانیها کابل را پایتخت خویش ساختند، یعنی هنگامیکه تیمورشاه جانشین پدرشده و مسکونه کابل گردید، روسای درانی، توابع آنها و قزلباشها نیز ربعی را بدست آورده و مستقرمیشوند. کابل قبل ازآن محل اقامت تاجیکان پارسی گوی بوده است". کابل حالا نیز محل سکونت ایشان است، چون آنها اکثریت مطلق باشندگان را تشکیل داده و درزمان حاضر بنام کابلی ها نامیده میشوند.

ص 66: قلمروی تابع دارالملک کابل یک درۀ بزرگی است که از شهرکابل در جهت شمال و شمالشرق تا کوههای هندوکش، حدود 50 کروه و درجهت جنوب بطرف کندهار حدود 200 کروه میباشد. این ساحه بصورت کامل پوشیده از جمعیت تاجیکان است.

دربعضی حصص اطراف کابل بطرف شمال و شمالغرب، درنواحی کوهی دشوار گذر، مردمانی اولاده قطعات مینگ زندگی دارند. مینگ یک واژۀ ترکی بوده وبه معنی هزار میباشد؛ این قطعات متشکل از همین تعداد افراد بودند. بعضی از این مینگها توسط یکی از خانهای مغول در غور بطور دایمی مستقر ساخته شده و

مردم تاجیک این واژۀ را به زبان خویش ترجمه نموده و آنها را هزاره خواندند. اولاده آنها درمسیرتاریخ باین نام عمومی یعنی هزاره شناخته شدند...

ص 68: زبان عمدۀ مردم کابل و نواحی نزدیک آن پارسی است که تا اندازۀ از پارسی معاصرفرق دارد. این زبان تاجیکان یا باشندگان باستانی اند؛ اما پشتو زبان افغان هاست که یکتعداد آنها پارسی محاورۀ را بلد اند، ولی طبقه بالایی آنها بسیار خوب بلد اند؛ بعین ترتیب یکتعداد تاجیکان میتوانند پشتو صحبت نمایند، اما همیشه در بین خود پارسی صحبت میکنند.

ص 69: چهارآسیا به فاصله سه کروه از هندَکی یا چهاردِه و بطرف جنوب آن قرار دارد که متشکل از چندین قریۀ تاجیکان بوده و کانال متذکره درطرف راست آن میباشد. باندازۀ یک آسیا آب ازطریق این کانال کشیده شده و درمزارع و باغهای این ناحیه به مصرف میرسد.

به عین ترتیب چندین قریه دیگر درطرف چپ آن قراردارد که مربوط به تاجیکان بوده و بنام موسه ای یاد میشود... بازهم درطرف راست و جانب مقابل نهر مدآغه چندین قریه تاجیک وجود دارد که بنام نون- یاز شده و ازاینجا یک کروه بطرف جنوب، گومران نام دو دهکده ایست که دردوجانب دریای لوگر قراردارد، درجانب چپ سرک به فاصله کمی، درحالیکه نهر مدآغه درجانب راست آن واقع است...

به فاصله دو کروه درجنوب دریای لوگرچندین روستای تاجیک بنام خوردگان وجود دارد که به فاصله یک کروه بطرف راست سرک واقع است. دراین وادی وسیع یکتعداد قبیله غلزی به قسم کوچی زندگی داشته و دربالای یکمقدار زمین کوچک زراعت میکنند. به فاصله سه کروه درجنوب خوردگان، روستای بزرگ مدآغه مربوط تاجیکان درجانب دیگر دریای لوگر قراردارد که به فاصله حدود یک کروه بطرف راست معلوم میشود. نهر یا کانال بزرگی از دریای لوگر به این روستا کشیده شده وآب را از جانب شرقی به خانه ها و باغهای کابل و پیرامون آن شهر انتقال میدهد که بنام نهر مدآغه یاد میشود.

زرغون شهر به فاصله حدود سه کروه درجنوب مدآغه واقع است که متشکل از چندین روستای بزرگ تاجیکان است...

ص 70: قلمروی تاجیکان دراین مسیر درکوتل دو- بندی به پایان رسیده، زبان پارسی توقف نموده و پشتو یا زبان افغانی شروع میشود، اما زبان پشتوی کوچیان این ناحیه تا اندازۀ زیادی متاثر از همسایه های پارسی گوی آنهاست (این محل مرز طبیعی منطقه افغانها یا تون پُشت یا پُخت یا پاشت یا پاخت دراین مسیراست؛

ازآن چیزیکه افغانها نام پُشتون یا پُختون را اشتقاق کرده اند. صفحه 113 "دکشنری افغان" من دیده شود).

ص 72: ازحصارک به فاصله دو کروه، دِه- دوشینه قراردارد که یک محل کلان است. به فاصله چهارکروه ازاینجا بامتداد مسیردریا روستای بزرگ بَرَکی قرار دارد که مربوط مردم تاجیک است، مانند روستاهای که قبلا ذکر شد.

ص 74: ... به فاصله چهارکروه درعین جهت به هفت آسیا میرسیم که درجانب راست آن که سرک کابل با آن یکجا میشود وازاینجا به فاصله سه کروه دیگر شش گاو قراردارد. این نام یک دره یا کوههای اینجا بوده و ازاینجا به فاصله سه کروه تنگی باریک سنگی مرتفع بنام دهان شیرواقع است. به فاصله سه کروه دیگر به شیب حدود یک کروه روضۀ سلطان محمود پسر ناصرالدین سبکتگین قراردارد، که درجوار چپ سرک واقع بوده ومتشکل از یک تعمیر بزرگ درجانب یک کاریز و باغهای وسیع میباشد. ازاینجا به فاصله یک کروه دورتر بطرف جنوب غرب، شهربزرگ تاجیک نشین غزنین واقع است؛ باشندگان تمام روستاهای مسیر سرک نیز همین مردم اند.

ص 75: تاغران به فاصله دو کروه از دو- شینه قرارداشته و یک روستای بزرگ ولایت لوگراست، بامتداد مسیرسواحل دریای به این نام. ازاینجا 12 کروه بطرف جنوب و میلان بطرف جنوبشرق، گردیز قراردارد، نام یک دره بزرگ مربوط به تاجیکان...

ص 76: با برآمدن ازکابل به فاصله چهار کروه بطرف جنوب، به موسه ای میرسیم، نام یکتعداد روستاهای تاجیک نشین درساحل غربی دریای لوگر...

ص 82: ...این نواحی و دره ها مشمول قلمروی مِلِک تاج الدین ، ایالدوز، مملوک، و مهتر یا رئیس مِلِکهای ترک سلطان معزالدین، محمد سام، غوری های تاجیک، سلطان غزنین وهند است که قدرت و مذهب مسلمانان درهند را ایجاد کرد...

ص 85: ...به فاصله پنج کروه درعین جهت و عبور از کوههای مرتفع محدود کننده آن درغرب، به ارگون میرسیم، یک روستای بزرگ مربوط به قبیله پرمولی یا فرمولی که تاجیکان اند. اما ملای توخی غلزی که با محل آشنا است، قبول ندارد که پرمولیها تاجیک باشند...

ص 91: ...درجهت جنوبغرب، پوشتای قراردارد و به فاصله 6 کروه درعین جهت شهر پورمولی تاجیک اورگون واقع است...

ص 96: ...کابل- خورد به فاصله سه کروه بطرف جنوبشرق قراردارد، یک روستای بزرگ تاجیک ها واقع دریک دره یا وادی بین کوهها که ازآن یک مسیر مستقیم بطرف ولایت (تومان) لوگرمیرود.

ص 97: نیمله به فاصله دو کروه از توتو درمسیر شمالشرق واقع است، یک روستای بزرگ تاجیک ها. ازاینجا تا جلال آباد مسیری است که ازطریق فتح آباد میرود...

ازکوتل سرخرود تا دریای ناویان بعضی طوایف قبیله غلزی قراردارند؛ و آنها یک دهم تولیدات (رمه و غله؟) خویش را به تیمورشاه بادشاه کابل میپردازند. از قنگراق علیا بازهم روستاهای تاجیک نشین شروع میشود؛ و سرخرود پس از جریان حدود 9 کروه بطرف شرق درنزدیک کوه درونته با دریای کابل یکجا میشود... درشرق کنگراق علیا به فاصله یک کروه کنگراق پائین واقع است، یک روستای بزرگ که آنهم مربوط تاجیک ها است...

ص 98: ...چهارباغ صفا که قبلا ذکرشد، ازآنجا به فاصله شش کروه بطرف شرق و درمسیر سرک جلال آباد – کابل قراردارد. این یک روستای بزرگ تاجیک نشین بوده و درجوار آن چهار باغ (که به چهار قسمت تقسیم شده) قراردارد...

ص 100: لمغان (یا لغمان) یکی از 6 ولایت یا قلمروی فاریستان و مهد باستانی نژاد تاجیکان است. باوجودیکه بعضی حصص این ساحات بواسطه یکتعداد قبایل افغان درجریان زمان اشغال شده؛ بخصوص از دورانیکه میرزا الغ بیک حاکم کابل، افغانهای خَشی را از قلمروی کابل اخراج کرد؛ بآنهم تاجیکها هنوزهم در اینجا ها مسلط بوده و بعضا کاملا دراختیار تاجیکان قراردارد.

این شش ولایت عبارتند از: 1. کاشکار{چترال}، 2. کُنر، 3. کامان، 4. ننگرَهار یا نیک انهار، 5. لمغان و 6. کابل.

کابل و ننگرَهار مورد بحث قرارگرفت. نام لمغان اصلا لمکان بوده، زیرا (مطابق رسوم) اینجا محل دفن شیخ لَمَک پدر نوح علیه السلام بوده است! در لهجهٔ این مردمان تاجیک حرف معادل ک وجود نداشته و آنها غ را بعوض آن بکار میبرند، لذا این واژه لَمَغان شده و بتدریج به لمغان و لغمان تبدیل شده است.

ص 101: شهرمهم لمغان، چهارباغ مسعود بوده و مندراوَر و تیغری دو روستای بزرگ یا شهرکوچک احاطه شده بواسطه دیوارها است. زمینهای این منطقه از نگاه تولید محصولات بسیارمشهوراست. حدود 12 هزار خانوادهٔ تاجیک درآن

زندگی نموده، برای تیمورشاه سدوزی بادشاه کابل، مالیه پرداخته و مکلف اند یک قطعه را برای ارتش او فراهم سازند...

زبان مردم لمغان بنام لهجه لمغانی یاد شده و بزودی قابل فهم نیست؛ اما اکثریت مردم، تاجیکی (پارسی) صحبت نموده و یکمقدار مهارت در پشتو و ترکی نیز دارند (چندین نژاد غیرافغان مسکون دراین منطقه بدون شک از نسل ترکها اند. یک مسیر قابل توجه بین کابل و پشاور وشمال دریای کابل و سلسله کوه سپین غر که تا ظهورافغانها بواسطه ترکها مسکون بوده و موجودیت نامهای متعدد ترکی و زبان ترکی دراین منطقه شاهد مدعاست).

ازدرۀ علینگر دریای از سلسله کوههای هندوکوه، تیراجمیر یا کند سرازیر شده و در نزدیکی تیغری با دریای علیشنگ یکجا میشود. قسمت پائین دره تاجیک نشین بوده، دربالای آن مردمانی بنام کوهستانی و دربالاترین قسمت آن کافرهای تور یا سیاهپوشان کوچی زندگی میکنند.

ص 102: علیشنگ نام دو روستای بزرگ و درۀ است که درآن قراردارد. طول آن حدود 15 کروه و درشمال و شمالشرق به سلسله کوههای پوشیده از برف دایمی ختم میشود. مانند علینگر، تاجیکان درقسمت پائین، کوهستانیها دروسط وکافرهای تور دربلندترین بخش آن زندگی میکنند...

نجراب یک درۀ بزرگ بطول تقریبا 20 کروه بوده، درجهت شمالغرب یک کوه دشوار را شگافته و با درۀ پنجشیر وصل میشود. چندین هزار خانوادۀ تاجیک در وادی نجراب مسکون بوده، یکتعداد بقسم دایمی و یکتعداد بقسم کوچی زندگی میکنند. ازاینجا دریای سرچشمه گرفته و درجوار تیغری با دریای علیشنگ یکجا میشود.

ص 103: مندراور یک دره وسیع و متشکل از چندین شکاف یا شاخه دربین کوهها و دره های کوچک است که از روستای مندراور تا سروبی بیش از 20 کروه طول دارد. آب باران ازوسط آن عبورنموده ودر جنوب روستای مندراور با دریای تیغری (دریای متحد علینگار و علیشنگ) یکجا شده و بنام دریای لمغان نیز یاد میشود. دریاهای یکجا شدۀ این دره ازکوههای لمغان سرازیر شده و در جوار درونته با سرخرود از جنوبغرب یکجا گردیده، بطرف شرق جریان نموده، در شرق جلال آباد با عبور از ناحیه کامان با دریای چترال یا چترار یا کاشکار یکجا شده و سرانجام در ابای سین (سند) میریزد. درۀ مندراور عمدتا تاجیک نشین میباشد، اما در شکاف کوهها یا دره های کوچک بعضی طوایف قبیله بزرگ افغان غلزی بقسم کوچی زندگی میکند.

ص 104: ازاینجا سه راه جدا میشود. یک راه بطرف غرب به نجراب یا نجراو و پنجهیر یا پنجشیر و دومی به شمال به علیشنگ میرود. علیشنگ نام دو روستای بزرگ مربوط تاجیکان بوده، بنام درۀ علیشنگ نیز یاد شده و حدود 10 کروه طول دارد. درقسمت های اخیر یا حصص بلند آن افغانهای صافی یا ساپی و مردمانی بنام کوهستانی زندگی میکنند؛ درغرب و شمال آن کوههای دارای برف دایمی قرار دارد.

درۀ دیگری درشمالشرق علیشنگ بنام درۀ علینگار وجود دارد که طول آن حدود 11 کروه میباشد. درشمال این نیز کوههای پوشیده از برف دایمی است. درقسمت پائین این دره مثل دیگران تاجیک ها و در قسمت های بلند افغان های صافی و کوهستانی ها زندگی میکنند.

ص 106: کنر شامل 6 درۀ جمعیت دار و مربوط به تاجیکان است که قبلا توضیح شد. نام اصلی آن کوه نر بوده و با کاربرد زیاد به کونر و کُنر تبدیل شده که دارای دره ها و وادیهای زیاد با شاخه ها یا دره های کوچک میباشد. اکثریت مطلق باشندگان آن تاجیکان بوده و درقسمتهای بلند آن افغانان زندگی دارند...

پیش از سلطۀ قبایل افغانی دراین مناطق، مردم تاجیک بیعت خویش را به حاکمان باجور، یک قبیله حاکم بنام عرب، ارائه میکردند...

ص 107: درۀ چغانسرای شامل چندین روستای بزرگ و مربوط مردمی بنام دِهگان یا دهقان است. اولی شکل نوشتاری ایرانی یا تاجیکی {پارسی} و دومی شکل عربی این واژه بوده که درجانب غربی دریای چترال واقع است...

ص 109: دراین دره از نورگل تا چغانسرای، درهردوجانب دریای چترال یا کاشکار، حدود 6 یا 7 هزار خانوادۀ تاجیک مسکون اند...

ص 111: از چمیاری دو کروه بطرف شرق و میلان به شمالشرق یک روستای بزرگ بنام کاور واقع است که مربوط تاجیکان بوده و درجانب راست سرک واقع است. کمی دورتر بطرف شرق و نزدیک جانب راست، روستای چندرای قرار دارد. یکنیم کروه بطرف شمالشرق، کُنر قراردارد، یک شهری که از زمانهای باستان مهد حکومت این دره بوده است.

ص 113: دند در زبان افغانی به معنی حوض و یخ درزبان تاجیک به معنی سرد است...

ص 118: ...ازاینجا (دهانه کوه) دو کروه بطرف شرق وبعین فاصله بطرف شمال شرق و یک کروه بطرف شمال ... به کوز دنوهی میرسیم، یک روستای بزرگ مربوط تاجیک ها درسواحل دریای چترال یا کاشکار.

ص 119: با حرکت از جلال آباد بفاصله سه کروه بطرف شرق به ایلا باغا یا علی باغان میرسیم، یک محل متروک و شهرقدیمی تاجیکان درسواحل دریای جلال آباد یا دریای کابل.

ص 121: ساحه یا دره کامان که حدود 17 کروه طول داشته و شامل 60 روستای بزرگ تاجیکان تحت سلطه دیندارخان رئیس بخش بایزی قبیله مهمند میباشد که در گوشته مسکون است، روستاهای درهردوجانب دریای چترال یا کاشکار که با ورود به ساحه کامان بنام دریای کامان و با رسیدن به دره بنام دریای کُنر یاد میشود. باوجودیکه بعضی قبایل افغان صافی و مهمند در درۀ کامان مسکون اند، بآنهم تاجیکان باشندگان و مالکان اصلی زمینها بودند...

تعداد باشندگان تاجیک کامان بین 10 و 12 هزار خانواده میباشد؛ و مردم باید یک قطعه برای ارتش درانی فراهم کند.

ص 130: آنها متشکل از دو بخش بزرگ اند. کسانیکه لباس سفید یا رنگ روشن میپوشند، توسط تاجیکان یا پارسی گویان بنام کافرسفید پوش و توسط افغانها بنام سپین کافر یاد میشوند... بخش دیگرتوسط تاجیکان بنام کافرسیاه و سیاهپوش و توسط افغانها بنام تورکافر نامیده میشوند.

ص 131: اینها (کافرها) درجنگ نسبت به افغانها برتری دارند، اما توسط دِهگان های (تاجیکان) منطقه کاشکار سرکوب شده اند. این قبایل رئیس خود را انتخاب میکنند.

ص 132: منطقه قبایل کافرها ازطرف شمال بواسطه بدخشان و دولت قبلا مستقل کندز محدود است که چند سال قبل توسط بارکزی، حاکم درانی افغانستان مطیع ساخته شده و حالا توسط بعضی نویسندگان اروپائی بنام "ترکستان افغانی" نامیده میشود، شاید باین علت که هیچ قسمت ترکستان نامنهاد درجنوب جیحون یا اکسوس قرارندارد؛ ازطرف جنوب بواسطه دره های مندراور، لمغان، کُنر، کامان و توابع آنها که قسمتهای جنوب آنها توسط تاجیکان و قسمتهای بلند آن بواسطه مردمان کوهستانی (شاید باشندگان غیراصلی منطقه، اما زمانیکه افغانها آمدند، آنها درآنجا زندگی داشتند) و افغانهای صافی مسکون اند؛ درشرق بواسطه کاشکارعلیا و سفلا، شیگل، پنجکوره و باجور، اما بعضی حصص کمی بطرف شرق، شمال دره

سوات، بطرف گیلگیت؛ و درغرب بواسطه دره های پنجشیر یا پنجهیر، نجراب یا نجراو و والاساو که مربوط به دولت افغانی موجود است.

ص 137: چون خبری ازامیرزاده رستم و برهان اوغلان که درراس 10 هزار مرد بمقابل سیاهپوشان کافر فرستاده شده بود، نرسید، امیرتیمور با گرفتن یکی از کتوریان منحیث راهنما، چندین خدمهٔ دربار خود را بشمول محمد آزاد بحیث فرمانده، درراس 400 ترک و 300 تاجیک فرستاد تا دربارهٔ آنها معلومات کند.

ص 144: کوههای کَتَر و گمبهیر درجانب دیگر دریای چترال یا کاشکار واقع است. از مانوگی به فاصله یک کروه درشرق تا کمچی نام دو روستای دیگر است؛ ازاینجا دو کروه بطرف شرق کلاگی بوده و یک کروه بطرف جنوب، کراهلا قرار دارد. تمام این روستاها که درجانب دیگر دریای پیچ قراردارند بنام کوز (پائین) چگانسرای توسط افغانها یاد میشود؛ و روستاهای شنبه گام و یکتعداد دیگررا بنام بر (بالا) چغانسرای مینامند؛ تمام اینها توسط تاجیکان مسکون اند...

زمین واقع دربین این کانال و دریای جترال یا کاشکار بنام "شالیزار" یاد میشود که در زبان تاجیکی معنی زمینی را میدهد که درآن برنج کاشته میشود و حاصلات بسیار زیاد دارد.

ص 145: قلهٔ این سلسله کوهها که توسط افغانها بنام کَند و توسط تاجیکان کاشکار بنام تیراجمیر یاد میشود و بعلت برفهای زیاد همیشه سفید معلوم میشود، دردست چپ قراردارد...

ص 146: با ترک شنبه گام و درجهت شرق با عبور از دریای پیچ توسط پل چوبی و فاصله کوتاه بطرف شمال آن، به اوتا یا اوتاپور میرسیم، یک روستای دارای ابعاد بزرگ که توسط تاجکان مسکون است، ازاینجا دره چغانسرای ختم میشود.

ص 150: با حرکت از لوت- دِه به فاصله سی کروه بطرف شرق، به بوشکر میرسیم، یک روستای نسبتا بزرگ که بواسطه تورکافرها یا سیاهپوشان مسکون شده است... از بوشکر به فاصله دو کروه بطرف شمالشرق یک چشمه آبگرم قرار دارد... که بطرف شگوت جریان میکند. به فاصله یک کروه بطرف شمالشرق چشمهٔ آبگرم، به درشب میرسیم، یک روستای مسکون توسط کوهستانیها و روستای دیگری به فاصله سه کروه درعین جهت به موغ میرسیم که یک روستای بزرگ و مربوط تاجیکان است.

ص 152: ...توضیح مسیرهای لمغان، کُنر، کامان، باجور، پشاور و کافرستان و گزارش مناطق آن و بعضی توابع کابل که توسط تاجیکان مسکون اند، به پایان رسید...

زیرنام کاشکار، دو منطقه وجود دارد: یکی کاشکارپائین که بنام چترال یا چترار یاد میشود و دیگری کاشکربالا یا مستوچ یا شهرعمدهٔ آن. این یک مسیر مناطق بسیار وسیع است که تقریبا بطورکامل توسط تاجیکان مسکون بوده و متشکل از 9 وادی یا درهٔ بزرگ و هریک دارای دره های کوچکترمیباشد.

ص 158: از درهٔ ناغر تا روستای شنگر 6 یا 7 دره کوچک دردوجانب دریای چترال قراردارد که درآن تاجیکان و یکتعداد محدود کوهستانیان مسکون اند. آنها تابع بادشاه کاشکار، سیدهای کُنر، و حاکمان باجور میباشند.

درهٔ بزرگ دیگر میرخندی ازشرق به غرب حدود 18 کروه طول دارد. درشرق آن سلسله کوههای پوشیده ازبرق دایمی قرارداشته و دراطراف این سلسله، مردمانی زندگی میکنند که توسط افغانها بنام سپین کافر و توسط تاجیکان بنام کافرهای سفید یاد میشوند...

درهٔ شاگوت نیز بسیاربزرگ ومتشکل از سه شاخه است. شهر عمده این دره نیز بنام شاگوت مسکونه خان بهادرشاه است. او حدود 3 هزارسربازپیاده داشته و تابع شاه خیرالله حاکم اعلی کاشکاراست. مسکونین آن عمدتا کوهستانیان و یکتعداد دهگانان (تاجیکان) اند...

سه شاخه این دره عبارتند از: 1. اوجور که یک دره بزرگ و هم نام یک روستای بزرگ تابع خان بهادربادشاه فوق الذکربوده و باشندگان دره همه تاجیک اند...

ص 160: کوهاب نام دو روستای بزرگ و دو درهٔ بزرگ است که باشندگان آن تاجیکان بوده و تابع شاه خیرالله بادشاه کاشکاراند... تیراجمیر همچنان نام یک روستا درجوار قله آن سلسله کوه و مربوط تاجیکان میباشد که درپای آن کوههای پوشیده ازبرف دایمی زندگی میکنند...

ص 161: درهٔ مستوچ نیزنام یک روستای بزرگ یا شهرکوچک مستوچ محل اقامت شاه خیرالله بادشاه کاشکاراست که درسواحل دریای پلپی سنگ قراردارد. آنها دراینجا دریای چترال یا کاشکار را بنام پلپی سنگ و هم دریای مستوچ مینامند... درهٔ مستوچ ازشرق اینجا شروع شده وازشهرمستوچ تا کوتل سری لاسپور حدود 40 کروه طول دارد. ازاین دره به باشکار و دیر میرویم. یک دریای نسبتا بزرگ ازاین دره جریان نموده و درغرب مستوچ با دریای پلپی سنگ یکجا

میشود. باشندگان آن عمدتا تاجیکان و یکتعداد کوهستانیان بوده و تابع شاه خیرالله بادشاه کاشکار اند.

ص 166: درشمال بانده دره بزرگ دیگری قراردارد که باشندگان آن تاجیکان و افغانهای ترکلارنی بوده و بنام درۀ شینگاری یاد میشود که درشمال آن منطقه مربوط به قبایل تورکافر یا سیاهپوشان قراردارد...

به فاصله یک کروه درشمالشرق بانده، روستای نگرکوت و یک کروه دیگر در عین جهت تورا قراردارد. نیم کروه دورتر درعین جهت روستای سندروال واقع است. درجانب چپ آن درمسیر این روستا (شمالغرب)، یک دره نزدیک منطقه قبایل کافرها قراردارد که توسط تاجیکان و افغانهای ترکلارنی مسکون است.

ص 172: ...ازاینجا به اسمار میرویم ...وازآنجا به فاصله 5 کروه درشمال شنگر و بعد 5 کروه دیگردرجهت شمالشرق به شال مسکونه منصورعلیخان ترکلارنی میرسیم. مردم کاشکاری این محل را بنام سالما مینامند. از شال به فاصله چهار کروه به بلیام، یک روستای بزرگ تاجیکان میرسیم؛ مرز افغانها در شال به پایان میرسد.

با ترک بلیام به فاصله یک کروه به پلساگور میرسیم که افغانها آنرا بنام نیشاگام مینامند. پنج کروه دورتر ازآنجا درعین جهت به ساوه میرسیم و 7 کروه دورتر روستای بزرگ ناریسات قراردارد که درآن تاجیکان زندگی نموده و مسیرمنطقه از روستای بلیام تا اینجا عموما بنام ناریسات یاد میشود...

آن قسمت دره که درجنوب دروش واقع است، کم جمعیت میباشد؛ اما شمالشرق و غرب آن پرجمعیت است. باشندگان آن تاجیکان شیعه اند.

ص 175: اشنَگر- نام ناحیهٔ که حالا بنام هشتنَگر یاد شده و از زمانهای قدیم شناخته شده است- دردورانی که یوسفزیها و مندرها توسط مغولان از اطراف کابل اخراج شده، از تنگی خیبررانده شده و از افغان های دلزاک استدعا گردید (قبلا توضیح گردید) که زمینهای را که بالای آنها مسکون اند دراختیارایشان قرار دهد، درمالکیت شلمانیها قرارداشت. طوریکه حالا برایمان آشکارشده، اینها یکی ازقبایل تاجیکان بودند، اما بطور نادرست منحیث دِهگان یا دهقان نامیده شده و به مفهوم گسترده ای بکاررفته است. آنها اصلا از شلمان آمده و متعاقبا بنام شنوزان و شلوزان و کرمان شناخته شدند، دره های که قرارمعلوم مهد اولی ایشان بوده و لذا درتاریخ منحیث شلمانیها معرفی شده اند. آنها ازجانب غرب توسط قبایل خلج، غوز و سایر ترکان رانده شدند.

شلمانیهای اشنگر دراینزمان تابع سلطان عوض سوات پسر سلطان پخل یکی از سلطانهای جهانگیران متذکره بودند. حاکم ناحیه اشنگر درحصار اشنگر مسکون بوده که میتوان آنرا دریک روز صاف از پشاور تشخیص داد.

وقت یوسفزیها و مندرها باین قسمت آمدند، حاکم اشنگر میرهندا پسر آرزو و از خانواده تاجیک دودال و یکی از سرداران مشهور و شجاعترین مردان زمان خویش بوده است... پس ازاینکه یوسفزیها و مندرها مالکیت اشنگر را بدست آورده و این ناحیه دراختیار قبیله محمد زی افغان قرارگرفت که هنوز مالک آن ناحیه است، محل اقامت ملِک فتح خان پسر ملیک سید خان پسر ملِک خضرخان بارکزی قبیله محمد زی گردید. درزمانیکه این سروی صورت گرفت، قلعه در حالت ویرانه قرارداشت.

گزارشات پوچ یکتعداد مورخان نامنهاد درمورد اینکه "هشتنگر" درزمان اکبر توسط "مهاجرین محمدزی کندهار" تحت زراعت قرارگرفت، مضحک و خنده آور است (محمد زیها درناحیه هشتنگر درزمان سلطنت بابربادشاه، پدربزرگ اکبر مسکون شده بودند).

درحال حاضر یکتعداد کم شلمانیها درناحیه پشاور یافت میشود، اما بتعداد زیاد زیر نام دِهگان درهمسایگی جلال آباد، در باجور و درلمغان سکونت دارند؛ و هم دو روستای شلمانی بهمین نام درکوههای خیبر بین سلسله کوههای تهتره و دریای کابل و یکتعداد در اگرور، شرق اندوس (سند) قراردارد.

ص 187: درمنطقه بین چترال تا رایانه مغولها زندگی داشته واین مردم بعضا بطور نادرست تاجیک خوانده شده اند، باوجودیکه درمنطقه تاجیکان مسکون اند، اما مغول میباشند.

ص 209: درخارج محدودهٔ سوات پائین و غرب دریا، دوشه خیل مولیزهای افغان و درشرق، عثمان خیل کرلارنیها هستند؛ ودرشمال، ماورای محدودهٔ سوات بالا، آخوند خیل هستند که اولادهٔ آخوند درویزه بوده و تاجیک میباشند، نه افغان.

ص 212: گوجرها در وادی پشاور و دیگرمسیرهای کوهی افغانستان و سوات یافت میشوند. آنها دربین خود پنجابی صحبت نموده و بقایای تاجیکان بومی این مناطق اند.

ص 239: تمام این روستاها یا شهرها مربوط افغانهای محمد زی بوده و از زمانی دراینجا مستقرشده اند که این ناحیه پس از اشغال توسط یوسفزیها و مندرها از دلزاکها دراختیار ایشان قرار گرفته و حالا بنام هشتنگر یاد میشود که واژهٔ اول آن

تاجیکی و دومی آن سانسکریت بمعنی شهر است، طوریکه قبلا ذکرشد، نام باستانی این ناحیه اشنگر بوده است.

ص 242: از پشاور تا نوشهرۀ خالصه یا نوشهرۀ تاجیکان سه مسیر وجود دارد.

ص 273: از پیری سیواک به فاصله سه کروه بطرف غرب و میلان جنوبغرب به نوشهرۀ محمدزی و نوشهرۀ اشنگر میرسیم، بخاطر تشخیص آن از روستای تاجیکان که بنام نوشهرۀ خالصه یاد میشود و درجانب مقابل ساحل قراردارد. محل اولی یکی از روستاهای بزرگ ناحیه اشنگر است.

ص 274: با عبور از لندی سین یا دریای کابل توسط قایق، به نوشهرۀ خالصه محل اقامت تاجیکان میرسیم...

ص 277: وقتی فرقه خَشی افغانها درباجور، سوات، بونیر و مناطق همجوار غلبه حاصل کردند و بابربادشاه بر حیدرعلی، سلطان گیباری باجوری غالب گردیده و مرکز مستحکم اورا اشغال کرد و سلطان عوض پسر سلطان پخل، آخرین سلطان سوات و هم قبیله گیباری مجبورگردید که سلطنت خود را ترک گفته و در دره نیهاک، نیاکه یا نیاک پناه گزیند، درشمال منطقه مورد سوال که متشکل از قبایل تاجیک بوده و بنام دهقان و دِهگان شناخته شده و کاملا ازآنجا اخراج شدند و یا با چند استثنا مهد اولیه خویش را ترک نمودند تا جای امنی از ترس افغانهای مهاجم از جانب غرب دریابند. چون مسیرهای غرب اندوس و شمال بونیر از مرزهای شرقی کاشکار یا چترال تا تهه کوت یا تهاکوت هنوز مربوط به مردمان همنژاد خودشان بوده و مورد هجوم قرارنگرفته بودند (وتا امروزنیز تا اندازۀ مورد تهاجم قرارنگرفته اند)، آنها مجبوربودند سند را عبور نموده و منطقه جدیدی پیدا کنند، چون همنژادان ایشان جای بیشتری برای سکونت آنها نداشتند...

ظهوریک قسمت بزرگ افغانهای دلزاک – که اولا توسط خَشی از تمام مناطق خویش درشمال دریای کابل اخراج شده و متعاقبا توسط گواریها یا گواریا خیل سقوط کردند؛ و ازتمام مناطق باقیمانده غرب اندوس و جنوب دریای کابل از تنگی خیبر تا خیرآباد ، مقابل اتک- بنارس اخراج شدند – از گسترش این قبایل تاجیک بطرف شرق و جنوب ممانعت کردند؛ درحالیکه قبایل غیرافغان سند- ساگر دوآبه وغرب اندوس و کمی جنوب توسط قبایل دیگرافغان مانند افریدیها، ختکها و غیره که مثل ایشان بطرف شرق وشمال درحرکت بودند، به پیشرو پرتاب شدند.

ص 278: قبایل تاجیک متذکره شامل گیباری، متراوی و مومیالی و چندین شاخۀ دیگر مانند دودآل، جهانگیری، بیگ آل و غیره اند؛ ودربین ایشان شاید تمام مردمانی شامل باشد که قبلا ذکرشده و از کاشکار یا چترال تا تهاکوت وسعت

داشتند، بشمول کوهستان سوات که قبلا ذکرشد. باید بخاطر داشت که قبایل باجور و سوات و باحتمال قوی تعداد زیاد مردمان متذکره دراین صفحات که بنام کوهستانی یاد شدند، مسلمانان ارتدوکسی بودند که قرنها پیش از ظهور افغانها دراین مناطق زندگی میکردند...

ص 280: طوریکه قبلا گفتم هزاره بمعنی یک کتله سربازان بتعداد هزار از واژهٔ تاجیکی "هزار" بوده ونام خالص نیست، بلکه صرفا ترجمهٔ واژهٔ ترکی مینگ توسط تاجیکان به زبان خودشان بوده است...

ص 282: ...در زبان پارسی یا تاجیکی اکثرا حرف بی با پی توسط نویسندگان بی دقت مراعات نشده و... شاید بنیان یا پنیان ترکهای قرلق باشد که نام خود را به خیلته یا ساحه داده است...

ص 288: ...این نام شاید از واژهٔ تاجیکی راش مشتق شده باشد...

ص 300: منهاج الدین عثمان پسر سراج الدین محمد مولف طبقات ناصری دو یا سه بار بیلور را درگزارش شنسبیان تاجیک، حاکمان بامیان و تخارستان ذکر کرده است، اولی آنها که در حوالی 550 ق (1155 م) شروع به سلطنت میکنند...

ص 306: ...بزرگترین پنج دریای فوق که بدان اشاره شد، و جدا کنندهٔ حصص بالایی کافرستان از چترال یا کاشکار درشیبهای جنوبی بلوت تاغ یا کوههای ابری (درزبان ترکی) جریان میبابد که توسط افغانها و دیگر قبایل باشندهٔ این مناطق بنام پارسی (تاجیکی) بلورستان یا منطقه بلور شناخته میشود...

ص 307: نویسندگان درتذکر "بلورها" نمیخواستند نشان دهند که منظورشان قبیله یا مردم خاص بوده باشد. منظورآنها مردمان مسکون دراین مسیرخاص بوده که توسط محمد حیدر و رشیدسلطان غارت شده اند، بعین ترتیبی که واژه های "وخی ها"، "بدخشیها"، "شغنانیها"، "قوقندیها" و غیره نوشته شده و آنها شاید ترک، مغول یا تاجیک باشند...

ص 341: قبیله کسیر افغانها مربوط ماتی بوده اولاده ابراهیم لودی است، پسر بی بی ماتو، دختر بیتانی مشهور به شیخ بیت و ازطریق حسین پسر یکی از برادران شنسبیان تاجیک حاکمان غوری است که دربین افغانها درمهد اولی آنها در مجاورت سلسله کوههای مهتر سلیمان یا کوه سیاه پناهنده شده بود.

ص 344: روایت عیسی خیل بطورخلاصه زام یا زال پسر نیازکی – جمع نیازی بوده و بالای مجموع قبایل قابل تطبیق است – پسر ابراهیم لودی پسر بی بی ماتو،

از جوان غوری، خانواده روسای غوری تاجیک، هفت پسربواسطه سه زن داشته، بنامهای عیسی، علی و دولت از زن اولی...

ص 345: نیازکی جد قبیله نیازی یکی از سه پسر ابراهیم لودی پسر ماتو دختر بیتنی یا شیخ بیت ازطریق یک مرد جوان بنام شاه حسین، یک شنسب تاجیک غور است؛ و سلطان بهلول مربوط لودیهای شاهوخیل اولاده سیانی، برادردیگر نیازکی بود.

ص 351: شیخ بایزید پسر شیخ مشهور و مورد احترام ملهی کتال پسر شیخ سلیمان دانا پسر شیخ احمد جوانمرد... زن دوم شاه حسین، تاجیک شنسبانی، فرزند خانواده روسای کوچک غور بود.

ص 453: ...کوه سیاه یا سلسله مهترسلیمان که توسط افغانها بنام تورغر، توسط ترکها بنام قره تاغ، توسط هندیان بنام کالا پهار، توسط قبایل بنام کالا روه نامیده میشود که تماما بمعنی کوه سیاه در زبان تاجیکی دارد...

ص 454: ...کوه گردیز که جدا کنندهٔ دره آن است و هم نام شهر باستانی تاجیکان {گردیز} که ازکوههای دشوار درشرق کریا گرفته شده است...

ص 456: این دریا با دریای دیگری یکجا میشود که ازطریق دره گردیز از شمال به جنوب، بیک فاصله کوتاه ازشرق این شهرتاجیکان جریان میيابد.

ص 458: ...باید بگویم که واژه های پشتو و تاجیکی برای سرخ درنامهای این حصص بسیار زیاد کاربرد دارد...نامهای که او از مردمان شنیده پشتو بوده و معادل دقیق نامهای تاجیکی است...

ص 460: من میتوانم بگویم که حد غربی یا بیرونی سلسله بنام عمومی سورغر در بین افغانها نامیده شده است؛ درحالیکه یکتعدادی که درحصص غربی دولت افغان زندگی نموده و درتماس دوامدار با تاجیک ها و ترکها بوده و پارسی صحبت میکنند، بهنگام صحبت دراین زبان این سلسله را کوه سرخ مینامند...

درطول مجموعی مسیرکوه دراین جهت، این سلسله عمده غربی کوه سیاه یا کوه مهترسلیمان تشکیل کنندهٔ مرزغربی دولت غزنین بشمول پوشنگ یا فوشنج بوده، طوریکه درزمان سلطانهای غزنین، سلطانهای تاجیک شنسبانی غور و حاکمان خانواده چنگیزخان و خانواده تیمور بوده است...

ص 461: سرخاب طوریکه نام تاجیکی آن نشان میدهد و معادل پشتوی آن سره اوبه میباشد، یک شاخه مهم دردریای لوره پوشنگ است. این واژه اخیری نباید نام اصلی کدام دریا باشد، اما مانند لور و لورکند تاجیکی به سرازیری کوهها یا زمین های استعمال میشود که توسط سیلاب کوهی بوجود آمده باشد.

ص 465: این سلسله غربی کوه مهترسلیمان یا کوه سیاه طوریکه قبلا گفته شد، تشکیل کننده مرزطبیعی شرقی قلمرو غزنین در زمان سامانیان، سلطانهای دودمان سبکتگین و شنسبیان تاجیک غور بود...

ص 466: ازهمین واژۀ پشتوی غر – معادل تاجیکی کوه – است که مردمانیکه معنی آنرا نمیدانستند، بیدرنگ موقعیت افغانها در "کوههای غور" را چهاردرجه بطرف غرب یعنی غور قلمداد کردند. فرشته مورخ دکنی عین اشتباه را مرتکب میشود، باوجودیکه درمقدمۀ تاریخ خود وتشریح خود او نشان میدهد که افغانستان موصوف همان غر است، طوریکه من گفتم. مترجمین آن داو و بریگز و بخصوص دومی متعاقب آن برخلاف روایت خود فرشته، درنشان دادن غوریها یا باشندگان غور که شنسبیان تاجیک و یک نژاد کاملا مشخص است، به افغانها سماجت و اصرارمیکند. ازاین ترجمۀ نامنهاد فوق است که تمام نویسندگان انگلیسی تقریبا بدون استثنا دانش تاریخی خود را اشتقاق کرده اند، بعلت اینکه آنها یا اصل متن را خوانده نمیتوانستند ویا خواندن ترجمه برای آنها سهلتربوده است؛ و متعاقبا گفته میشود که افغانها یا پتانها در غور اقامت داشته و به مهد های موجودۀ خویش از "غور پائین آمدند"؛ درحالیکه آنها اززمانیکه باراول درتاریخ ذکر شده اند، دراین غر ها اقامت داشتند؛ اما وقتی تعداد آنها افزایش یافته و این کوهها نمی تواند معیشت آنها را کفایت کند، باعث بروز جنگ و نزاع دربین آنها شده و متعاقبا در دو جهت شروع به گسترش میکنند: یکی بطرف ولایت کندهار ودیگری بطرف بنگش و بنو؛ باینترتیب آنها نه از ساحۀ غور، بلکه از "غر" یا خانه باستانی خویش "پائین آمدند". گفته میشود که آنها درحوالی 78 ق (697 – 98 م) درآنجا اقامت داشتند، اما میجیر جراح ایچ. دبلیو. بیلیو درکتاب اولش بنام "افغانستان و مردم آن" ظاهرا مطابق بریگز، آنها را از "غور" در 1170 م پائین میآورد؛ و میگوید که آنها "سلطنت غزنویان را که توسط سبکتگین رئیس تاتار تاسیس میشود" سقوط میدهد. اودراینجا به سبکتگین، غلام ترک حاکمان سامانی اشاره میکند؛ و افغانها با سقوط سلطانهای غزنوی کار دیگری ندارند.

مسیرمرتفع یا متوازی الاضلاع غیرمنظم متشکله درداخل سلسله های که من میخواهم تشریح کنم، مسیرمناطقی است که تمام مورخین اززمان بیهقی و گردیزی (که نزدیک آن اقامت داشتند)، ازسالهای 390 ق (1000 م) باینطرف بطور دقیق نام "افغان ـ ستان" را تطبیق نموده اند، زیرا این واژۀ مرکب بمعنی جای انبوهی یا "محل اجتماع" یا "محل ازدحام" یا تجمع گروه" و جای بسیار چیزها یا تعداد

زیاد "آدم، حیوان، یا اشیا" دریک محل یا موقعیت پشتانه یا افغانها است. این واژۀ مرکب تاجیکی بمفهوم دیگری استعمال نشده و دقیقا 900 سال سابقه دارد (تاجیک ها و ترکها آنها را افغان مینامند، درحالیکه آنها خود را پشتانه میگویند...مردم هند آنها را پتان مینامند).

این مسیرکوههای وسطی، طوریکه قبلا گفتم، توسط افغانها بنام پُش یا پُشت نیز یاد میشود که همان واژۀ پُشت تاجیکی بمعنی عقب، بیرون، قله یا تیغه کوه بوده و قرار معلوم ازآن زبان اشتقاق شده است... مردم افغان خود را بصورت عام بنام پشتانه یاد میکنند که جمع پشتون است، لذا آنها این نام را از دو واژه ترکیب نموده اند. تون که جمع آن تانه میشود، درزبان افغانی بمعنی خانه، پناگاه، آشیانه، و همچنان زادگاه و منطقه بومی بوده و مرکب از دو واژه بمعنی "مسکونه پشت یا عقب کوهها"، "مردمی که مسکن آنها درپشت یا عقب کوههای سلیمان موقعیت دارد"، میباشد. آنها همچنان بعوض پسوند ستان در اصطلاح افغان- ستان، پسوند خوا را به پشتون برای نام منطقه خویش بنام پشتون- خوا بکار میبرند که واژۀ آخری در زبان افغانی بمفهوم جانب، جهت، ربع، حد، موقعیت و مثل آنهاست؛ و این یک واقعیت کنجکاوانه است که فقط پشتونها درآن اقامت دارند و فقط زبان پشتو درآن صحبت میشود (بعضی پشتونها دارای برده میباشند که درآنجا زندگی میکند و یکتعداد مردمان غیرپشتون هم درآنجا سکونت دارند، اما وضع آنها فلاکتبار و تبعیت است).

ص 468: قرارمعلوم پشتونخوا یا افغان- ستان از زمان سقوط قدرتهای ایرانی تا زمان صفاریان، سامانیان و حاکمان زیردست غزنین آنها تا زمان ملوک ترک، امیر نصیرالدین، سبکتگین ناشناخته مانده و اشغال آن بعلت دشواریهای طبیعی آنجا و یا بعلت غربت و فقر آن غیرعملی میماند. چه کسی میتواند حوادث زمانی را بیان دارد که علاوالدین الحسین شنسب تاجیک غوری غزنین را بسوخت؟ تهاجمات دوامدار و مکرر حصص مجاور باعث ابهام و تیرگی مضمون میشود، اما شاید زمان کوتاهی فرا رسد که حصص مرکزی افغانستان بطوردرست کاوش و سروی شود...

ص 469: میلانهای غربی سلسله بزرگ غربی مهترسلیمان از زمان سامانیان تاجیک و سلطانهای ترک خانوادۀ "قرا بگیوم" یا "گاومیش سیاه"، امیرسبکتگین در تاریخ بنام کوهپایه یا دامنه های کوه غزنین اشاره شده است... منطقه غرب سلسله غربی بزرگ مهترسلیمان جای است که افغانها همیشه آنرا بنام خراسان نامیده و ما شهادت ویگنی را در رابطه با آن داریم...

ص 471: آنها را بنام راغه، سرای، لار، و ... درپشتو میگویند که در تاجیکی به معنی پشته، بند، و کمر میباشد...

ص 485: این واژه دربین مردمان پارسیگوی و تاجیکان کاربرد عمومی دارد.

ص 486: رابطه غیرمشروع بی بی ماتو با شوهرش، یک دانشجوی نظامی خانواده روسای کوچک غور و شنسبیان تاجیک بنام شاه حسین بود...

ص 491: دوتارنیها یک شاخه لودی و اولاده یک پسر ابراهیم لودی، پسر بی بی ماتو ازطریق شوهر تاجیک شنسبی اش بوده...

ص 502: معادل میگ... پشتو در تاجیکی، گوسفند بوده...

ص 506: من از شین درد به فاصله 8 کاس درجهتی بنام دِه- تاجیک یا روستای تاجیک میرسم، و ازآنجا بفاصله 10 کاس به زابل که بدان اشاره خواهم کرد...

ص 507: ...درزمان سلاطین سلطنت غزنویان و شنسبیان تاجیک غوری...

ص 511: بمجردی که سلطان غیاث الدین محمد پسر سام، حاکم شنسبانی تاجیک غور بطورمستحکم سلطنت خود را تاسیس کرد، او به حملات بالای ترکهای غوز آغاز کرد...

ص 512: من قبلا گزارش بازدید بابربادشاه از میدان رستم را دادم که درجنوب شرق ناحیه تاجیک گردیز قراردارد...

ص 522: مردمان پارسیگوی یا تاجیکان آنرا بنام کوه سلیمان یا کوه سیاه مینامند..

ص 525: ...ابوسعید درعربی بمعنی خوشبخت و فرخنده است که در زبان تاجیکی و پشتو بمعنی بختور و بختیار ترجمه شده ...

ص 528: ...توسط تاجیکان یا پارسیگویان بنام شوره گز شناخته میشود...

ص 532: واژهٔ زاو درتاجیکی معادل شکاف، چاک، رخنه و ... میباشد...

ص 538: ...این واژه درزبان تاجیکی بمعنی ... میباشد...

ص 544: ...بین او و نزدیکترین سلسله پائین که بنام گول یاد میشود (سرخ تاجیکی) کوه ...

ص 550: کهتران مشابه واژۀ کهتران تاجیکی جمع کهترمعلوم میشود...هندوها، جتها، بلوچها یا تاجیک ها میتوانند همسایه های پشتونها یا افغانها شوند، اما برای اینکه بلوچها، جتها یا هندوهای بتپرست دریک قبیله افغان "شریک" شود کاملا غیرممکن است.

ص 553: ...نام افغانی سیاز- گی معادل طبق- سر تاجیکی ...

ص 558: ...کوه سرخ تاجیکی معادل سورغر افغانها، راتا روه بلوچها، و راتا پهار هندوها و پنجابی هاست.

ص 570: ...اما مرکز مستحکم توسط سلطان معزالدین محمد سام، تاجیک شنسبی حاکم غزنین در 571 ق (1175 م) تسخیرشد، وقتی آن دولت کوچک به زندگی خود پایان داد...

ص 572: ما میدانیم که معزالدین محمد سام تاجیک شنسبی سلطان دولت غزنین و بعدا تمام امپراطوری غوریان مالک تمام قلمروی گردید که دردست اولاده سبکتگین بود...

ص 573: ...کلات بلوچ و شال و مستونگ موجود مربوط دولت غزنین بوده و بعدا دراختیار شنسبیان تاجیک غوری قرارگرفت...

ص 574: ...چندین خانواده تاجیک غوری نیز درساحه او مسکن گزین شده و بعضی از اولاده ایشان هنوزهم دراین مناطق یافت میشوند.

ص 577: متعاقبا بهنگام تاسیس سلطه کرَت که هرات پایتخت آنها بود و ازجانب دیگر اولاده غوریان تاجیک شنسبی بود که سلطنت خراسان، غور، غزنین و هندوستان دراختیارش بود... اما سلطنت کرت فقط به اجازۀ مغولها موجود بوده و حاکمان آنها تابع کامل آنها بوده اند.

ص 604: پوشنگ نوشتۀ تاجیکی یا ایرانی{پارسی}وفوشنج نوشته عربی آن است

ص 666: سلطان غیاث الدین محمد پسر سام، شنسبیان تاجیک حاکم امپراطوری غوری در 569 ق (1173 – 74 م) با بعضی مشکلات ترکهای غوز را از غزنی و توابع آن اخراج کردند، پس ازاینکه 12 سال درقدرت بوده و بعد از آن سلطنت در اختیار برادرش معزالدین محمد قرارگرفت که قبلا حاکم تیگین آباد وتوابع آنجا بود.

ص 677: حصارک که درنقشه های ما بنام ایسارک نوشته شده یک روستای بزرگ یا شهرکوچک تاجیکان در دره لوگر است...

ص 679: برکی ها مردمان تاجیک بوده و دارای لهجه خود میباشند ...

ص 682: درحال حاضرباشندگان مقیم {چرخ لوگر} عمدتا اولاده فاتحان عرب این مناطق اند که دراینجا موقعیت داشته و با مردم فارسیوان مزدوج گردیده و تاجیکان اند، نه افغانان؛ باوجودیکه بابربادشاه از "اوغانهای شال" میگوید... یکتعداد قبایل دیگر افغان نیز بطوردایمی درناحیه لوگر مسکون اند، مانند یکتعداد قزلباشان.

باید دراینجا خاطرنشان سازم که تاجیکان درپهلوی افغانان دردوجانب افغانستانِ که قبلا توضیح کردم (ص 453)، یعنی درجوانب غربی و شمالی آن مسکون اند؛ جائیکه مردم افغان آنها را بنام فارسیوان یا فارسیبان و هم تاجیکان مینامند. عربان درتهاجم اولیه این مناطق، بزودی توانستند مسیرهای باز{زمینهای هموار} را تسخیرنمایند، اما برای یک مدت طولانی، تاجیکان قدیم یا فارسیوانان منطقه و پشتونها یا افغانهای مسکون درمناطق کوهستانی دست نخورده باقی میمانند. به مرور زمان پشتونها از افغانستان یا پشتونخوا یا غر پائین شده و اکثریت تاجیکان مناطق اطراف خویش را درغرب و شمال تحت سلطهٔ خویش میآورند؛ اما تاجیکان مناطق دشوارگذر مناطق کوهی حتی توسط قبایل مغول چنگیزخان و جانشینان او دست نخورده و مستقل باقی میمانند. بعضی ازاینها که مستقل باقی مانده بودند، حتی تا زمان حاضر استقلال خویش را در چترال و مستوچ یا کاشکار بالا و پائین و مناطق دیگر بین دریای کابل و دریای اکسوس {آمو} که دربخش سوم این اثر توضیح گردید، نگهداشته اند.

ص 683: دربعضی جاهائیکه تاجیکان یا فارسیوانان درپهلوی افغانان اقامت دارند، رعیت آنها بوده و افغانها زمینهای آنها را غصب نموده اند، اما آنها در روستاهای جداگانه زندگی میکنند؛ درحالیکه روسای افغانان بنام مِلک یاد میشود، روسای تاجیکان بنام کدخدا نامیده میشود. این دومی توسط مردم انتخاب شده و بصورت عام میراثی میباشد. آنها مکلف اند تائید حاکم منطقه را داشته و هیچگونه صلاحیتی بجز از آنچه او میگوید، ندارند.

این تاجیکان رعیت عمدتا درهمسایگی شهرهای بزرگ واطراف کابل، ولایت جلال آباد، گردیز، یکی دو جای بین آنجا و غزنی، غزنین، هرات، و بلخ و یکتعداد هم درغور، مناطق بین درهٔ ترنک و هرات و بلخ مجتمع داشته و قبل از ویرانی و پراگنده نمودن جمعیت توسط مغولها بسیار زیاد و نهایت قدرت داشتند. قابل ذکراست که تاجیکان بندرت درمناطق جنوبی دولت افغان دیده میشود، جائیکه

هیچ شهربزرگی وجود نداشته و تعداد آنها درمناطق نهایت جنوبی بسیارکم است و یا هیچ دیده نمیشوند.

ص 684: ازاینجا یک مرحله به فاصله 12 کروه بطرف جنوب و جنوبشرق به گردیز میرسیم، نام یک شهرباستانی و مستحکم و دره بزرگی تاجیکان در قسمت بالایی زرمت که بنام دره گردیز نامیده میشود.

ص 686: شکی وجود ندارد که باحتمال قوی افغانها و شاید قبیله غلزی و بعضی جدران کرلارنی دراین حصص (گردیز یا زرمت) در زمان اکبربادشاه مسکن گزیدند، اما گردیز یا محل عمده آن بطوراستثنائی مربوط مردم تاجیک بوده است.

با خروج از برکی- باران درجهت جنوب و جنوبغرب به روستای تاجیک نشین چرخ درعقب کوههای دست چپ میرسیم...

ص 690: دوسلسله کوه محدود کننده اولنگ یا جلگه دورین یا میدان چهاردِه در غرب و شمالغرب که ارتفاع بلندتری ازکوههای جنوب دارند، دارای قله های پوشیده از برف است. آنها محدود کننده دره های پغمان و بیکتوت (دارای باغها و باغستانهای مشهور) و دره ها و وادیهای این مسیر میباشد. با ادامه از قلعه توپچی... به قلعه قاضی میرسیم، یک روستای دیوارشده مربوط تاجیکان درکنار چپ اولنگ یا جلگه دورین یا میدان چهاردِه...

ص 691: نرخ یک واژهٔ تاجیکی بوده و بمعنی باج، مالیه، عواید و غیره استعمال میشود...

نرخ میدان یا دره، مربوط مردم تاجیک است، اما درحال حاضریکتعداد غلزی های پیاروخیل و عمرخیل نیزدرآن سکونت دارند...

...کوه قرغ که جدا کننده نرخ میدان از دره طویل و باریک تایتیمور(پس از یکتعداد دهکده های تاجیک که کمی بطرف بالای دره قراردارند) است...

ص 694: منطقه آنها{وردگ} ازطرف غرب توسط سلسله بزرگ کوههای جدا کنندهٔ آنها از غور است که عمدتا مردم هزاره درآن زندگی میکنند؛ درشمال توسط تاجیکان و سلیمان خیل غلزی دره نرخ میدان؛ درجنوب توسط سلیمان خیل غلزی؛ و درشرق توسط شاخه های دیگر بخشهای متعدد قبیله غلزی و تاجیکان لوگر... این منطقه حالا دراختیار وردگها میباشد که قبلا مربوط مردم هزاره بوده و از زمانهای همایون بادشاه و پسرش جلال الدین محمد اکبربادشاه با توسعهٔ قبایل افغانی از طرف شرق، آنها بتدریج بطرف غرب رانده شدند... دربررسی زمان

سلطنت اکبربادشاه که این مناطق پس ازمرگ محمد حکیم خان میرزا (برادر اندرش)، قرارمعلوم وردگهای موجود نیزدر قصبه میدان بوده اند... لذا مردمان باشندهٔ آن بنام میدانی یاد شده و شامل تاجیکان میدان و هزاره ها میباشد...

ص 695: روستاهای آنها {وردگ ها} ماند تاجیکان همسایه ایشان هریک حدود 50 خانواده بوده و درخانه های ساخته شده از سنگ و گِل سفت زندگی میکنند.

ص 696: این مسیر توسط سلاطین ترک غزنین خانواده سبکتگین، سلاطین غور شنسبیان تاجیک درغزنین تعقیب شده است...

ص 697: سلاطین غزنوی و جانشینان شنسبی تاجیک آنها این مسیررا انتخاب نکردند...

ص 698: اینها واژه های تاجیکی لوره یا لورکند بمعنی زمینهای مزروعی آبیاری شوند توسط آب باران میباشد... شش گاو یک واژهٔ تاجیکی است...

145. غزنین راورتی: 1305 ق / 1888 م {69}

ص 11: ...پس از اینکه نام غزنین یا غزنه درتاریخ ذکر شده است، برای چندین سده هیچ هزارهٔ دراین مناطق وجود ندشتند؛ پس از اینکه هزاره ها دراین مناطق مسکون شدند، برای سالیان متمادی هیچ افغانی در این مناطق حضور نداشتند؛ و اینکه واژهٔ نیه یا نِه در تاجیکی به معنی شهر است، مانند نیهاوند، نیهشاپور، نیهبندان و امثال آن.

ص 19: دقیق اینستکه پس از صفاریان، غزنین دراختیار خانوادهٔ لاویک قراردارد که ازجملهٔ تاجیکان و مسلمانان بوده و مانند امیر گردیز حاکمان مستقل بوده اند...

یعقوب لیث پس از تسخیرغزنین ازطریق وادی یا دره زرمت بمقابل گردیز، یک شهرمستحکم تاجیکان که نام خویش را به این منطقه داده بودند، پیشروی نموده و با ابومنصور افلاج بمقابله پرداخت... که امیرگردیز و نواحی آن بود...

ص 20: این حقایق نشان میدهد که دراینزمان مسلمانان چقدردراین مناطق نفوذ نموده و هم اینکه طوریکه فوقا گفتیم، غزنین باید دراختیار مسلمانان بوده باشد، در غیرآن موقعیت ابومنصور بدون کمک از غرب نمیتوانست قابل تسخیرباشد. ما از منابع غیرقابل انکار میدانیم که حاکمان کوچک غور که تاجیکان بوده و با مناطق غزنین درغرب وصل اند، مدتها قبل اسلام را پذیرفته بودند...

ص 26: درزمان امیرابوالحسن نصر و وقایع سلطنت او است که (در 301 ق / 913- 914 م جانشین پدرشده) الپتگین بار اول درتاریخ ذکر شده و تاریخ غزنین درمحراق توجه قرارمیگیرد. الپتگین مملوک یا غلام ترک او بوده... که در 310 ق/913 م خریداری شده است. او بتدریج بزرگ شده و مورد توجه و امتیاز قرار گرفته و در 934/322 غزنین و قلمروی او و مناطق دیگر بشمول زابلستان را از امیرابوبکر لاویک، ولی او، غصب میکند. جزئیات دیگری در تاریخ بارتباط او داده نشده، اما او باید اولادۀ یکی از زعیمان تاجیک صفاریان باشد، طوریکه امیر گردیز بود...

ص 29: شاه، والی یا بادشاه غزنین – وقتی مولف این سرویها مشغول تهیه این گزارشها بوده و معلوماتی بارتباط چترال و مناطق دیگر از دوست خود، شاه رضا، بادشاه دروش اخذ میکرد، طوریکه توسط مورخان مختلف ذکرشده... - بادشاه هنوز عنوان مروج دربین تاجیکان برای روسای کوچک بوده است...

ص 40: ملِک تاج الدین ایالدوز و سایر ملِکان و امیران ترک و تاجیک غزنین باز به فیروزکوه فرستاده شدند، جائیکه سلطان غیاث الدین محمد اقامت داشته و از او درخواست نمودند تا به غزنین آمده و بر تخت آن دولت جلوس نماید...

ص 42: وقتی چنگیزخان درمقابل قلعه نصیرکوه تلقان نگهداشته شده و پسرش تولی مصروف تسخیرمرو، نیشاپور و هرات بود، جلال الدین خوارزمشاه که جانشین پدرشده... به غزنین آمد تا خود را درمقابل مغول آماده سازد. افراد جنگجو ازتمام مناطق متشکل از قنقولها، خلجها، ترکمنها، اِغراقها، غوریها و سایر تاجیکان بدور او جمع شدند.

ص 44: درغور نیزبعضی روسای تاجیک غوری کوشش نمودند خود را احیا کنند، اما در 1227/625 اوکتای جانشین قاآن پدربزرگ خویش شده و به فکر اشغال مجدد قلمروی جنوب اکسوس گردید که توسط ارتش پدرش به ویرانه مبدل گشته و تقریبا خالی از سکنه شده بود.

ص 47: هلاکوخان با مسیرهای تحت روسای مغول و شرق هرات که زیرکنترول ایشان بود، مداخله نکرده و بزودی سلطنت خانواده تاجیک کُرَت غور منحیث سلطانهای تابع مغول درخراسان احیا میگردد.

ص 48: گفته میشود ملِک رکن الدین محمد کُرَت، قندهار را در1281/680- 82 پس از محاصره 14 ماهه تسخیرنموده و شامل قلمروی خود میسازد. مورخین در اینمورد چیزی نمیگویند که از کی گرفته است، اما از گزارشات دیگر گفته میشود

که اینجا دراختیار اولاده روسای تاجیک قرارداشته که درزمان غوریان شنسبانی و خوارزمیان دراین مناطق کنترول داشتند.

ص 57: نویسندگان عرب، فوشنج و سجستان را بعوض نام های پوشنگ و سگستان تاجیکی مینوسند، بعین ترتیب جوزجان به عوض گوزگان...

ص 71: روسای شنسبانی تاجیک غور که تابع سلاطین روک غزنین مربوط خانواده سبکتگین بودند، با کاهش قدرت این سلاله توسط سلجوقیان که مصروف تسخیر قلمروهای غربی آنان بودند، بیشتر قدرتمند و متمرد میگردند...

مردم وفادار به سلطان بهرام شاه که دردرهٔ کارمان موقعیت داشت، اطلاع دادند که به غزنین برگردد. باینترتیب او نیروهای متشکل از ترکان خلج، تاجیکان و سایر مسکونین تپه ها و کوههای یاغی (بشمول یکتعداد افغانها، مطابق تاریخ الفی) را گرد آورده و بالای سیف الدین سوری شبانه حمله میکند، اما او با قوتهایش بشمول یک کتلهٔ اجیران غوز بیرون برآمده و از طریق مسیر سنگ سرخ به غوز عقب می نشیند...

ص 73: مقبره های سلاطین محمودی تخریب و بقایای آنها سوزانیده میشود، به استثنای مقبره های سلطان محمود، پسرش سلطان مسعود و سلطان ابراهیم پسر سلطان مسعود. درجریان هفت روز، تاجیک های خشمگین غوری مصروف شرب وعیاشی درقصرهای سلاطین محمودی گردیده و اوبخاطراین اعمال درتاریخ بنام جهانسوز مسمی میگردد.

ص 77: شهر و اطراف آن عمدتا مسکونه تاجیکان بوده و یکتعداد هندوان نیز در شهرمصروف تجارت اند، اما مسکونین نواحی آن تاجیکان، هزاره ها، قزلباشها (تعداد محدود) و افغانان اند...

ص 79: قبر امیرناصرالدین سبکتگین در افغان شال بود. منشای نام شال بدون شک درست است. وقتی سلطان محمود در 1018/409- 19 مصروف کمپاین بمقابل قنوج بود، افغانهای مسکون در کوهپایه دامنه های غربی قلمروی غزنین، جسارت نموده، از کوهها – غر– پائین شده و یکتعداد روستاها را غارت میکنند. سلطان بهنگام برگشت، آنها را تنبیه نموده ویکتعداد آنها را بحیث گروگان بخاطر تغیرسلوک سایرین به غزنین آورده و برایشان محله یا ربعی را تعین نموده و آنرا بنام شال افغانها مینامد. این محله درجانب غربی دریای غزنین و درداخل محوطه شهر واقع بوده است. شال درتاجیکی بمعنی پارچه است که برخلاف، معنی آن در اینجا محوطه، مسکونه و یا مجمع یک قوم میباشد. معنی ایکه بابربادشاه برای افغان شال داده، مطابق به معنی دقیق تاجیکی شال، درست بنظر نمیرسد.

ص 93: ... دو مینگ یا هزار توسط منگو، خان مغول باینجا فرستاده شده و از زمان او تا اولجایتوسلطان یا سلطان محمد خدا بنده، حاکم ایلخانی ایرانزمین، کتله های این مغولان و سایرین دراین مناطق ازهرات تا سلسله غربی کوه مهترسلیمان، یا مرزشرقی ولایت غزنین مسکون شده و باعث تسخیرمناطق تقریبا غیرمسکون و تشویش یکتعداد تاجیکان و اولاده ترکان باقیمانده گردیدند که باشندگان اطراف آن یعنی افغانان و تاجیکان بدون آگاهی از این حقیقت، آنها را بنام قزلباش نامیده اند.

ص 94: ... به منزلگاهی درنزدیک روستای میرسیم که بنام جای مراد نامیده میشود که در تاجیکی بمعنی منزل مقصود است...

ص 111: ... سلسله کوههای شرق ترنک توسط تاجیکان بنام کوه سرخ، توسط ترکان بنام اولانتاغ و توسط افغانان بنام سورغر نامیده میشود...

ص 112: ... اولان رباط توسط ترکان و قلعه سرخ توسط تاجیکان و افغانان نامیده میشود...

ص 121: اصطلاح قلات واژۀ تاجیکی بوده و بمعنی یک قلعه یا روستای بزرگ، روستای دیوارشده و شاید واقع در بالای کوه، تپه یا پشته باشد... نام های این محلات غالبا با حرف عربی ق بعوض ک تاجیکی نوشته میشود که دومی درست تر است...

ص 161: وقتی شیخ بیت و خانواده اش با خانواده های دو برادرش درجوار کاسی غر سکونت داشتند، عربهای فاتح تسخیرخویش بطرف شرق را ادامه میدادند؛ در زمان حجاج بن یوسف، سقیفی امیر تمام مناطق مفتوحه درشرق بشمول خراسان در طول چندین سال بوده است، عربان داخل غورشدند که شامل و تابع خراسان بوده و تمام هیرمند بحیث مرز بین غور و زابلستان و هند و سند شناخته میشد. در اینزمان غور و مناطق تابع آن توسط یکتعداد روسای کوچک تاجیکان اداره میشد. دربین آنها یک خانواده بنام شنسبانی یاد شده که مسکن او شنسب بوده است...

ص 162: وقتی عربان داخل غور شدند، این خانوادۀ تاجیک و یکتعداد مردمان او اسلام را پذیرفتند... رئیس یا حاکم تاجیکان شنسبانی غور در زمان تهاجم اعراب بنام شاه بهرام یا کمال الدین محمد بوده است. شاه یک عنوان عام برای تاجیکان بوده؛ چه در چترال یا غور؛ همانند حاکم کابل درزمانهای قدیم، صرفنظرازاینکه کی بوده، بنام شاه یا کابلشاه نامیده شده است. این شاه بهرام دو پسر داشت بنام جلال الدین حسن و جمال الدین حسن، اما نامهای تاجیکی آنها گفته نشده است.

دراینزمان مسیرهای مناطقی که تا هیرمند یا هلمند امتداد داشت، توسط تاجیکان بطورعمده و یکتعداد هندوان دارای مذهب بودیستی مسکون بوده...

ص 163: شاه حسین تاجیک جوان شنسبانی خوش بود که خود را دربین مردمان دارای عقیده خویش یافته است... او نام و خانواده خویش را افشا ننموده و این تاجیک غوری جوان تقریبا همسن سه پسر او بوده است...

با زندگی نمودن دریک جامعهٔ کوچک چراگاهی و ملاقات دوامدار با برادران، علاقهٔ دربین جوان تاجیک شاه حسین و ماتو یگانه دختر شیخ بیت بوجود میآید... این مسئله برای مادرش معلوم شده و او لازم میداند تا دخترش را به ازدواج جوان تاجیک درآورد...

ص 166: مدت کوتاهی پس ازآن شاه حسین با تائید شیخ، زن دیگری بنام مهی (یا مهمای) دختر کاگ یا کاغ، داور ازدواج میکند. چنین معلوم میشود که داور یا پیامبر، افغان نه بلکه یک تاجیک یا دهگان یا بومی مناطق مجاور بوده که در خدمت خانواده شیخ بیت قرارداشته... لذا اولاده این تاجیک شنسبانی غوری بنام عمومی ماتی ها شناخته شدند...

ص 169: درزمانهای پس از صفاریان سجستان (که برای اولین بارآنها غزنین را با دیوار احاطه کردند)، قبل از گرفتن زابلستان، سجستان و تمام مناطق مورد منازعه بین بخارا و عراق توسط سامانیان... و قبل ازاینکه غزنین یک حاکم ترک درمناطق حاکمان سامانی پیدا کند، روسای کوچک مندیش درحصص جنوبی غور (– نه کوههای افغانستان – که از عین خانواده تاجیک جوان شنسبانی شاه حسین بوده و با دختر شیخ بیت ازدواج کرد) بنام سوری سکونت داشتند که یک نام عام در بین تاجیکان است. گفته میشود که سوری یک پسر بنام محمد داشت که پس از پدرش ریاست را بعهده میگیرد...

ص 170: این محمد که بنام پسرسوری یاد میشود، توسط سلطان محمود سبکتگین مورد حمله قرارگرفته و اسیرمیشود، بعلت اغتشاش بمقابل قدرت او... این رئیس تاجیک بصورت درست درپارسی بنام محمد سوری با اضافت تاجیکی یا پارسی نامیده شده، طوریکه سلطان محمود بنام محمود سبکتگین یاد میشود...

ص 171: لذا ما سوری را مانند غوری تاجیک داریم که 130 سال قبل زندگی میکرد، بعوض محمد اولاده اش توسط سلطان محمود اسیرمیشود...

اسماعیل پسر سیارنای پسر ابراهیم لوی- دی پسر شاه حسین تاجیک از طریق بی بی ماتو دختر شیخ بیت – متولد قبل از ازدواج که بعدا مطابق قوانین اسلامی ازدواج میکنند – سه پسر داشت: سور، نوح یا نوهارنی و مهیل. بارتباط نام سور، نویسندگان انگلیسی مانند داو، بریگز و سایرین که بطورنادرست غر یا کاسی غر پشتو را غور تاجیکی یا عربی نوشتند، فورا باین نتیجه رسیدند که سوری (که اسم خاص است) یک بخش نام محمد بوده وتصورکردند که توسط سلطان محمود اسیر شده، بعوض اینکه نام اجدادش بوده و کسی دیگری بجز از جد سور طایفه یا بخش قبیله لودی افغان نمیباشد که درهندوستان حکمروائی داشته و پسر شاه حسین تاجیک غوری و بی بی ماتو بوده و باینترتیب این تاجیکان بنام افغانان گزارش داده شده و تمام افغانان دیگر بنام تاجیکان غوری. دلیل آن اشتباه بزرگ نافهمی نامهای خاص سوری و سور، نام جد بزرگ سور یا شاخهٔ سوری لودی ها و غر یا کاسی غر برای غور و سایرین میباشد. یای نسبتی که درتاجیکی یا پارسی بکار میرود درواژه ها برای دادن ارتباط ویا اتصال نام های اجدادی یکتعداد استعمال و علاوه میشوند...

ص 173: درزمانهای بعدی وقتی سلاطین تاجیک، دو برادر بنامهای غیاث الدین محمد غور و معزالدین محمد غزنین پسران بهاوالدین سام در مقام اعلای تمام مناطقی از هرات تا لاهور و از اکسوس تا بحر قرار میگیرند، نیروی عظیمی بخاطر تهاجم خراسان، خوارزم یا ماوالنهر و هندوستان جمع آوری میکنند.

ص 176: ما دریکی ازتاریخ های افغانها نام ملِک احمد را داریم که دارای عنوان خان- جهان، یک امیرمشهورافغان درسلطنت جهانگیربادشاه بوده و آن بادشاه او را منحیث پسر قدردانی میکرد، یک اولادهٔ مستقیم بی بی ماتو پسر مشروع شاه حسین تاجیک بوده و...

ص 177: غلزوی یا غلزای پسر شاه حسین تاجیک شنسبانی غور و بی بی ماتو دختر شیخ بیت یا بیتانی پسر قیس عبدالرشید، جد پشتونها یا افغانها سه پسر بنام های ابراهیم (پس از برادر پدر خود نامگذاری شد)، تولر و بولر داشت که دو پسر آخری از مادران متفاوت تولد شده بودند.

146. فرهنگ آنندراج محمد پادشاه شاد: 1306 ق / 1889 م {11}

ص 254- 156:
تاجیک – عرب زاده که درعجم کلان شود؛ ولایت و طایفه ای که غیرعربی باشد؛
تازیک - طایفه غیرترک و عرب؛ لغتی است که پارسیان بر تازیان نام نهاده اند و تازیان پارسیان را به مناسبت خواندن کتاب زند زندیک گفته اند، کاف را به قاف تبدیل کرده "زندیق" خوانده اند و زنادقه جمع بسته اند؛

147. تبارشناسی افغانستان بیلیو: 1308 ق / 1891 م {70}

ص 48: پاسیانی شاید نمایانده پشه ئی موجود لغمان و نجراو باشد، با وجودیکه حالا در بین تاجیک های افغانستان شامل شده اند یک مردم متمایز از تاجیک اصلی است که با لهجه خاص خودشان صحبت نموده وگفته میشود که یک مخلوط پارسی، هندی و ترکی با بعضی پختو و کمی عربی و با گرامر هندی است.

ص 70: خوگیانی یک مردم متمایز از مردمان اطراف آنست که نه افغان و نه پتان، نه غیلزی و نه تاجیک اند؛ و اینها توسط پتانها منحیث همنژاد قبیله چمکنی شناخته میشوند که در حقیقت یک شاخه خوگیانی اند.

ص 76: برکیها توسط خودشان بحیث یک مردم متفاوت شناخته میشوند؛ همچنان افغانها و پتانها، غیلجی و هزاره، تاجیک و ترک نیز آنها را از خود نمیدانند... برکیها ادعای نژادی ازمهاجمین عرب دارند... آنها یک مردم خوب، بلند، فعال و با چهره زیباتر از افغانها بوده و بحیث یک مردم قابل احترام محاسبه میشوند. آنها در شجره افغانها باین نام جای نداشته و اکثرا بحیث تاجیک ها شناخته میشوند.

ص 104: زیرانی همان جیران، راجپوت بازرگان است که حالا درافغانستان بحیث یک قبیله ساحوی شناخته نمیشود؛ اما فامیلهای پراگنده زیرانی یا جیرانی در بین تاجیک های ننگرهار یا جلال آباد درغرب خیبر یافت میشود.

ص 115: در وادی نازیان (کوترود) تعداد تیراهی ها حدود 2 هزار فامیل بوده و تعداد زیاد دیگری درناحیه پشاور وجوددارند، جائیکه آنها در شاخه های کوچک در بین نفوس عمومی پراگنده اند؛ آنها همچنان در اکثر حصص لغمان بطور پراگنده در بین تاجیک ها یافت میشوند که یکجا با آنها بحیث اولاده مشترک از یک نسب شناخته میشوند (توسط افغانها).

ص 120: متصل توری درغرب تیغه پیور، قبیله جاجی قرار دارد که حدود 5 هزار فامیل تخمین میشوند؛ اینها مسلمانان سنی بوده و نسب همانند منگل دارند که درهمسایگی آنها در جنوبغرب قرار دارد. اینها پختو صحبت نموده و با پختونوالی همنوا اند، اما بحیث افغان یا پتان، غیلزی یا تاجیک شناخته نمیشوند.

ص 153: فورمولی در بین وزیری و خروتی واقع بوده و بحیث تاجیک شناخته میشوند؛ زبان آنها پارسی قدیمی شاهنامه است؛ آنها از افغانها و پتانها کاملا متمایزاند، اما ادعا دارند که نسب مشترک با غیلجی دارند که مرکز آن شهر خیلیج بطرف غرب هلمند و قلعه بست بوده است.

ص 185: نیمه شرقی بکتریای اصلی متشکل از نواحی کوهستانی بدخشان، واخان و شغنان از یک زمان بسیار دور بواسطه یک مردمی دارای نسب و زبان پارسی مسکون شده بود. این مردم حالا بواسطه اصطلاح عام تاجیک یاد میشود که نشاندهنده قومیت پارسی در بین اقوام ترک آسیای مرکزی است؛ اما در بین خودشان بنامهای بدخشی، واخی، شغنانی یا پس از نواحی بومی ایشان متمایز میشوند. آنها در سیما و خصوصیات از همسایگان ایشان در جنوب هندوکش بسیار کم فرق میشوند باستثنای نواحی بسیار باز که با مهاجمین یوزبیک مخلوط شده اند. بعضی مردمان میلانهی شمالی هندوکش دارای عین نژاد باشندگان کافرستان بوده و با آنها بصورت عام دارای روابط دوستانه و مبادلات صمیمانه اند. وردوجی یا مردمان ناحیه وردوج قرار معلوم یک مسکونه در زمانهای قدیم در مجاورت غزنی ساخته بودند جائیکه اولاده آنها حالا بواسطه قبیله وردک، نه تنها از نگاه مشابهت نامها بلکه از نگاه شرایط تائید کننده مشابهت سیما، خصوصیات و رسوم نمایانده میشوند. وردکها از نگاه نسبی نه افغان، نه پتان، نه غیلزی، نه هزاره، نه ترک و نه مغول اند؛ بعضیها اینها را تاجیک میدانند و بعضیها شیخ، درحالیکه خودشان ادعای نسب قریش عربی دارند. اینها پختو صحبت میکنند اما با یک لهجه خراب مخلوط با تعداد زیاد واژه های بیگانه که شاید از زبان وردوجی آمده باشد.

ص 204: درپهلوی اینها بعضی تاجیک ها که فرض میشود اولاده پارسیان قدیمی باشند وبعضی قبایل گمنام وحشی شکارگر و گاو پرور در سواحل هامون یا جهیل سیستان، در مرکز یک سنگ منزوی که بنام کوهی زور یا سور یاد میشود مسکون اند و گفته میشود جایگاه قلعه رستم بوده است.

ص 222: درعین ناحیه کلات نیز یک مجمع مسکون دارای منشای پارسی یافت میشود که بنام دیهوار یا "دهاتی" یاد میشوند؛ اینها مربوط به دهقان سیستان بوده، به پارسی صحبت نموده و تماما مصروف زراعت اند. بعضیها اینها را بحیث تاجیک میشناسند، اصطلاحی که درافغانستان و آسیای مرکزی بصورت عام بتمام رعیت یا نفوس پارسیگوی اطلاق می شود که دردهکده ها و شهرها مسکون بوده و درصنایع کشاورزی ومدنی مشغول اند، درتقابل با طبقات مسلط که نظامی، کوچی وغارتگر اند.

ص 233: باستثنای مردمان تاجیک وهزاره (که نه پختوصحبت میکنند و نه مربوط قوم افغان اند، زیرا در واقعیت یک نژاد متفاوت و دارای زبان متفاوت میباشند)...

ص 234: قبایل ترکلانری را صرف بحیث افغانهای قبولشده میشناسند چون آنها پختوصحبت نموده و پختونوالی را رعایت میکنند؛ اما تاجیک و هزاره (که هردو

بطور واضح نژادهای متمایز و متفاوت اند) را یکجا با بلوچ (که ازعین ایل راجپوت خودشان است) جمعا بحیث بیگانگان رد نموده و در شجره خود شامل نمیسازند.

ص 238: قسمت شرقی ترکستان افغانی بواسطه بدخشی، واخی، شغنی مسکون گردیده که یکجا با دیگرمردمان پارسیگوی موجود در زمینهای کم ارتفاع و حصص باز منطقه و در شهرهای بزرگ بنام تاجیک یاد میشوند. در افغانستان اصطلاح تاجیک بطور جامع بتمام کشاورزان پارسیگو در مناطق کم ارتفاع و بتمام هنرمندان، پیشه وران، بازرگانان و طبقات رعیت در شهر ها که به پارسی صحبت میکنند اطلاق میشود. ناقلین دیهوار زارعین پارسیگو در کلات بلوچ نیز تاجیک نامیده شده و در اینجا دهکده های مشابه جوامع تاجیک در حصص مختلف منطقه مثلا در لوگر، حومه های کابل، غزنی، کندهار وغیره وجود دارند، بخصوص درکوهستان کابل، جائیکه مجموعه نفوس تاجیک بوده وعمدتا متشکل از مسکونه های کافراند. واژه تاجیک یا تازیک طوریکه در افغانستان بکار میرود یک شکل تحقیری تاز پارسی است که معنی "رعیت، نوکر، نسل پائین، تابع" داشته و باین مفهوم قرار معلوم در زمان تفوق اعراب در فارس و آسیای مرکزی (جائیکه زبان عامیانه نفوس مدنی پارسی بوده) جهت تمایز بین طبقات رعیت و تجارت پیشه از طبقات فرمانروایان و نظامیان بوجود آمده است؛ مثلا در تعبیر ترک یا تاز، تشخیص کننده ترک جنگی و نظامی از پارسیان صلحجو و رعیت؛ ودرتازیک مازیک یا تاجیک ماجیک، استعمال شونده در یک مفهوم اهانت آمیز، جهت تفکیک طبقات رعیت و روستائی نفوس پارسیگو و امثال آن. اصطلاح تاجیک نشاندهنده نسب نژادی درافغانستان نیست، چون تحت این نام یک تنوع بدون قبیله نژادهای رعیت پارسی، هندی، راجپوت، ناگه وغیره شامل میشوند. آنهائیکه از نسب پارسیان درافغانستان اند بنام پارسیوان یاد میشوند. نام تاز توسط پارسی ها به اولاده اعراب در فارس و هم به اعراب مسکون در فارس و هرچه که منشای عربی داشت، اطلاق گردیده و بنام تازی یاد میگردید، مانند اسپ تازی، "اسپ عربی"، سگ تازی، "سگ عربی"؛ لیکن هردوی این مثالها دارای معانی مستقل "اسپ مسابقه" و "سگ مسابقه، سگ شکاری" از فعل پارسی تاختن، تاز، "دویدن"، "راندن" وغیره بوده واین شاید منبع تازاطلاق شونده بواسطه پارسی ها به اعراب بوده باشد.

148. سفرنامۀ امین الدوله: 1316 ق / 1898 م {11}

ص 143: وارد شدم، عرصه ای دیدم نمونۀ عرصات، مردم از زن و مرد و پیر و جوان و ترک و تاجیک به هم ریخته.

149. تحفهٔ شاهی بخارائی: 1319 ق / 1901 م {71}

ص 197: اهل سمرقند ازاین معنی بالکل امید خود را منقطع کرده، درفکر چاره افتادند. چندی ازشریرطبعان ولایت مذکورمثل عارف بای و مومن جان و ارون بای از جماعهٔ تاجیکیه و محمد یوسف توقسابه، با چندی از فتنه جویان ایرانی، از علمای سوئ آن ملک ملا کمال الدین کوزفلک را با خود گرفته، درخفیه به مشورت به گبورناطر خط کرده، اطاعت خودها را ظاهرساخته، اورا به فتح ولایت سمرقند امیدوار نموده، تکلیف به آمدن کردند.

150. سفرنامهٔ مکه مخبرالسلطنه هدایت: 1321 ق / 1903 م {11}

ص 143: درسنهٔ 14 هجری ابوعبیدهٔ جراح بعلبک را به تصرف آورد... درسنهٔ 1173 هجری آنچه از دستبرد عرب و ترک و تاجیک محفوظ مانده بود، زلزله ویران کرد.

151. مقالات دهخدا (از روزنامه صوراسرافیل): **1325 ق / 1907 م {11}**

ص 143: برای اینکه ما دهاتیها به شهریها می گوییم "تاجیک" و مقصودمان از این کلمه یعنی "ترسو".

152. سراج التواریخ کاتب: 1331 ق / 1913 م {72}

ص 4:

جمعیت همهٔ ولایات	15000000
افغان	4500000
هندو	5500000
تاتار	1500000
ایرانیان	1500000
قبایل دیگر	2000000

153. اقبال آشتیانی (مجموعهٔ مقالات اقبال): **1338 ق / 1920 م {11}**

ص 143: ازحدود سرحد ایلات عرب جمعی قوام الملک است. این عربها اهالی فارس و ترک را تاجیک میگویند و ترکها هم فارسها را به این عنوان می خوانند.

ص 149: پیش من مه رخان سیم ذقن   بهرتعلیم خط به وجه حسن
آمدندی ز دور و ازنزدیک   خواه ازترک وخواه ازتازیک

154. دیوان فرصت شیرازی: 1339 ق / 1921 م {11}

ص 143:
هزار شکر که لر بچه دلبری دارم   کنون ز ترک وز تاجیک بهتری دارم

155. لغتنامهٔ دهخدا علی اکبردهخدا – 1339 – 1400 ق / 1921 – 1980 م {11}

ص 154- 156:
تات – فارسی زبانان؛ طایفه ای از ایرانیان؛
تاجیک – ازاهل قبیلهٔ تاج؛ جبان ترسنده؛ مردم اجنبی (ایرانیان به غیرایرانیان می گفته اند و بعد ها ترکان به ایرانیان اطلاق کرده اند)؛ ایرانیان؛
تازیک – تازی؛ چادرنشین، صحرا نشین؛ مردم کمرباریک دونده؛ ازقبیله طی و من باب اطلاق جز برکل، "عرب" را گویند؛ از معانی تازیک درپهلوی تازی به معنی "عرب" است.

156. سفرنامهٔ مازندران و استرآباد رابینو: 1342 ق / 1924 م {11}

ص 143: درنواحی شرقی، سکنه غالبا تاجیکند و چند خانواده قجر و مقصودلو...

157. فرهنگ نظام سید محمد علی: 1348 – 1358 ق / 1929 – 1939 م {11}

ص 154- 156:
تاجیک – فارسی زبانان؛ نسل ایرانی؛ این لفظ درایران استعمال ندارد، فقط در افغانستان و ترکستان به فارسی زبانان آنجا گفته میشود و بیشتر درمقابل ترک استعمال میشود و اصل این کلمه پهلوی است منسوب به قبیله "تاج" که از قبایل ایران بوده؛

تازیک – فارسی زبانان؛ نسل ایرانی؛ درکتب قدما به معنی تازی (عرب) هم استعمال شده، اما در این معنی "تازیکان" دیده شده با الف و نون جمع یا نیست.

158. صدرالدین عینی: 1373 ق / 1954 م {11}

ص 41: کلمهٔ تاجیک به صفت نام یک خلق فارسی زبان درابتدا به مردم فارسی زبان آسیای مرکزی و خراسان گفته شده و بعد ازآن برای همه فارسی زبانان دنیا مورد استفاده قرار گرفته است... مغولها و ترکهای قدیمی، حرف ج را نمیتوانستند

بگویند و در گپ زدن ج را به ز تبدیل میکردند. بنابراین، وقتیکه آنها با تاجیکان رابطه پیدا کرده، این نام را یاد گرفتند، آنرا به جای تاجیک، تازیک ... گفتند.

ص 46: اگرتاجیکان دراصل اولاد عرب باشند، چرا درنماز قرآن عربی خواندن نتوانسته اند؟ و چگونه ترجمهٔ فارسی سوره های قرآن را به آسانی آموختند و خواندند؟ حال آنکه آن واقعه (خواندن نماز به فارسی) درسال اول فتح شدن بخارا (94 ق) روی داده بود...

159. تشکیل دولت افغانان ریسنر: 1373 ق / 1954 م {73}

ص 3: مردم افغانستان معاصر از دو لایه عمده تشکیل شده است: یکی بخش حاکم که افغانان اند که این کشور را در یک دوره ای تاریخی نسبتآ نه چندان دور اشغال کرده اند و قسمت دیگر آن، مردماني که پیش ازاشغال و تسخیراین سرزمین توسط افغانان دراینجا زنده گی و بودوباش داشتند که بخش اعظم آنان را تاجیکان، سواتیان، هندییان و سیاهپوشان تشکیل میدادند.

ص 4: پرسش سکونت گزینی قبایل افغان (درسرزمین کنونی افغانستان) یکی از پرسش های حایز اهمیت تاریخی است. شایان تذکر است که برخی تاریخ نگاران معاصرافغان به غلط و ناحق فرهنگ، دولتمداری و پیشینه های افتخارآمیزتاریخی متعلق به تاجیکان و دیگر مردماني که سالها پیش ازاشغال تمامی سرزمینهاي شان توسط فیودالان افغان دراین کشور زندگی مینمودند و بزور در چارچوب مرزهای دولت فیودالي افغانان یکجا جمع گردانیده شده اند به افغانان نسبت میدهند. تمام مردماني که در گذشته در این آب و خاک زندگی میکردند و یا همین اکنون در کشورکنونی بسیارقومی افغانستان بودوباش دارند بوسیله ای همین تاریخ نگاران، سراسر همه افغان خوانده میشوند و کلیه دست آورده های مادی وفرهنگی آنان بدون اثبات و دلیل حاصل کاردست افغانان قلم داد میگردد...

ص 6: شوربختانه تا هنوزحقایق زیادی دربارهٔ تاریخ مردمان ساکن درافغانستان کنونی توسط دانشمندان افغان جمع آوری و به دست نشرسپرده نشده... در مورد روشن ساختن تاریخ تاجیکان و دیگر مردمان ساکن در افغانستان و ارتباطات تاریخی آنان با خود افغانان این گونه نوشته ها تقریبآ هیچ مدرکی ارایه نمیدارند.

ص 8: نظربه نوشته و باور و.و.گریگوریف، شروع از نیمه دوم سدهٔ هفتم بطور مداوم کابلستان ازسوی محمدیان(مسلمین) مورد تهاجم قرارداشت تا اینکه سرانجام درآغاز سده یازدهم دراسارت آنان درآمد... ازهمان زمان پس مردم باستانی هند-فارس (دقیقتر- تاجیکان وهندوان) فلات وهمواریهای خویش رابرای تازه واردان جدیدی که ازسوی جنوب وغرب دایمآ هجوم میاوردند وا گذاشتند. بالاخره این تازه

واردان بتدریج مردمان بومی را یا ازسرزمین هایشان بیرون کردند و یا آنانرا به تسلیم وا داشتند و خود را حکمفرمای کشورساختند. این مهاجمین جدید- افغانان اند که خود را پشتون یا پختون مینامند...

بدین روی با اساس محکم ما میتوانیم حکم نمائیم که تاجیکان ازسده های سیزدهم تا پانزدهم جلگه ها و فلات هموار مناطق بودوباش گذ شته خویش یعنی سرازیری جنوبغرب کوه های سلیمان را و همچنان مردمان متنوع هندو، جنوبشرق این کوه ها را بطورجزیی و یا کلی ترک گفتند و درعوض افغانان بتدریج این مناطق را اشغال و به چنگ آوردند.

ص 11: آریستوف... با استناد و تکیه به گواهی منابع پژوهش شده ای نیمه دوم سده پانزدهم که نشان میدهند، مردم قرون وسطی غور افغانان نبودند، تاکید مینماید که مردم غور، یعنی حوضه یا استخر بالایی هریرود و استخر بالایی هلمند و دیگر سرازیری های شمال دریاچه آمون ابدآ و به هیچوجه مسکن و جای بودوباش افغانان نبوده و به تاجیکان- ایرانیان متعلق میباشد.

نظریه اریستوف را ن. ج. راویرتی تایید نموده و تآکید میورزد که مردم اصلی غور تاجیکان میباشند و حضور عنصر افغان را در این منطقه رد مینماید.همزمان راویرتی قاطعانه دیدگاه های خویش را تشریح نموده و جایگاه اولی افغانان را مربوط به کوه های سلیمان، دقیقتر آن کوه پایه هایی مشرف به شرق غزنی تا شرق سلسله کوه سلیمان یا کوه سیا پشته میداند.

راویرتی از نام سلسله کوه سیاه پشته نام افغانان یعنی پشتون را نیز مشتق میسازد. ب. ب. بارتولد اکادیمیسین روس در کتاب خویش "تاجیکان"، غور را منطقه دیرین ایران یعنی مربوط به مردمان ایران که تاجیکان از آنجمله هستند میشمارد. به باور بارتولد غوریان یکی از دودمانهای ایرانی اند. در تاریخ شناسی شوروی، توجه جدی ایرا در مورد غور و غوریان ب. ای. رومدین، در تزس کاندید دکتورای خویش زیر نام"ساختار اجتماعی- اقتصادی قبیله یوسفزوی در سدهٔ نزدهم (در مقایسه با دیگر قبیله های افغان)" مسکو،1951 مبذول داشته است. رومدین به این نتیجه آمده است که غور در سده های دهم تا پانزدهم منطقه ای افغانان نی بلکه هسته ای مرکزی مردمان آنرا تاجیکان تشکیل میدادند. تازه های رومدین به نوع قانع کننده و روشن نشان میدهند که دلیل جدی ای وجود ندارد که خوانین غوری سده های دهم و دوازدهم و دولت غوریان سدهء دوازده هم را دولت افغانان و دودمان غوریان را افغان دانست. رومدین باور دارد که مرکز نخستین اسکان افغانان در سده های میانه عبارت از کوه های سلیمان است.

ص 12: راویرتی نکات نظرخویشرا باتکیه بر روایات و افسانه های افغانی و تاریخ تاجیکان دقیق ساخته مینگارد: ازاین منابع دانسته میشود که درزمان سلطنت

دودمان محمودغزنوی ترکی، قبایل افغان دیدند که ساحه قاضی گهر، بلاواسطه بطرف غرب ولی در مرز دامنه سلسله کوههای مهتر یا کوه سیاه موقعیت داشته که سد یا مانع وادی غرب رود هند (منطقه قاضی گهر) را دربرداشته، جاییکه افغانان درجریان چندین سده ای گذشته محدود مانده بودند وبرای تغذیه مردم بیشمارآنان بسیارتنگ بوده است. به همین دلیل افغانان مجبورمیشوند تا به سوی سرزمینهای که بطرف غرب، شمال و شرق افتاده اند هجوم و تجاوز نمایند...

به استنباط و باور ب. ای. دورن، زبان تاجیکی (پارسی) و زبان های نوهندی تاثیر ژرفی در زبان پشتو دارند. ن.و.خنیکوف، با دید و باور دورن دراین زمینه کاملاً همنوا بوده که زبان پشتو از لحاظ تاریخی نسبت به دیگر زبانهای ایرانی و هندی قدامت کمترداشته و زبان افغانی {پشتو}درسده های نهم ودهم میلادی تشکل یافته است، نه پیشتر ازآن.

ص 13: نکته شایان توجه اینکه، افغانان حتا بخاطرتشخیص نهادهای اصلی خود از زبانهای تاجیکی- فارسی، عربی، مغلی وترکی واژه ها واصطلا حاتی را مانند: قوم، طایفه، قبیله، ملک و مالک، خیل (ولس، جرگه، شاغلی، خان...) وغیره استفاده میبرند. رمدین درصفحه 158 تزس دکترای خود مینویسد: افغانان با گذار به زمینداری نامهای ماهها و سال را از نامهای هندی پذیرفتند. زبان شناسی در اینجا فقط تنها آنچه را که بتاریخ معلوم است تآیید مینماید که استاد و مربی افغانان درعرصه صنعت و پیشه وری و کشت و زراعت تاجیکان و برخی اقوام هندی بودند. زیرا افغانان بسیار ناوقتتر از کوچیگری و رمه و گله داری به زمینداری و شیوه زنده گی ساکن وارد شدند. تا دیرگاهی از خود شهر نداشتند و در صنعت و پیشه وری که با زندگی در شهرها ارتباط میگیرد، هیچ مناسبت نداشتند. بنابرین اصطلاحات و واژه های این نوع رشته ها را افغانان بطورعمده ازهمسایگان خود، کسانیکه دارای زراعت پیشرفته و فرهنگ پیشرفته ای شهری هستند به ویژه در گام نخست از تاجیکان اخذ و میراث گرفتند.

ص 15: سازنده گان واقعی فرهنگ کشاورزی وادی و حوزۀ جنوب افغانستان تاجیکان بوده اند که از قدیم درآنجا بود وباش داشتند، کشت و زراعت مینمودند. دراین میان میتوان واحه ای جلال آباد را استثنا قرارداد زیرا تا پیش ازاشغال این منطقه به دست افغانان، مردمانی دارای منشآ هندی درآنجا زندگی و مشغول کشاورزی بودند.

ص 21: سلطان محمد خان تاریخ نگار افغانی"درتاریخ سلطانی"مینویسد: در آن زمان قبیله ابدالی در تنگی های خورد و کوچک کوهها در وضعیت بسیار ناهنجار بدون سر و سرور زندگی میکردند. در نتیجۀ کمبود کاه و مواد خوراکه آنها در حالت بسیار دشوار قرار داشتند. ابدالیان با پایان شدن از کوهها به زمینهای هموار از زور کار گرفته، مردمان بومی و اصیل کشاورز را مغلوب ساختند و خود به

زراعت و زمینداری مشغول گردیدند. سپس سلطان محمد خان درانی از انتخاب عمر به حیث سر ابدالیان اطلاع داده میگوید که این پیشوا چگونه نظم و ترتیب را درمیان هم قبیله یی های خویش بوجود آورد. ضمن تآیید تازه های تاریخ سلطانی که براساس روایت شفاهی و کتبی خود ابدالیان استوار است توسط مؤلفین دیگر افغان تآیید و تکمیل میگردد. محمد حیات خان در نوشته ای خود پیدایی ابدالیان را در ساحات قندهار به سده ای پانزده هم نسبت میدهد و میگوید که فرایند جابجاشدن ابدالیان درقندهارصلح آمیز نبوده بل بزور و فشارانجام شده است. براساس تازه ها و حقایقی که در بالا ازآن یاد شد میتوان رابطه میان این حقایق را طور ذیل برقرار نمود:

1- اکثریت ابدالیان در وضعیتی قرار نداشتند که خود را با گله داری و رمه داری تغذیه نمایند.

2- با پایان شدن از کوهها به جلگه ها، آنان بزور زمین های مردمان اصیل و بومی تاجیک را اشغال کردند.

3 – در نتیجه این اشغال بخشی از ابدالیان ساکن شدند و به بزرگری و کشت غله مشغول گردیند.

ص 24: احتمالآ، درسده های سیزدهم - چهاردهم در ولس افغانان قشرهای پیشه ور و بازرگان پیدا گردید که اکثرا نه از میان اعضای قبایل که از میان بیگانگان بودند. در آنزمان هرچه بیشتررابطه اقتصادی میان قبایل کوچی - رمه پرور افغان و شهرهای فیودالی تاجیکان وهندوان رشد مییافت، افغانان هرچه بیشتروارد مبادله و بازرگانی میگردیدند. تازه های موجود است که نشان میدهند، از میان قبیله های افغان در آنزمان دسته ای بمیان آمد بنام پوینده (در زبان افغانی پشتو پونده شده است) که مشغولیت همیشگی آنانرا انتقال کالاهای بازرگانی ازمسیرکهن کاروان راههاي که هند را با فارس و آسیای میانه پیوست میکرد، تشکیل میداد. درمیان قبیله های کوچی افغان شمار برده گان افزایش میابد و قشر وابسته گان- فیودالی بنام (همسایه) تشکیل میشود. اصطلاح همسایه ریشه ای تاجیکی یا فارسی دارد. این اصطلاح درنزدافغانان به مفهوم کسیکه آزاد وغیروابسته نباشد و به قبیله ای مورد نظرشان تعلق نداشته باشد کاربرد دارد. باید گفت مفهوم اجتماعی اصطلاح همسایه فوق العاده بیشماراست، زیرا این اصطلاح جهات مختلف وابستگی را در بر میگیرد...

ص 25: سران قبیله بخاطرخاموش و آرام ساختن نبردهای داخلی و تقویت کردن مواضع لرزان خود جنگهای شدیدی را با قبیله های همسایه بخاطر چراگاه مشتعل ساخته، وهجوم ها و حملات غارتگرانه را در واحه های زمینداری(تاجیکان) سازمان میدهند. این جنگهای پی درپی قدرت اشراف قبیله را بیشتراز پیش تحکیم

میبخشد، بنیاد نظام کمون اولیه افغانان را لرزان کرده وبه فعالیت مستقلانه اقتصادی اعضای قبیله لطمهٔ وارد میسازد. درچنین وضعیت، گرایش و کشش اجباری کوچییان بینوا و محروم بیشتر از پیش به زندگی ثابت و ساکن افزایش مییابد. زیرا این قشرکوچیان اکنون نه چراگاهی دارند ونه هم رمهٔ زیاد که شیوه زندگی پیشین خود را ادامه دهند.

ص 26: فرایند فروپاشی و پوسیده گی نظام کمون اولیه افغانان درشرایط همکاری درازمدت با شهرهای سده های میانه و مردمان بومی و واحه های زراعتی تاجیکان که از بسیار دیرها دارای نظام و دولت فیودالی در سرزمین کنونی جنوب افغانستان بودند (یا این سرزمین ها را درترکیب خود شامل ساخته بودند) جریان و ادامه داشته است. درچراگاه های دشتی و کوهستانی مناطق میان هندوکش و کوه های سلیمان درسده های میانه فقط تنها افغانان نبودند که کوچ میکردند.دراین سرزمین به تکرارکوچیان مختلف نفوذکردند، بویژه یفتلی ها، بعداً قبایل بیشمار ترکی و پسانترها مغولان. این کوچییان نقش عمده ای را در پیدایش قومی افغانان بازی کرده اند. خانیکوف دانشمند روسی در رابطه مینویسد: بگونه مثال قبایل بیشمارغلزایي که تا کنون دامنه های کوهستانی غزنی را دراشغال دارند دارای نسب و اصل ترکی اند.آنان هنوزدرسدهٔ دهم نظر به گفته و باور جغرافیه دانان عربی، زبان، سیما و شیوه زنده گی ترکان راحفظ کرده بودند.در سدهٔ شانزدهم همه ای غلزاییان زبان پشتو را پذیرفتند و بطور کامل با افغانان مخلوط و درهم آمیختند، و پس ازآن شجره و نسب خود را با عبدالرشید، بانی اسطوره ای تمام قبیله های افغان نسبت و پیوند دادند . بدین ترتیب این فرایند در وضعیت تنگاتنگ تآثیرات متقابل جامعه پیش ازطبقاتی با جامع فیودالی؛ کوچیان با مناطق و واحه های زمینداری و شهرهای سده های میانه؛ افغانان رمه دارهمراه با تاجیکان مسکون و تا اندازه ای جمعیت و نفوس هندوان ادامه و رشد یافته است. این امراین معنا را دارد که چگونگی مناسبات میان کوچیان- رمه دار و واحه های زمینداری بتدریخ دگرگونی تاریخی یافته است.

ص 27: روند تکامل و پیشرفت تقسیم کار اجتماعی در افغانان نه تنها درشکل و شمایل ابتدایی آن میان قبایل کوچی، چوپانی و متباقی جمعیت هویدا میشود، بل، شهرهای تاجیکان و برخی از شهرهای فیودالی هند، با دستآوردهای تولیدی خویش افغانان را از لحاظ مادی اکمال مینمودند...

چنانکه پس از گذار قبایل بیشمار و متعدد افغان به مسکن گزینی، تا زمان زیادی افغانان دارای شهرنبودند. هنوز در نیمه اول سدهٔ نزد هم جمعیت اصلی و بنیادین هرات، کابل، غزنی و تا اندازه ای جمعیت قندهار از آن تاجیکان بود، جمعیت پیشاور و جلال آباد را هندوان تشکیل میدادند. بازرگانی، پیشه وری و سود خواری را نه تنها در شهرها بل در شهرستانهاي که افغانان در آن ساکن شدند، تاجیکان، فارسیان و هندوان انجام میدادند، نه افغانان.

ص 28: رویهمرفته در بعضی حالات این امپراتورهای فیودالی مانع تلاشهای اشراف طایفه های افغان میشدند تا مردمان بومی ساکن محل را غارت نکنند و زمینهای آنان را اشغال نه نمایند، زیرا بهره کشی دهقان تاجیک درآمد بنیادي طبقه حاکم فیودال را تشکیل میداد. افزون برآن، جمعیت نسبتاً فشرده تاجیکان درساحات میان کوههای هندوکش و سلیمان گرچه درنتیجۀ هجوم و حملات بیگانگان تضعیف و زیانمند شده بودند، اما با وجود آن تا دیرگاهی در برابرهجوم و حملات متجاوزین و دست درازیهای آنان از خود مقاومت و پایداری نشان داده از سرزمین های خود دفاع میکردند.

محدویت زمین مساعد برای کشت در جنوب افغانستان و پایداری خود تاجیکان و تلاش طبقه حاکم فیودال که به هیچوجه علاقمند به اشغال زمینهای دهقانان بومی (تاجیک) توسط افغانان نبوده اند، بیانگر این واقعیت است که جریان عمده ای تلاشهای قبایل افغان اي که قصد جابجا شدن را داشتند نه به سوی شمال غرب و به سوی جنوب شرق بوده است. یعنی درمنطقه ایکه میان کوههای سلیمان و جریان متوسط رود سند موقعیت دارد. پس از آنکه سرآن طایفه های افغان را همراه با افراد جنگی شان درخدمت نظامی خویش قراردادند، هم غزنویان و هم تیموریان و پسانترها صفویان و مغولان برای آنان نه تنها پول و قسمتی ازغنایم جنگی، پارچه ای زمین و القاب افتخاری پاداش داده و برای شان وظایف بلند نظامی می سپاریدند. حقایق زیادی را درباره ای پاداش و بخشش گرفتن سران قبایل ازسوی شاهان صفوی، نویسنده "تاریخ السلطانی" در برگه های 62 و 63 این کتاب مینویسد. به ویژه القاب "شهزاده"- پسران شاه برای آنان رایگان ومفت اعطاء میشد. پس ازدریافت باج از قبایل افغان، مغولان اعظم همیشه از خدمات آنان استفاده و کار میگرفتند. شواهدی وجود دارند که برخی سران قبایل خلیل، مومند، داودزی و خوگیانی پس ازجمع آوری باج برای مغولان و"گاه و ناگاه بدربار دهلی ظاهرگردیده وبا مدارک تحفه زمین همراه با فرامین معافیت ازپرداخت باج باز میگشتند".این فرامین ومدارک هنوز تا سده ای نزدهم محفوظ مانده بود.

ص 30: به همین ترتیب، هنگامیکه الفستون درسال 1809 م از افغانستان دیدن میکرد مستقیماً به موجودیت وابسته گان "همسایه" در نزد قبایل کوچی ابدالی (درانی) اشاره مینماید: در هریک از ولسهای کوچی شماری از همسایه به گونه ای عمده از کاکران وغلزاییان و بعضاً از تاجیکان و از همه زیادتر ایماقان دیده میشوند. بسیاری از آنان بمثابه آهنگر، درودگر و صنعتگر و یا بگفته الفستون "میتالیر" (فلزکار) کارمیکردند.

ص 31: در میان قبایل افغان به غیر از همسایه از جمله دیگر طوایف افغان و غیرافغان، وابسته گان ازمیان تاجیکان و هندوانی که سالها پیش تقسیم بندی و رابطه خونی و طایفه ای را از دست داده اند، ملاحظه میشود.

ص 34: به همین روال محمود غزنوی عمل میکرد. درترکیب و تشکیل ارتش او که چندین بار در جنگهای غارتگرانه به هند رفته است زیادتر افغانان داخل بودند. همچنان درتشکیل ارتش سلطانهای غور تاجیک (1152-1206) جنگوجویان افغان شامل بودند. در نتیجه، آنان (ستیزه جویان افغانان) متکای عمده ای دودمان های لودی (1450- 152) و سور (1540-1526) که در هند فرمان میدادند گردیدند. در جریان اداره و فرمانروایی این دودمانها، مهاجرت برخی قبایل افغان درکشورهند ملاحظه میگردد. یعنی جاییکه آنان به مثابه هم قبیله یی های بزرگان این دودمانها همیشه میتوانستند از خدمات جنگی سودمند مستفید گردند و کلان هایشان از تفویض و بخشش زمینهای زیاد برخوردارباشند.

ص 42 - 52: موجودیت دوامدارهمزیستی و همکاری میان دوگونه مناسبات تولیدی (فیودالی و نظام اشتراکی- بدوی نخستین)، دو بخش اقتصاد (زراعت مسکونی و دامپروی- کوچی نشینی) در مناسبات میان دو مردم - تاجیک و افغان بازتاب مؤثر و گسترده داشته است. اکثریت قاطع تاجیکان زندگی ساکن داشتند و از دیرگاهها دارای نظام فیودالی بودند. روابط خونی و قبیله ای تقریباً بصورت کامل در آنان جای خود را به روابط و مناسبات براساس منطقه و سرزمین خالی کرده است. آنان دارای حرفه و پیشه های پیشرفته، زمین داران ماهر و کاردوست، استادان واقعی درساختن سیستمهای مختلف آبرسانی و گالریهای زیرزمینی آبی- به اصطلاح کاریزها بودند. اندریف اتنوگراف (مردم شناس) شهیر شوروی، تاجیکان را اینگونه معرفی مینماید:" از زمان های بسیار پیش که تاریخ بیاد ندارد تاجیکان زمینداران ماهر منحصر بخود و نهایت سختکوش، حمل کنندۀ فرهنگ کهن زمینداری که تاکنون درقیاس مردمان آسیای میانه دراوضاع و شرایط محلی با استقامت واستواری تفریق میگردند، توسط آنان سیستم های آبیاری ای بوجود آمده که در میان آنها نمیتوان از ساختن کاریزهای شایسته و عالی یاد نکرد که از همگون بودن آنها در افغانستان، فارس و ترکستان شرقی آدم به حیرت میرود."

درجای دیگر اندرییف نگاشته است: "درشهرها آن (تاجیک) آنقدرصنعتگرعالیست که در زمین بمثابه زمیندار". اندرییف همچنان خاطر نشان میسازد : " بازرگانی مطابق با شرایط محلی افغانستان و ترکستان، همچنان عرصۀ کاملاً قابل دسترس برای آنان است اگر که بخواهند به آن پیشی و مبادرت ورزند. رشته های بازرگانی و تشبثات کوچک به ویژه دردستان آنان رونق وشکوفایی میابند".

مردم تاجیک عالیترین فرهنگ سده های میانه را که از خود برجسته ترین نمایندگان در میدان دانش، ادبیات و افکار اجتماعی بیرون داده است، ایجاد کرد.

در برنامۀ وظایف محدودی که در برابر خویش قرار داده ایم، برایمان در گام نخست آن بخشی از تاجیکان مورد نظراند که در آنسوی هندوکش، بطرف جنوب آن بودوبا ش دارند، چون این بخش تاجیکان از دیرگاه در همسایگی و در تماس با

قبیله های افغان قرار داشته اند. قسمیکه نمایان است بسیاری ازمردم تاجیک در افغانستان معاصر در جنوب نی، بل در شمال سلسله کوههای هندوکش (ساحل چپ دریای آمو و قسمت بالایی پنج) زندگی مینمایند. رویهمرفته، بود زماني نه آنهم چندان دور که تاجیکان اکثریت مردمان زمیندار و شهری جنوب افغانستان را تشکیل میدادند. حتی در نیمه نخست سدهٔ نزدهم برخی قبیله های افغانی که وارد زندگی ساکن هم شده بودند فرهنگ زمینداری را در آن سطحی که در پیش مردمان اصیل کشور- مردمان کهن زمیندار تاجیک قرار داشت بهبود وترقی داده نتوانسته اند. همینطور به گونهٔ مثال غلزاییان در میان سدهٔ نزدهم از کشت کاری و پرورش پالیز(معرب آن فالیز) باخبر گردیدند، ولی دارای باغهای میوه و انگور چیزیکه بطور گسترده در خطوط موقعیت تاجیکان در شهرستانها و دهات قرار داشته است نبودند. برودفوت افسر انگلیس که در سال 1839 از کشورغلزاییان دیدن کرده است خاطرنشان میسازد که "برغم تاجیکان آنان (غلزاییان) پالیز را پرورش میدهند ولی باغهای میوه را نی".

با تأسف باید خاطرنشان ساخت که سرنوشت تاجیکان آنسوی هندوکش را نه شرق شناسان روسی پیش از انقلاب و نه هم پژوهشگران عصر شوروی مورد بررسی و دقت ژرف قرار داده اند. با آنکه سخن در بارهٔ بخش عظیم مردم تاجیک، بیان و تشریح برگهای فراموش شده و نا معروف تاریخ آنان میباشد.

اهمیت موضوع دراین محدود نمیشود. زیرا خود تاریخ افغانستان و افغانان بدون بازگشایي و روشن ساختن کارکردها و دست آوردهای بزرگ تاجیکان در امر رشد و انکشاف اقتصادی و فرهنگی کشور نمیتواند به درستی درک و ارزیابی گردد. فریر گردشگرفرانسوی در سفرنامهٔ سالهای 1845- 1846 خویش ناچار حقیقتی را بیان کرده است که از بیان آن تاریخ دانان ناسیونالیت معاصر افغان و دانشمندان بورژوازی اروپای غربی و ایالات متحده امریکا تا کنون مسکوت مانده اند. فریرنوشته است:"کشور(افغانستان) هرآنچه که دارد مدیون کاردوستی، تلاش، فعالیت و کوشش تاجیکان است. ولی آنان (تاجیکان) در بدل کار و کوشش خویش بهره ای ناچیزی رانصیب میگردند و فقط برخی از آنان آنهم به ندرت اگر موقعیتی بدست میاورند دست کم باید در زیر اطاعت ظالمین و مستبدین افغان قرار بگیرند". قضاوت فریر لازم به اصلاح دارد زیرا البته بالای تاجیکان تنها بخش بالایی افغانان ستم روا داشته اند نه همهٔ افغانان و آنهم در اتحاد با فیودالان تاجیک که نیز مردمان "خود"را بسیار بیرحمانه استثمار میکردند. ولی در اساس هرآنچه که (فریر) دیده و ارزیابی کرده است، درست میباشد.

پیش از همه باید خاطرنشان کرد که حتا در پایان سدهٔ هژدهم و آغاز سدهٔ نزدهم، زمانیکه بخش بزرگ زمینهای تاجیکان توسط فیودالان افغان غصب گردید، حقایق زیادی وجود دارد که گستردگی گسترده تاجیکان را به آنسوی هندوکش تآیید مینماید. بیلو نویسندهٔ انگلیسی قرن نزده تصدیق کرده است که "تاجیکان در همهٔ

جلگه های افغانستان- از هرات تا خیبر و از قندهار تا اکسوس (رود آمو) گسترده اند. ولی این نگارنده اشتباه مینماید زیرا تاجیکان نه تنها در جلگه ها پا برجا مانده اند که همچنان یک رشتهٔ مناطق کوهی را نیز در اشغال خود دارند.

مک- گریگور نوشته است که "تاجیکان بخش عمده ای جمعیت نزدیکی های کابل، قندهار، هرات را تشکیل میدهند... افزون به زمینداری آنان مشغول آن بخشهای از تولید و حرفه اند که از جانب افغانان مردود شمرده شده اند. و سپس "تاجیکانی که در ساحات قبایل افغان بودوباش میکنند، یا به حیث همسایه این قبایل زندگی دارند و یا در دهات جداگانه حیات بسر میبرند، آنان در مقایسه با افغانان به اندازهٔ زیاد مالیه می پردازند".

در مورد تاجیکان کابل و جلال آباد آمار نسبتآ دقیقی را راویرتی ارایهٔ میدارد، چون وی از یادداشت های اصلی جاسوس- هندی در سالهای 80 سدهٔ هژدهم در افغانستان، که توسط جنرال- گورنر کمپنی هند- شرقی هوستینگ (1774-1785) فرستاده شده بود، استفاده کرده است. اگرچه راویرتی با تآسف اصل این یاداشت ها را انتشار نداد و نه همیشه به آن تکیه میکند، ولی مدارک غنی و آموزندهٔ ایرا از بخشهای آن اقتباس و ارایهٔ کرده است. گزارشگر انگلیسی بدون ریا ننگرهار (وادی جلال آباد) را مانند یکی "از شش مناطق و یا زمین مسکونی تاجیکان در شمال سفید کوه و یا سلسله کوه سپین غر" ترسیم مینماید. ولی لازم است که در مورد داده های راویرتی با دید انتقادی نگریست زیرا در برخی حالات اشتباه نموده همهٔ قبایل غیرافغان و اقوام افغانستان را که بحساب مذهب ازفارسیان- شیعه تفاوت دارند سنی اند به تاجیکان نسبت میدهد. راویرتی خاطرنشان میسازد در نُه وادی ننگرهار تا پانزده هزار خانوادهٔ تاجیک زندگی داشته و مشغول زمینداری آبی اند. در بارهٔ جمعیت این نُه وادی راویرتی چنین مینویسد "در آنها تاجیکان، و اندک افغانان سکونت دارند".

در کتاب اقتباس شدهٔ خاورشناس انگلیسی سدهٔ نزدهم راویرتی "یاداشتهای در بارهٔ افغانستان و بخشهای از بلوچستان" تازه های گسترده ای از چشمه های مختلف نوشته شدهٔ شرقی و معلومات مختلف زیادی در بارهٔ تاجیکان افغانستان از منابع و نوشتهای نگارنده گان تاجیک و (به ویژه باید خاطرنشان ساخت) افغان ارایهٔ شده است. این تازه ها به ویژه بیان میدارند که کابل در امتداد چندین سد سال در سده های میانه و سپس در عصر نو شهر تاجیکان بود و شمرده میشد. در "سیرالبلاد" در بارهٔ این شهر چنین آمده است: "کابل که توسط کابل شاهان بنیاد گذاشته شده است از دو شهر تشکیل گردیده است، یکی خورد کابل یعنی کابل کوچک و دیگر آن پاک و صفا کابل یاد میشود. اولی که اکنون عبارت از یک دهکده کوچک بوده در هشت کروه ای (نزدیک به سه کیلومتر) جنوب شرق کابل در تیره پشت کوه موقعیت دارد. دومی آن یکی از شهرهای با عظمت در زمانهای کهن و پایتخت باستانی تاجیکان بوده است که درازی آن بیک کروه و بر آن به نیم کروه اندازه

شده است.خانه های آن از خشت خام ولی برخی از ساختمانهای آن از خشت پخته و سنگ بنا یافته است. در بریده ای دیگری که راویرتی از آن آورده است "نسب نامه افغان" سده های میانه افغانان میباشد که درآن از ترکیب جمعیت تاجیکان کابل در سدهٔ هژدهم تا آوردن پایتخت از قندهار بکابل توسط تیمورشاه سدوزایی معلومات داده میشود: "از زمانیکه درانیان کابل را پایتخت خویش ساختند و این زمانی رخ داد که تیمورشاه پس از مرگ احمدشاه در سال 1773 قدرت را از پدر به میراث گرفت، سران درانی با خانواده های خویش و همچنان قزلباشان در کابل جای گرفتند و درآنجا برای خویش خانه آباد نمودند. پیش از آنان کابل جای بودوباش تاجیکان بود که بفارسی کابلی گپ میزدند. سپس راویرتی از خود اضافه میکند که در زمان وی بسیاری از جمعیت کابل تاجیکان، و باشندگان این شهر را "کابلی" و بعداً مرزهای مردم تاجیک درحوزهٔ کابل را بسوی شمالغرب شهر ارایهٔ میدارد.

این ادعا بگونهٔ کامل در پایان سدهٔ پانزدهم و آغاز سدهٔ شانزدهم با گواهی بابر تآیید میگردد که نشان میدهد جمعیت شهر (کابل) و برخی (اطراف) دهات مربوط آن تاجیک هستند. هرآنچه که مربوط به زبان میشود که مردم کابل و پیرامون آن به آن گپ زده اند و گپ می زنند (فارسی- کابلی) میباشد. دراین مناسبت یک دیدبان هندی در سدهٔ هژدهم بدون هیچ اشتباه توانست در مورد یکی بودن زبان تاجیکی و فارسی توجه نماید که در نتیجهٔ آن کساني بدون شک با آمادگیهای اساسی زبان شناسی به آن دست یافته اند.-"زباني که به گونهٔ عمده در کابل و گردا گرد آن به آن گپ میزنند زبان فارسی است، ولی، ازز بان معاصرفارسی فرق میشود. این زبان، زبان کهن و دیرینهٔ مردم تاجیک است. نسبت به ترکیب جمعیت گرداگرد کابل این هندو چنین مینگارد "مساحتی که به پایتخت کشور- کابل ارتباط میگیرد دارای درازی بزرگ بوده که از شهر به سوی شمال و شمال غرب به امتداد 50 کروه تا کوه های هندوکش هموار بوده که درآن کوتل و یا گذرگاه هندوکش موقعیت دارد. و در جنوب، به سوی قندهار نزدیک به دویست کروه فاصله دارد. در این مکان و فضا کاملاً تاجیکان سکونت دارند. جمعیت سراسری دره های غوربند، پنجشیر، و نجرو(نجراب) متشکل از تاجیکان است. تاجیکان کوهستان از قدیم الایام بمثابه بهترین رزم آوران در افغانستان شهرت دارند. الفستون در سال 1809 تعداد خانواده های تاجیکان کوهستان را تا 40 هزار شمار کرده است. الفستون بیان میدارد: "آنان کاملاً مستقل از شاه، و کاملاً دور از آن اند که از پیشوایان خود اطاعت نمایند. دارای خصلت شجیع بوده، متمایل به خشونت و تسلیم ناپذیر میباشند. تاجیکان رزمکاران بی همتا به ویژه در کوهها بوده ولی شجاعت و مردانگی آنان معمولاً در نفاق و دعوای داخلی به هدر حیف و تلف میشود.

در پایان سدهٔ هژدهم و آغاز سدهٔ نزدهم تاجیکان بخش اعظم جمعیت ساکن کابل، جلال آباد (ننگرهار)، و کوهستان را تشکیل میدادند. افزون برآن دسته ها و گروهای جداگانه و مجزای تاجیکان در وادیهای کنر و خوست بودوباش دارند.

هرآنچه که مربوط به غزنی کوهی، منطقه قندهار و هرات و پیرامون آنان میگردد، دراین مناطق افغانستان، تاجیکان در گذشته هم نسبت به مناطق شرقی تر این کشور پرشمار بوده اند. تاکنون تاجیکان اکثریت جمعیت خود هرات و هم وادیهای مرتبط آنرا که با نُه کانال (نهر) جدا شده و از هریرود آبیاری میشوند تشکیل میدهند. قرار گزارش موهن لال در بارهٔ منطقه اي که در جنوب سبزوار (قبایل افغانان سبزوارا شیندند میگویند) واقع شده است "جمعیت این سرزمین تاجیکان و فارسی زبانان اند". سخن پیرامون موجودیت عنصر نیرومند تاجیک در غور در بالا رفته است. حتی در آخرین قسمت جنوب غرب افغانستان در ناحیه لاش جوین که باطلاق پست هامون و سیستان فارس را پیوست میکند، در میان جمعیت زیاد افغانان، تاجیکان دیده شده و بچشم میخورند.

چیزیکه به وادی قندهار ارتباط میگیرد تا نیمه سدهٔ هژدهم اکثریت جمعیت ساکن آنرا تاجیکان تشکیل میدادند. این ادعا در گزارش مالیاتی رولینسن که در مورد درانیان ترتیب داده است خوب روشن بیان شده است: آنان (تاجیکان) هنوزهم درغرب افغانستان بخشهای ازآن سرزمین را زماني که یگانه مالک آن بودند برای خویش محفوظ داشته اند. ولی، بسیاری از آنان درآغاز قرن نزدهم "مالکیت خویش را از دست داده و به مثابه خدمتکاران و یا اجاره داران دراقتصاد مالکین افغان خویش زندگی مینمایند. به همین منوال بود موقعیت متعدد تاجیکان که در نیمه نخست سدهٔ نزدهم در سرزمین غلزاییان درغزنی کوهی (کوهستانات غزنی) زندگی داشتند. اینجا در کنار دهات غلزاییان دهات تاجیکان قرارداشته است، ولی زمینهای که دهقانان کاردوست تاجیک بالای آن کار میکردند آز آنان نی، که بصورت عموم به فیودالان افغانان تعلق میگرفته است. بخش بزرگ جمعیت شهر هایی مانند قندهار و غزنی را در پیشها تاجیکان تشکیل میدادند.

قسمیکه نمایان است، شهرکهنه قندهار که در آن احتمالآ تاجیکان اکثریت داشتند از سوی فاتح ایران نادرشاه تا بنیاد ویران گردید. در سال 1748 احمدشاه درانی (1747-1773) شهرجدید (کنونی) قندهار را درهمسایه گی شهر ویران شده کهنه بنا نهاد. پس ازآن در مورد جابجایی افغانان یک سلسله تدابیر و اقداماتی را روی دست گرفت که در ضمن آن قبیله های درانی (ابدالی) را مؤظف نمود تا هریکی از آنان یک ناحیه ای از شهر را در پایتخت آینده دولت درانیان برای خود آباد سازند.

افزون برآن شاه افغان شماری از بازرگانان و پیشه وران را به زور از هند و ایران بیرون کشید و در قندهار جابجا نمود. درباره انتقال جابرانه پیشه وران هندی در قندهار میتوانید به نوشتهٔ غلام محمدغبار"احمدشاه بابای افغان"- احمد شاه پدر افغانان مراجعه نمایید. همه ای این اقدامات بخاطرآن بود که شمار تاجیکان را در قندهار به حد اقل تقلیل دهد. رویهمرفته، درنیمهٔ نخست سدهٔ نزدهم آنان (تاجیکان) نزدیک به نیم جمعیت این شهر را تشکیل میکردند. موهن لال درسال 1833 نیم

کل ساکنین قندهار را جمعیت تاجیکان شمار کرده بود. مک گریگور در برگه 404 اثر یادشدهٔ خویش نوشته است که از 9310 خانه در قندهار، 1240 آن ازآن تاجیکان میباشد.

در زمان جنگ افغانستان و انگلیس 1838-1842 اکثریت شهریان غزنی، متشکل از تاجیکان بودند. میتوان با قاطعیت بیان و تآیید کرد که تا نیمهٔ سدهٔ نزدهم پیشه وری و صنعتکاری و بازرگانی درغرب افغانستان و قسمآ در مناطق شرق کشور (در جنوب شرق سرازیریهای کوه های سلیمان) بطورعموم بدست تاجیکان قرار داشت. آنان (تاجیکان) جمعیت مطلق ساکنین هرات، قندهار، کابل و برخی وادی های خورد را تشکیل میدادند. ناگهانی و بختانه نیست که الفستون تاکید داشته است که "افغانان دکانداری نمیکنند، به صنعت و بازرگانی اشتغال نمی ورزند". وی همچنان در باره ترکیب ملی جمعیت شهرهای کشور مینگارد که "اکثریت جمعیت این بخش کشور از افغانان تشکیل نشده است. الفستون، بیلو را تکرار نموده، اگر چه وی پنجاه سال دیرتر (سال 1857) نوشته است: "... افغانان قاعدتا هیچ وقت به بازرگانی پرچون و یا پیشه وری و صنعت اشتغال نمی ورزند". و در جای دیگر: "افغانان در سرزمین خود به دو وظیفه اشتغال دارند- کشت زمین و خدمت عسکری. با شگفتی باید گفت، افغانان در میهن خویش حتی مستمند تر از مستمندان اند، هیچ وقت نمیخواهند به صنعت و پیشه وری و یا خورده فروشی مبادرت ورزند. گرچه در میان افغانان اندک بازرگان است اما امورات روزمره آنان را فارسیان و هندوان پیش میبرند.

مشاهدات بیلو را راویرتی تصدیق میکند: "افغانان در سوات و دیگر بخش های افغانستان مانند سپارتهای کهن دو پیشه را انحصار کرده اند: یکی امور جنگی و زمینداری". ازاینجا نتیجهٔ گیری الفستون خوب درک و دانسته میشود: "این رشته های فعالیت اقتصادی (صنعت و بازرگانی) دردست هندکییان مردمان دارای منشآ هندی که در این بخش افغانستان، مانند تاجیکان که درغرب کشور ساکن اند، قرار دارد. نظر به تعریف و بیان گریگوریف، "تاجیکان امروز در اصل بازماندگان مردمان کهن این کشوراند". دراین زمینه داده های تاریخی، فرهنگ مادی، اصل گسترش وسیع تاجیکان در افغانستان بعضآ به گروه های بزرگ متشکل و یا به قسم جزایر جداگانه در میان تازه واردان اخیر (افغانان) و هم روش و شیوهٔ زندگی ساکن و ثابت تاجیک، آموزه ها و دانستنی های صنعتی و زمینداری آن گواهی و شهادت میدهند.

در مورد تآثیرگذاری نیروی تاجیکان بالای مردمان دیگر به ویژه این حقیقت نشان میدهد که بخشی از استیلاگران منگولی و ترکی (سدهٔ سیزدهم) که در کوهستانات هندوکش ساکن گردیده اند و نام هزاره (از نام تقسیمات ارضی- نظامی به هزار که به زبان فارسی واحد شمار میباشد) را به خود گرفته اند، در زمان بابر(آغاز سدهٔ

شانزدهم) تقریبآ کاملاً زبان مغولی را فراموش کردند و به زبان تاجیکی سخن میگویند.

تاجیکان جنوب در نتیجهٔ فروپاشی امپراطوری سامانییان (در سدهٔ نهم- دهم) (در تشکیل آن نه تنها هرات، بل، قندهار، غزنی و کابل نیز شامل بود) و پس از آنان امپراطوری غوریبان (سده های دوازدهم- سیزدهم) نظام دولتی خویش را از دست دادند، ولی آنان در درازنای صدها سال به خاطر کسب آزادی و استقلال به نبرد و پیکار خویش ادامه دادند (و میدهند). ولی سوگواری و اندوه نهفته دراین است که تاریخ تاجیکان جنوب که در سرزمین کنونی افغانستان بودوباش دارند بسیار اندک پژوهش و بررسی شده است.

در رسالهٔ نهايي خويش در مورد تاجیکان، خاورشناس بزرگ روسی بارتولد بسیار گذرا به سرنوشت تاریخی تاجیکان ساحل چپ رود آمو تماس گرفته، ولی در بارهٔ تاجیکان آنسوی هندوکش هیچ چیزی از خود بجا نگذاشته است. ما تاریخ این بخش مردم تاجیک را نمیدانیم، البته، گواهیهای دقیقی هم در مورد نبرد تاجیکان آنسوی هندوکش با ترکان، منگولان و استیلاگران فیودال افغان در دسترس ما قرار ندارند. ولی حقایق خود گواه این مدعا است که تنها در نیمهٔ دوم سدهٔ هژدهم و نیمهٔ نخست سدهٔ نزدهم پس از نبرد های چندین صد ساله، فیودالان افغان توانستند زمین های دهقانان تاجیک کابل، قندهار و غزنی را بطور کامل غصب و اشغال نمایند.

غصب و سلب این سرزمینها قسمیکه در پایان روشن خواهد شد توسط بنیان گذار دولت درانی احمد شاه ابدالی وجانشینان نزدیک او به پایان رسید. سران استثمارگر تاجیک در دولت فیودالی افغانان در موقعیت متفاوتی نسبت به زحمتکشان تاجیک قرار داشتند. ترکیب مأمورین دستگاه اداری این دولت (افغانان) در کل تاجیکی بود. نقش بزرگی را در بازرگانی کابل و دیگر شهرهای افغانستان بازرگانان کلان تاجیک ایفا کرده و اهمیت روحانیون تاجیک بزرگ بوده است.

هرآنچه مربوط به نُه مالکیت خورد تاجیکان در کوهستان میگردد، آنها استقلالیت بالفعل خود را فقط در سالهای 1812-1826 از دست دادند. امیردوست (از سال 1826 امیرکابل) با استفاده از نفاق متقابل خانان محلی تاجیک توانست آن مناطق را تابع و تسلیم خود بسازد. موهن لال کشمیری در کتاب خویش"تاریخ امیردوست محمد" و سایر نگارندگان افغان بسیار مشرح و مبسوط در مورد مقاومت و مردانگی مردم تاجیک کوهستان (صرفنظراز هم گسیختگی فیودالی) را که در برابر استیلاگران از خود نشان داده اند تشریح کردند. موهن لال همچنان از اشتراک جمعیت تاجیک کابل در سلسله ایستادگی های این مردم به ویژه قیام 1812 سخن رانده است. رهبر این قیام سید اشرف نام داشته و به گواهی این نگارنده، او (سید اشرف) تاجیک بوده و یکجا با دوستان قیام کننده و آزادیخواه کوهستان فعالیت و نبرد میکرد.

فیض محمد کاتب در کتاب خویش"سراج التواریخ" در باره ایستادگی مردم کابل در سال 1812 مینویسد که اشتراک کنندگان اساسی آن تاجیکان بودند. برنس که بار دوم در سال 1836-1838 از افغانستان بازدید مینمود نوشته است: تاجیکان آزادی دوست کوهستان بخاطر اینکه به قدرت استیلاگران فیودال افغان گردن ننهند و به آنان تسلیم نشوند در بسیاری موارد ترجیح دادند که میهن خویشرا به سوی شمال و آنسوی هندوکش ترک بگویند. این است آنچه که برنس درباره تاجیکان کوهستان بمثابه رزم آوران بقلم آورده است: "تاجیکان اینجایی (کوهستانی) بهترین رزم آوران پیاده نظام در مجموع افغانستان به شمار میآیند. دانستنی های من بگونهٔ کامل این اداعا را تآیید و تصدیق مینماید. آنان مردم تندرست و زیبایی اند که شکار و رزم را بیک اندازهٔ دوست دارند. در هنگام نیاز، آنان از هزار تا دو هزار مرد بسیار خوب مسلح با تفنگهای چقمقی وارد کارزار جنگ گردیده اند.

پس ازآن تاجیکان پا بپا با افغانان از استقلال کشور در برابر اشغالگران استعماری انگلیس دفاع کردند. در هنگام جنگ نخست افغانستان-انگلیس 1838-1842 تاجیکان کوهستان بودند که برای بار اول ضد اشغالگران انگلیسی ایستادگی نمودند. در پاییز 1840، با اتکا به نیروی ازبیکان کهندژ یا قندوز و قیام کنندگان تاجیک بود که هزاران نفرشان در نبرد با انگلیسان گرد آمده بودند امیردوست محمد (2 نومبر 1840) توانست در رزمگاه پروان لشکر جنرال سیل را شکست دهد. درآن هنگام انگلیسان به این اندیشه بودند که تا خود کابل عقب نشینی نمایند، ولی دوست محمد از ادامهٔ جنگ (به نفع انگلیس) دست کشیده به انگلیسان تسلیم شد...

پسانترازآن، جمعیت تاجیکان کابل قهرمانانه یکجا با (برخی از) افغانان در قیام ضد انگلیسان (نومبر1841) اشتراک نموده، گارنیزون انگلیس را تارومار کردند و اشغالگران استعماری را از کشور خویش بیرون راندند. از قیام کابل بیدرنگ در کوهستان پشتیبانی شد، جاییکه گردان تشکیل شده انگلیسان بنام "گردان کوهستان" افسران خویشرا خود قتل عام نمودند. همزمان تاجیکان چاریکار (مرکزاستان پروان) سپاهیان گردان انگلیسی کمپنی هند- شرقی مستقر در آنجا را نابود و منهدم کردند...

در هنگام جنگ دوم افغانستان- انگلیس سالهای 1878-1780 پارتیزانهای تاجیک زیر رهبری میربچه پهلو به پهلوی جنگ آوران قبایل افغان با دشمن مشترک-امپریالیست های بیگانه نبرد کردند. این گفته ها بسندهٔ خواهد بود که تصورات ژرف اشتباه آمیز برخی نگارندگان بورژوازی را در بارهٔ تاجیکان جنوب (هندوکش)، چون مردمی آماده حمل یوغ بیگانه را افشاء و برملا نماید. خانیکوف خاورشناس روس هم دارای اینگونه نگاه اشتباه آمیز بوده که در باره خصوصیت تاجیکان افغانستان نوشته است که: "آنان اطاعت پذیر، دست به سینه و فروتن" اند.

افغانان با فرود آمدن خویش در سرازیری های شمال غرب سلسله کوههای سلیمان از دیرگاه در گام نخست با تاجیکان که از قدیم مشغول زمینداری در وادیهای قندهار و کابل بودند، و همچنان با هزاره گان جهت تلاش بدست آوردن چراگاه ها در تصادم و رویاروئی بودند. با گذار به زمینداری افغانان بسیار چیزها و موارد را نزد تاجیکان اموزش دیده اند.

ص 70: پوسیدگی و فروپاشی ساختار نخستین- اشتراکی افغانان اي که ساحات میان کوههای سلیمان و رود سند را در اشغال گرفتند در شرایط بوقوع پیوست که همکاری و تآثیر متقابل با محیط پیرامون فیودالی در اینجا ها دارای اهمیت کمتری نسبت به مناطق اي که میان کوههای هندوکش و سلیمان قرار دارد داشته است. یعنی مناطقی که درآن شهرهای فیودالی تاجیکان موجود و واحه های زمینداری را بصورت فشرده جمعیت تاجیکان در دست داشتند. بیان و افشای این حقایق رویهمرفته معلول آن وضعیتی است که فرسایش نظام نخستین- اشتراکی اکثریت قبایل افغاني که مناطق جنوبغرب کوههای سلیمان را اشغال کردند دارای آهنگ کندتری نسبت به سرزمین های که میان کوههای هندوکش و سلیمان موقعیت دارند بوده است...

پس از تحلیل و تجزیه و نتایج بدست آمده از مطالعات آثار و نوشته های روسان افغانشناس سدۀ نزدهم و دانشمندان معاصر شوروی، نگارنده این کتاب به این نتیجه دست یافته است که در سدۀ یازدهم و حتی قبل از آن جمعیت بومی و اصیل سرزمینهای را که اکنون در چارچوب افغانستان کنونی شامل است و میان کوههای هندوکش و سلیمان پهن و همواراند بطورعموم و گسترده از تاجیکان، و جمعیت اصلی ساحات میان کوههای هندوکش و مسیر متوسط رود سند را مردمان مختلف هندی تشکیل میدادند. اما هرآنچه که به افغانان ارتباط میگیرد نخست آنان در ساحات کوههای سلیمان موقعیت داشتند، کوچی و نیمه کوچی بودند و به گمان قوی در این ساحات تا زمان ایلغارها و سطوت منگولان در شرایط نظام بدوی- اشتراکی طایفه ای زندگی میکردند. و دارای سطح نهایت پایین رشد اجتماعی- اقتصادی نسبت به همسایگان تاجیک و هندوی خویش که در آنان نظام فیودالی فرمان میراند، بودند.

حقایق تاریخی گواهی میدهند که افغانان نسبتآ دیرتر شروع به بیرون شدن از جاها و لانه های نخستین زندگی خویش- مرزهای کوههای سلیمان کردند. و همچنان فرایند اشغال و تصاحب متباقی سرزمین های میان کوههای هندوکش و سلیمان و ساحات ساحل راست رود سند را که اکنون در چنگ دارند، در امتداد سده های یازدهم- هژدهم رخ داده است...

160. تکامل مناسبات فیودالی مردمان افغانستان پولیاک: 1384 ق / 1964 م {74}

ص 3: افغانستان یک دولت چندین- قومی است که در آن بیش از بیست تیره و تبار و قبیله های مختلف زندگی دارند. چنین تنوع و رنگارنگی قومی نشان میدهد که این آب و خاک بارها مورد یورش و اشغال بیگانگان قرار گرفته و یا گذرگاه مردمان مختلفی بوده است. باشندگان اصلی و بومی آن غالبآ توسط اشغال کنندگان از جاهای خود بیرون گردیدند و درعوض استیلاگران و غاصبین در محلات بودوباش آنها خود را متوطن و جاگیر کرده اند. عامل عمده و اساسي ایکه باعث دگرش (تغییر) در ترکیب ملی کشور گردید، پایان شدن قبیله های کوچی افغان از مرزهای دامنه های کوههای سلیمان بود. از شروع سده ی پانزدهم میلادی قبیله های افغان آغاز به تصاحب و غصب سرزمینهای اقوام ساکن غیرافغان و همسایه های خود کردند و این فرایند بویژه پس از تشکیل دولت مستقل قبایل افغان در سال 1747 به شدت ادامه یافت.

افغانان، ساحل چپ دریای آمو را که عمده تآ مسکن تاجیکان، ازبیکان و ترکمنان است اشغال و همچنان مناطق بودوباش کافران (نورستانیان) بلوچان و هزاره گان و دیگر قوم های خورد و کوچک را تصاحب کردند. سرانجام این وضعیت موجب شد تا اقتصاد این مردمان در شرایط متفاوت اقتصادی-اجتماعی شکل بگیرد و اشکال گوناگون داشته باشد. طبیعی است که میزان رشد و تکامل این اشکال همگون و یکسان نیست. مسکن اصلی قبیله های افغان دامنه های کوههای سلیمان است. افغانان با داشتن ساختار شیوه ای زندگی مشترک ابتدایی، از زمانهای بسیار دور و دراز کوچ نشین بودند که مشغولیت اساسی آنها را دامداری (به گونه ای عمده گوسفند پروری و بز پروری) تشکیل میداد. دام از آنِ خانواده های جداگانه ای پدرسالاری بوده و چرا گاه ها ملکیت تمام قبیله و یا طایفه شمرده میشدند. زمین داری در نزد قبایل خصلت کاملآ جانبی داشت و تنها نیازمندی های دام پروری آنها را در آن موقع سال که از جهات گوناگون امکان پذیر نبود تا گیاه و علوفه حیوانات خود را تهیه نمایند، مرفوع می ساخت.

ص 5: مبرهن است که جریان پراگنده شدن افغانان از مرزهای کوههای سلیمان در اینجا خلاصه و پایان نمي یابد. با تشکیل دولت افغانان جریان اشغال و تصاحب زمینهای دیگران بیشتر از پیش شکل و رنگ سازمان یافته ای به خود میگیرد. پس از اینزمان، افغانان شروع به غصب زمینهای تاجیکان، ازبیکان، ترکمنان و سایر مردمان و اقوام آسیای میانه (بخارا سمرقند، خیوه و قوقند) کردند. شهزاده نشینان تاجیک و ازبیک در بلخ، درواز، شغنان، قندوز، مزار، اندخوی، شبرغان، آقچه، میمنه و غیره که اکنون در تشکیل دولت افغانی جبرآ پیوند داده شده اند، در آنگاه به اندازه های متفاوت وابسته به امارات بخارا بودند. وابستگی آنان در برخی حالات آنقدر اندک و سست میشد که شهزاده نشین های محلی به مالکین و فیودال

های مستقل مبدل میگردیدند، از تابعیت و اطاعت به امارت بخارا سرپیچی میکردند و جمعیت این خان نشینان را تاجیکان، ازبیکان، ترکمنان، قرغزان و قره-قلپکها تشکیل میدادند. بسیاری از این مردمان مانند ترکمنان بخش زیادی از ازبیکان و قره قلپاقها وغیره طرز و شیوه ای زندگی کوچی گری و نیمه کوچی داشتند. در حالیکه تاجیکان مشغول کشاورزی و در شهر ها به تجارت و صنایع دستی اشتغال داشتند. قدرت سیاسی و اقتصادی در میان این اقوام متعلق به سران و اشراف مانند (خان، بیگ و بای) بود که با تصاحب و در قبضه آوردن زمینهای زیاد و فراوان از حاکمان محلی مبدل به راجه نشینان مستقل شده بودند. در چنین اوضاع و احوال و مناقشات داخلی و درونی، زندگی اقتصادی مردمان محلی برهم خورده ورشکسته شد که سرانجام به تضعیف سیاسی این مناطق انجامید. از چنین یک وضعیت پیش آمده امیران افغان استفاده و بهره برداری گسترده کردند. احمدخان ابدالی (1751-1768) شهزاده نشینان ازبیک و تاجیک را که در ساحل چپ رود آمو موقعیت و اسکان داشتند، اشغال کرد. با وجود آنکه ازبیکان و تاجیکان در برابر اشغالگران افغان ایستادگی و قیام مینمودند اما تلاش آنها به دلیل از هم گسیختگی فیودالی به پیروزی نمی انجامید. بعداً امیران افغان مانند امیردوست محمد خان و امیرعبدالرحمان خان به مساعدت و زیر نظر مستقیم استعمارگران انگلیس سلطه ای خویش را به گونه ای کامل در ساحل چپ دریای آمو قطعی ساختند. به همین گونه تا میانه ای سده ای نزدهم تاریخ رشد مناسبات فیودالی میان مردمان شمال افغانستان با تاریخ رشد اجتماعی-اقتصادی همین مردمان در آسیای میانه پیوند نا گسستنی داشته است. پس از تابع ساختن این اقوام توسط افغانان و مردمان آسیای میانه توسط روسان سرنوشت آنها به گونه ای دیگری بافته و گره زده شد. گرچه تزاریزم بساط مناسبات فیودالی را از آسیای میانه کاملاً از میان نبرداشت و در واقع شیوه ای زندگی توده های زحمتکش تاجیک، ازبیک، ترکمن و دیگران را بهبود و التیام نه بخشید، اما سرمایه بازرگانی و صنعتی روس دراین منطقه دگرگونی های فاحش اقتصادی را به میان آورد. درست سرمایه داری با آهنگ شتابنده ای در اینجا رشد یافت. شهرها ساخته و قد بلند کردند، صنعت و راه آهن ساخته شد و همزمان پرولتاریای ملی به وجود آمد. اما پیوند کردن مناطق تاجیکان و ازبیکان در ترکیب و تشکیل دولت افغانان مانع رشد و انکشاف اقتصادی و اجتماعی آنها گردید. زیرا افغانان کوچی در آنزمان در سطح بسیار نازل رشد قرار داشتند. شیوه ای زندگی کوچیگری همراه با مناسبات بدوی اشتراکی قبیله ای طبیعتا نمی تواند کدام تحولی در زندگی اقتصادی و سیاسی این مردمان وارد سازد. بدین ترتیب در زمان نسبتاً کوتاه افغانان از مرزهای کوههای سلیمان به سوی شرق تا هند و به جانب شمال تا دریای آمو خود را پیاده ساختند. نبرد و جنگ افغانان به خاطر به چنگ آوردن زمین نه تنها با مردمان غیرافغان مانند تاجیکان، ازبیکان، هزاره گان، ترکمنان وغیره بل با قبیله های دیگر افغانی نیز در میگرفت. در جریان اشغال و کوچیدن، قبایل قویتر زمین های بهتر را از آن خود میکردند، و قبیله های ضعیفتر از خود را یا می راندند و

یا مطیع و فرمانبردار خود میساختند. در این ارتباط میتوان در باره ای عاقبت دلزاکی ها گفت که آنها به صورت کامل از وادی پشاور رانده شدند و به سوی کرانه های چپ هند راهی گردیدند. همین سرنوشت دچار قبیله های لودی، پرانگی، سور و سروانی ها نیز گردید. قبیله ی منگل از دشت های بنو به زور توسط قبایل پُرزور دیگر به ساحات کم حاصل قسمتهای بالایی وادی کرم و زرمت متواری ساخته شده اند. به همین منوال قبایل زیاد زورمند قبایل کم زور را به (همسایه) های خود مبدل ساختند (افغانها همسایه به کسانی یا کسی میگویند که غیرمستقل و وابسته باشند و به قبیله ای خود ایشان تعلق نداشته باشد). همینگونه قبیله ای بنگاش به همسایه ای جاجیان، توریان و بخشی از یوسفزاییان به همسایه گان ارکزاییان و برخی ازقبایل (لاخانی) خود را به همسایه ای غلزاییان مسما ساختند. همزمان برخی از دسته های غلزاییان که از قبایل اصلی خود جدا شده و به ساحه ای ارکزاییان جابجا شده بودند، به همسایگان آنها تبدیل گردیدند. بنا به نوشته ی ریسنر (رشد فیودالیزم و تشکلیل دولت افغانها) این چنین درهم آمیختگی و جدا شدن قبایل افغان از همدیگر در جریان اشغال و مهاجرت و جایگزینی، مناسبات و سازمان کهنه ای بدوی، خونی و طایفه ای آنها از هم گسست و جای آنرا مناسبات نو بر اساس منطقه زیست گرفت. در مناسبات جدید تقسیمات افراد نه بر بنیاد شجره مشترک قبیله یی و دسته یی بلکه بر اساس محل بودوباش نهادینه شد (مانند پکتیاوال، خوستی، وردک وغیره)...

161. افغانستان درپنج قرن اخیر فرهنگ: 1408 ق / 1988 م {75}

ص 52: درهنگام گشوده شدن خراسان به دست مسلمانان، بخش بزرگ ساکنین این سرزمین را مردمانی تشکیل میدادند که از شاخهٔ هندواروپائی نژاد آرین بودند و بعدا به نام تاجیک شهرت یافتند. راجع به مبدا این کلمه نظرهای جداگانه وجود دارد. یکی اینکه تاجیک صورتی از کلمهٔ تازی میباشد که نام یکی از قبایل یمن بود. دری زبانان این کلمه را به عنوان اطلاق اسم جز بر کل برتمام عربان تطبیق کردند و بعد هم کسانیکه به دست اینان یعنی تازیان دین اسلام را پذیرفتند هم تازی و به تحریف تاجیک نامیده شدند. چون اکثراشخاصی که دراین مرحله به دین اسلام گرویدند، شهرنشین و ده نشین بودند – برخلاف مردم خانه به دوش و مالدار که دین آبائی شان را برای مدت بیشتر حفظ کردند – بنابراین کلمهٔ تاجیک درمرحله دوم برای مردم شهرنشین و روستائی علم گردید. عده ای دیگر کلمه تاجیک را دارای ریشهٔ محلی میشمارند و برای اثبات قول خود از نبشتهٔ چانک کین، سفیر چین که درسال 128 پیش از میلاد از سرزمینهای واقع در کنارهٔ رود جیحون دیدن کرده بود نقل قول میکنند. وی مینویسد که: "درباختر مردمانی به نام تاهیا سکونت داشتند که درشهرهای محصوربه دیوارزندگی میکردند وبه بازرگانی میپرداختند". ازآنجا که به موجب قواعد زبانشناسی کلمهٔ تاهیا میتواند شکل چینیِ کلمهٔ تاجیک

باشد، این احتمال تقویت میشود که استعمال کلمهٔ تاجیک بر ورود عربان به خراسان مسبوق بوده، ریشه محلی داشته باشد...

ص 53: درکوهستان مرکزی خراسان که به نام غور، غرجستان یا مطلق جبال یاد میشد مردمان دیگری به نام هزاره و نکودری جا گرفت که بعضی پیش از هجوم مغولان به این خطه وارد گردیده و برخی دراثر لشکرکشی چنگیزخان و جانشینان او درآن جاگزین شدند. اینان با مردم محلی که تاجیک آمیخته با ترک بودند و امرای آل شنسب و سلاطین غوری از بین ایشان ظهورکرده بودند، آمیزش یافته زبان آنها را با مخلوطی از لغات ترکی و مغولی قبول کردند و خودشان به نام هزاره و مسکن شان به هزاره جات شهرت یافتند. درقرن پانزدهم هزارگان در اثر مساعی دعات شیعه مذهب مذکور را پذیرفتند، درحالیکه بخش بیشتر مردم خراسان، سنی مذهب بودند.

162. تاریخ سیاسی تاجیکان افغانستان سعید سعدی زاده: 1409 ق / 1989 م {76}

ص 289: درافغانستان بعد ازآنکه حاکمیت به دست افغانها افتاد (نیمه دوم قرن 18) و آنها سرزمین چپ دریای آموی تاجیکان را به تصرف خود درآوردند و ازآن زمان تا سالهای نزدیک، همیشه کوشش میکردند سیاستی استعماری برای پایمال کردن حقوق و منافع صاحبان اصلی این سرزمین، یعنی تاجیکان پیش گیرند. یکی از این نوع سیاست ضد ملی آنها با هرواسطه، مخلوط کردن ملتها بود برای اینکه همه قوم و خلقهای ساکن کشوررا، افغان بخوانند حکومت داران افغان چنین فکر غیرعلمی را دربین اهالی انتشار میدادند که گویا همه ساکنان افغانستان بدون توجه به قوم و ملیت شان، به ملت افغان تعلق دارند و کوشش میشد از موجودیت قوم بومی و پرجمعیت تاجیک درصفحات کتابها، روزنامه ها، مجله ها و صدا و سیما به عمد نام نبرند. تمام گذشته پرافتخار تاجیکان، تاریخ، فرهنگ، ادبیات و هنر آنها مال افغانها اعلام میشد. شهرهای قدیمی تاجیکان، بلخ، هرات، بامیان، کابل و غیره شهرهای باستانی افغانها نامیده میشد...

ص 319: درزمان امیرعبدالرحمن خان، فشارو ظلم حاکمان افغان نسبت به اهالی بومی، یعنی تاجیکان زیادتر شد. خصوصا دهقانان تاجیک از دست اشرافان و فیودالان افغان رنج و عذاب میدیدند. ثروتمندان و سرلشکران افغان زمین های تاجیکان را با فشار و زور گرفتند و آنها را از صاحب زمین بودن محروم کردند. آنها دهقانان تاجیک را که صاحب اصلی این سرزمین بودند، مجبور میکردند که در زمین افغانها مزدوری نمایند یا ترک روستا کنند و به شهر یا جای دیگری بروند...

ص 320: بعلاوه، امیرعبدالرحمن خان سیاست آمیخته گردانی ملتها درافغانستان را پیش گرفت. او به اجبار دهها هزار افغان را ازجنوب مملکت به نواحی مرکزی و شمال آن کوچاند. مثلا در 1886 از افغانستان جنوبی به استان قندز 2 هزارعایله افغان بطوراجباری کوچانیده شد. از سال 1885 م امیرعبدالرحمن خان از جنوب به افغانستان شمالی و ناحیه کوهستان، 40 هزار عایله افغانی را انتقال داد. در 1896 تعداد 12 هزار عایله افغانی به نواحی سرحد افغانستان و بخارا کوچانیده شدند. در 1884 امیرعبدالرحمن خان از نواحی اطراف کابل به استان میمنه 3 هزار عایله افغانی را منتقل کرد. باز از قندهار و سبزوار به ناحیه قلعه نو 1200 عایله کوچانیده شدند. در 1885 درافغانستان جنوبی به استان بلخ 800 عایله افغانی بطور اجباری کوچانیده شدند. طبق اطلاعات ناقص درآخر عصر 19 و ابتدای سده 20 م تنها درنواحی اندخوی، آقچه، شبرغان و سرپل 62 هزار عایله افغان مسکون شدند. همه این مهاجران از دهقانان تاجیک و ازبک زمنی هایشان را میگرفتند و خود صاحب آن میشدند. درنتیجه دهقانان تاجیک از زمین خود محروم و به مزدور افغانها تبدیل میشدند. مهاجران افغان به مدت 12 سال ازدادن مالیات به دولت آزاد بودند...

ص 321: سیاست امیران افغان که درمسئله ملی به آن توجه شده هرچه بیشتر خلق های غیرپشتون را به افغان تبدیل کردن بود. اما آنها به این نیت ضد ملی خود موفق نشدند. ازبس که تعداد فارسی زبانها (تاجیکان) در اکثراستانهای مرکزی و شمالی مملکت، مثل دوران قدیم زیاد بود، بیشتر افغانها که به این مناطق ساکن شدند زبان فارسی را از خود کردند و حتی بعضی زبان مادری خود (پشتو) را به تدریج فراموش و به فارسی تکلم کردند...

ص 332: نام کشورافغانستان و دولت دردست افغانها بود، ایشان مطابق مقصد های سیاسی و منافع قومی خویش، تعداد قوم خود را درمجموع اهالی کشور خیلی زیاد نشان میدادند و ازطرف دیگر، تعداد دیگر قومها، بویژه تاجیکان را درحساب درصد خیلی کمتر ذکر میکردند. این معلومات نادرست را دیگر ممالک هم بدون تحقیق درکتاب و روزنامه های خود درج میکردند...

مطابق معلومات تاریخ شناس مشهورافغان میرمحمد غباردرآخرسالهای 60 م از تعداد عمومی اهالی (15.3 ملیون)، 6 ملیون پشتون، بیش از 1 ملیون ازبک و ترکمن، 100 هزار نورستانی، 85 هزار بلوچ و 8.1 ملیون را فارسی زبان ها (تاجیکان و هزاره ها) تشکیل میدادند. معلومات میرمحمد غبار به واقعیت نزدیکتر به نظر میرسد. اگر شمارۀ عمومی هزاره ها و قزلباشها را 1 ملیون حساب کنیم، پس 7 ملیون باقیمانده به تاجیکان تعلق دارد. دراینصورت تاجیکان بیشتراز 45 درصد جمعیت را تشکیل میدهند...

ص 334: ...نفوس تاجیکان نسبت به افغانها درمملکت زیاد است. این فکر را احصائیه 1979 نیز تصدیق میکند. یکی از بندهای این احصائیه حساب اهالی از لحاظ قومیت بود. مطابق شهادت اشخاص به دایره حکومت، تعداد تاجیکان دراین احصائیه بیش از **60** درصد و تعداد افغانها کمتر از 30 درصد بوده است. طبیعی است که اینگونه معلومات به منافع سیاسی دایره حکومت افغانها سازگار نیامده و دراینجاست که آن ارقامی که تعداد قومها را به حساب درصد نشان میداد، به امر مخصوص حفیظ الله امین از نشر این احصائیه خارج شد. بنابراین تا حال در حسابگری اهالی سال 1979 غیراز تعداد قومهای دیگر، قسمتهای ازمعلومات نشر میشد. اما اهالی از لحاظ قوم و تعداد آن به حساب درصد در یگان مدرک و کتاب نشر نشده است...

افغانها درمملکت تخمینا 30 تا 35 درصد جمعیت را تشکیل میدهند. ولی شماره تاجیکان را از **50 تا 60** درصد میتوان حساب کرد. این دعوی را نه تنها ارقام گوناگون کتابها و مشاهده های مردم، بلکه آن حادثه سیاسی و تاریخی اثبات می کند که در اکثر استانهای سرزمین امروز افغانستان (خراسان کوچک) در گذشته تاجیکان اکثر اهالی را تشکیل میدادند و اهالی بومی این کشور محسوب میشدند. وطن اصلی افغانها شمال و غرب پاکستان کنونی (دامنه های کوههای سلیمان) است و حالا نیز قسمت عمده افغانها در همان قسمت کشور بودوباش دارند.

163. افغانها فوگلسنگ: 1423 ق / 2002 م {77}

ص17: درطول تاریخ اقوام مختلفی از طرف غرب، شرق، جنوب و شمال به سرزمین افغانستان کنونی آمده و مسکون شده اند. دریک مطالعهٔ جدید، حدود 55 قوم یا تبار درافغانستان زندگی میکنند. تمام آنها را میتوان ازنگاه زبانی بطور تخمینی به ایرانی ها (بخصوص بلوچ ها، پشتون ها وتاجیک ها)، ترکها (عمدتا ترکمن ها و یوزبیکها) و غیره تقسیم کرد. اما باید توجه داشت که زبان نمیتواند بصورت دایمی یک مشخصهٔ تباری باشد. طورمثال هزاره های افغانستان مرکزی امروز به زبان (ایرانی) پارسی (فارسی یا دری) صحبت میکنند، درحالیکه بطور آشکاردارای منشای ترکی- مغولی اند.

ص 18: پشتو یگانه واحتمالا اولین زبان ایرانی نیست که درجنوب کوهها صحبت میشود. ما اینرا میدانیم، زیرا درمیان سرزمینهای پشتون ها، بغیراز تاجیک های پارسی گوی که درهمه جا حضوردارند، هنوزهم محله های اقوامی وجود دارد که به زبان های دیگر ایرانی صحبت میکنند. اینرا میتوان در وادی لوگردر جنوب کابل (حد اقل تا سال های 1978) و نزدیک کانیگورام (وزیرستان) در پاکستان مشاهده کرد. این مردمان با زبان اورمری صحبت می کنند. اینها خود را برکیها مینامند؛ این نام همچنان در زندگینامهٔ بابر، موسس سلالهٔ مغول درهند در اوایل

سدهٔ شانزدهم دیده میشود، کسیکه مدت زیادی در سرزمین های مرزی بخاطر آمادگی تهاجم خویش به هند سپری میکند. بعلاوه، در شمال کابل مردمانی وجود دارند که به زبان پَراسی صحبت میکنند (بابر زبان پراسی را یکی از11 زبان ساحهٔ کابل ذکرکرده است). پراسی و اورمری دو زبان مرتبط ایرانی اند که در گذشته توسط تعداد زیاد مردم در یک ساحهٔ وسیعتر صحبت میشدند. اینها توسط کسانیکه به زبان های دیگر صحبت میکردند (بشمول پشتو)، کنار زده شده و به وادی های منزوی رانده میشوند.

ص 21: درواقعیت، اسناد تحریری مبنی برعنعنهٔ شفاهی در بارهٔ هجوم گروههای پشتون از جنوب افغانستان... به جلگه های پشاور و اطراف آن درسده های 15 و 16 وجود دارد. هجوم پشتونها ازساحهٔ کندهاربجانب غرب و سرزمین های جنوب و غرب افغانستان دراین اواخر صورت گرفته است. این کوچکشی ها توسط اسناد تاریخی تائید شده و مربوط به سده های هفدهم وهجدهم است... هجوم پشتون ها با بیرون راندن مردمان بومی ازمناطق شان تا امروزادامه دارد، طورمثال درهزاره جات و افغانستان مرکزی؛ در ساحهٔ جلال آباد و افغانستان شرقی و درسرزمین های شمال پشاور. بعلاوه، اشغال قسمی سرزمین های جنوب هندوکش در وادی کابل توسط پشتونها مربوط سالیان اخیر است. کابل هرگزیک شهرپشتون نشین نبوده است... آمدن گروههای بزرگ پشتون ها و متعاقبا بقدرت رسیدن آنها در جلگه های وسیع جنوب و شرق افغانستان باعث تغیرات عمدهٔ سیاسی واجتماعی میشود. اثرات مراکزشهری و مسکونه های جدید پشتونی{ناقلین} باعث میشود که جمعیت عمدتا تاجیک (پارسی- زبانان) بمناطق اطراف رانده شوند. بعلاوه، پشتون هائیکه از وادی های فقیر و منزوی مرزها برخاسته بودند، فورا خود را در جلگه های وسیع و نسبتا حاصل خیز جنوب و شرق کوههای افغانستان می بینند...

ص 23: تعداد غلزیها درافغانستان درحال حاضرتقریبا دو چند درانیها است. آنها باشندگان ساحهٔ بزرگی اند که بین کابل (درشمال) و کندهار (در جنوب) و کوههای افغانستان مرکزی (درغرب) و مرزهای افغانستان/پاکستان (در شرق) قراردارد. گسترش آنها بطرف غرب وبداخل کوهها تاریخ نسبتا جدید دارد، زیرا درحوالی 1800، باشندگان غزنی و اطراف آن تاجیکان و هزاره ها بودند که درواقعیت قسمت بزرگ آن هنوزهم چنین است. بارتباط درانیها، این غلجیها هستند که موجب راندن (گسترش) پشتونها ازشرق بغرب شده اند.

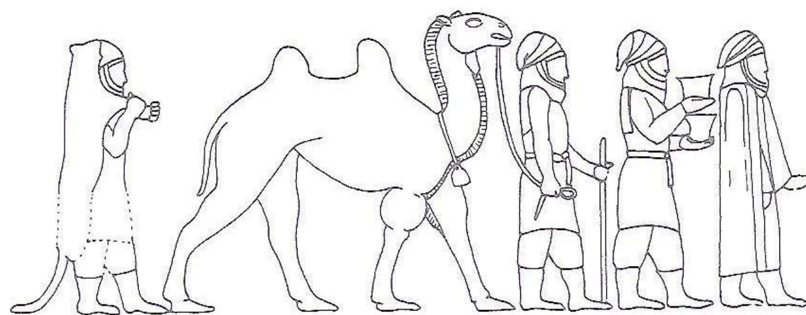
ص 25: یک کتلهٔ عظیم مردم افغانستان با یک لهجهٔ پارسی ایرانی صحبت میکنند که بصورت عام بنام دری یاد میشود (فارسی معرب پارسی و مشتق از پارسی میانه است که بصورت عام بنام پارسی دری یاد میشود. منشای واژهٔ دری هنوز واضح نیست. بصورت عام فکرمیشود مربوط به دربار باشد. دری زبان رسمی افغانستان است). در بین اینها تاجیکان قرار دارند که بطورعمده در شهرهای

بزرگ و در شمالشرق کشور زندگی میکنند. آنها نمایندهٔ یکی ازکهن ترین لایه های مردم افغانستان اند. درروزگارقدیم، نام تاجیک توسط کوچیان (ترک) برای نشان دادن مردمان بومی (عمدتا پارسی زبان) سرزمین های اشغالی در جنوب آسیای میانه و شمال افغانستان بکارمیرفت. از آن ببعد، این نام به مردمان سنی، مسکون و پارسی زبان افغانستان و سرزمین های همسایه (طورمثال تاجکستان) محدود میشود. در سالیان اخیر، نام تاجیک بیشتر برای نشاندادن تمام غیرپشتونها و مردمان پارسی زبان افغانستان درمقایسه با عنعنهٔ پشتون ها بکارمیرود که تمام پارسی زبانان را فارسیوان خطاب میکنند. بآنهم پارسی زبانان غرب کشور خود را به نامهای تباری دیگری نامیده و فارسیوان "اصلی" شیعه های اند که درغرب کشور، درهرات و اطراف آن زندگی میکنند... تاجیک های "اصیل" افغانستان عمدتا در شمالشرق کشور زندگی میکنند، بآنهم باید بخاطرداشت که آنها ترجیح میدهند بنام های مناطق ایشان (پنجشیری، بدخشی) یاد شده و واژهٔ تاجیک را موهن و خفت آور میدانند.

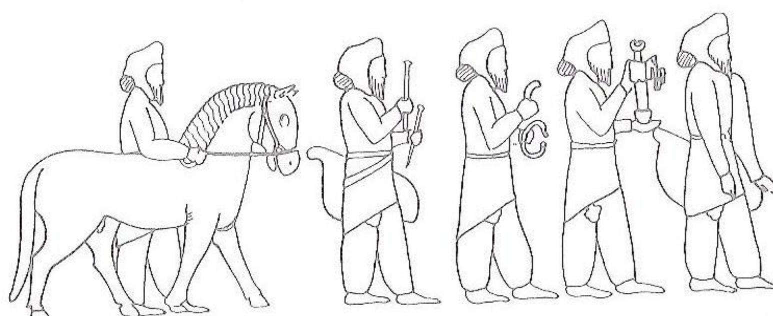
تاجیکان غالبا بدون کدام دلیلی بنام تاجیک های کوهستانی (و پامیریها یا غلکا ها) یاد میشوند که درشمالشرقی ترین حصهٔ کشور و اطراف آن بشمول واخانی ها و دیگران زندگی میکنند... اینها جوامع منزوی را تشکیل میدهند که با یک مجموعهٔ زبانهای ایرانی شمالشرقی صحبت میکنند. اینها بعلاوه از زبان شان، توسط عقیدهٔ ایشان نیزتشخیص میشوند که اغلبا اسماعیلی اند. اینها یک شاخهٔ تشیع بوده (بنام شاخهٔ اسماعیلیه) و از فرقهٔ عمدهٔ شیعه و مرسوم در ایران کنونی (بنام امامیه) فرق دارند...

+ + +

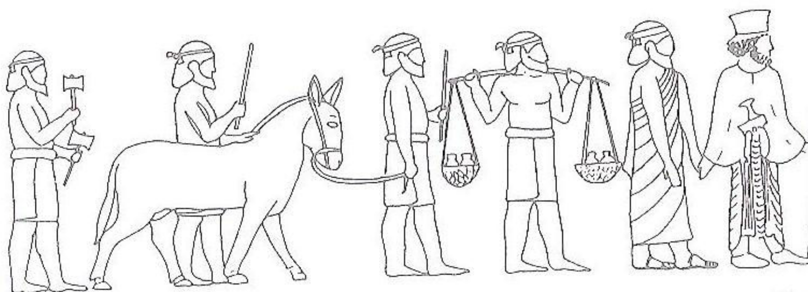
در آخر قابل ذکر است که جهت دریافت معلومات بیشتر در مورد نیاکان تاجیکان یا تاریخ قدیم اقوام (آریائیها، سکائیها و... شکل های 9 – 11 دیده شود) وسرزمین های افغانستان امروزی و ماورای آن (به اساس شواهد باستان شناسی)، میتوان به اثر فوگلسنگ، دانشمند معروف هالندی مراجعه کرد که منبع نهایت با ارزش علمی دراین مورد است. این اثر که درسال 2002 به زبان انگلیسی تالیف شده، در سال جاری به پارسی ترجمه گردیده و در تارنمای جهانی انترنیت قابل دسترس است {77}.



شکل 9 تصویر نمایندگان ایران شرقی (بکتریا، اریا، درنگیا و اراکوزیا) در قصر اپادانای هخامنشیان



شکل 10 تصویر نمایندگان سکائیان (بکتریائی و امیرگائیان) در قصر اپادانای هخامنشیان



شکل 11 تصویر نمایندگان هندی (گندارا، تاتاگوش، هندوش و ماکا) در قصر اپادانای هخامنشیان

نتیجه گیری

این نوشتار که در بر گیرندۀ حدود 200 اثر معتبر تاریخی است، حاوی معلومات نهایت گسترده و جامع در مورد خاستگاه، مسایل و خصایل تاجیکان بوده و در واقعیت میتواند آئینه تمام نمای تاجیکان در آرشیف نشرات عربی، پارسی و انگلیسی جهان بشمار رود (اگر دوستانی منابع بیشتری و یا در زبانهای دیگری در اختیار داشته باشند که در این نوشتار ذکر نشده، لطف نموده در جریان بگذارند، کمال امتنان و سپاس خواهد بود).

صادقانه باید اعتراف کرد که جمع بندی و استنتاج از این تعداد اثر، کار آسانی نیست؛ باین علت قضاوت در بخش های خاص را به خوانندگان ارجمند میگذارم.
اما بصورت عام تا جائیکه در این آثار دیده میشود مهم ترین پژوهش ها در مورد تاجیکان بطور عام و تاجیکانِ افغانستان بطور خاص، توسط نویسندگان **انگلیسی** (الفنستون، ویلسن، بیلیو، راورتی و...) در سده نزدهم و نویسندگان **روسی** (ریسنر، پولیاک و...) در سدهٔ بیستم صورت گرفته که سوگمندانه در اختیار مردم قرار نداشته و (به عقیدهٔ من) با وجود نواقص و کمبودها، با ارزش ترین دریافتها و استنتاج ها محسوب میشود:

اصطلاح تاجیک پارسی به گمان اغلب از نام های دایتیا، داهی، دائی، دادیک و تاهیا (ذکرشده در اوستا، منابع یونانی و چینائی) مشتق شده است. به این ترتیب **تاجیکان قدیم ترین باشندگان مسکون (زراعت پیشه گان) یا پارسیان اولیهٔ این مناطق، و تاجیک نام باستانی دهقانان پارسی زبان این سرزمین ها بوده است** (قابل یاد آوری است که واژهٔ دهقانان طوریکه در متون کهن عربی و پارسی بکار رفته، در آنروزها به علاوه مفهوم تباری {تاجیکان و ایرانیان}، به مفهوم بزرگان، اشراف و فرزانگان جامعه نیز بوده که تا اندازهٔ زیادی با مفهوم واژه های آریائی و تاجیک {تاجوَر و تاجدار} تطابق دارد)! این کلمه در حقیقت یک واژهٔ پارسی بوده و شامل ساحاتی میشود که قبلا در اختیار شاهان پارسی قرار داشته است. تاجیکان حالا بصورت دستجمعی و در یک کشور واحد زندگی نداشته، بلکه بخش بزرگ و وسیعا پراگندهٔ باشندگان کشورهای تاجکستان، ازبکستان، افغانستان، ایران و حتی سنکیانگ چین را تشکیل داده و با سایر اقوام مخلوط اند.

در افغانستان کمتر ناحیهٔ وجود دارد که همهٔ جمعیت آن افغان باشد. تاجیک ها در تمام جلگه های افغانستان از هرات تا خیبر و از کندهار تا اکسوس (آمو) زندگی دارند. اما در مورد اشغال سرزمین های تاجیکان و بیرون راندن آنها از مناطق بومی ایشان، حقایق تلخ و درد ناکی ارائه شده که سخت تکان دهنده است!

تاجیک های افغانستان را غالبا بنام پارسیوان یاد میکنند. باینترتیب واژهٔ تاجیک کاربُرد نسبتا گسترده ای داشته و شامل تمام مردمان پارسی زبان میشود.

تاجیکان مردمان صلحجو، ملایم، با وقار و زحمتکش بوده و اکثرا مصروف زراعت و پیشه وری میباشند. روحیهٔ نظامی و رزمجویانه ندارند، هرچند که به تازگی این خصلت در آنها بیدار شده، قوت و نیرو میگیرد (در حالیکه در قدیم، تاجیکان مردمان **بزم و رزم** بوده اند!).

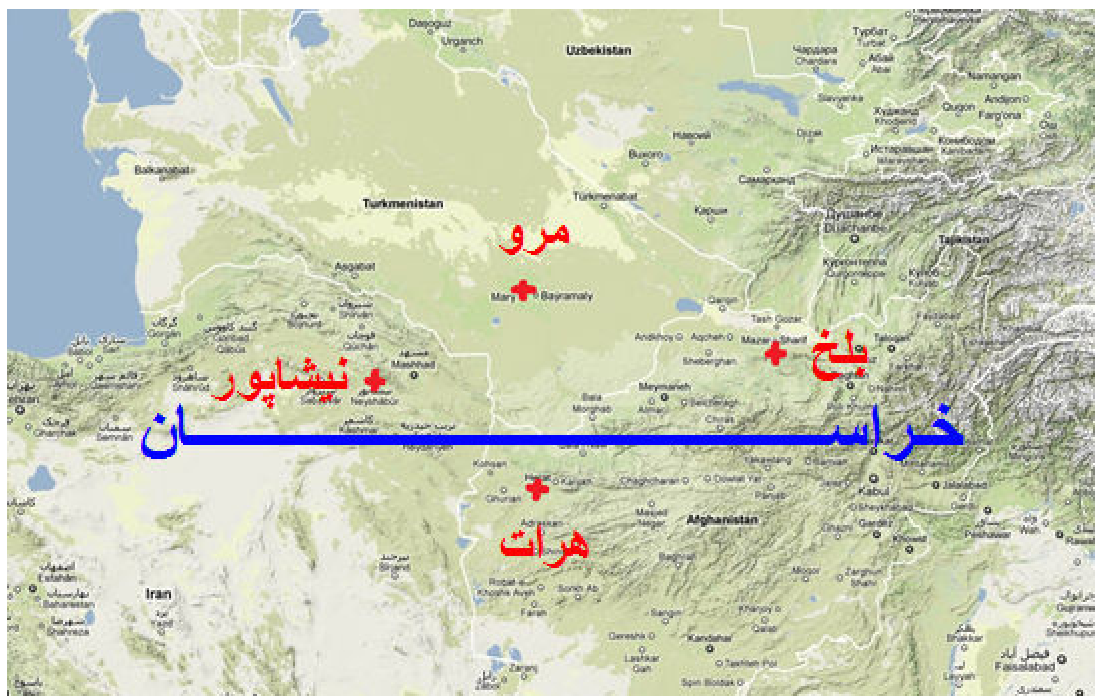
به قول فوگلسنگ، تاجیکان نماینده یا اولادۀ یکی از کهن ترین لایه های مردم افغانستان اند. در روزگار قدیم، نام تاجیک توسط کوچیان (ترک) برای نشان دادن مردمان بومی (پارسی زبان) سرزمین های اشغالی در جنوب آسیای میانه و شمال افغانستان بکار میرفت. از آن به بعد، این نام به مردمان سنی، مسکون و پارسی زبان افغانستان و سرزمین های همسایه (طور مثال تاجکستان) محدود میشود. در سالیان اخیر، نام تاجیک بیشتر برای نشان دادن تمام غیرپشتونها و مردمان پارسی زبان افغانستان در مقایسه با عنعنۀ پشتون ها بکار میرود که تمام پارسی زبانان را فارسیوان خطاب میکنند.

اگر چه به علت عدم سرشماری دقیق و بیغرضانه در مورد جمعیت افغانستان بطور کل و ترکیب اقوام افغانستان بطور خاص هیچگونه اسناد موثقی وجود نداشته وتمام ارقام داده شده در منابع مختلف کاملا مغرضانه و سیاسی است؛ با آنهم با درنظر داشت گستردگی نفوس تاجیکان در سراسر افغانستان و تمام اختلاط ها، تبدیلات امتیازی و تغییرات اجباری هویت ها (یعنی آنچه به قول راورتی، ریسنر و... در افغانستان رخ داده و هنوز هم جریان دارد)، تعداد تاجیکان را (همچنانکه سعدی زاده گفته است {**76**}) به هیچوجه نمیتوان کمتر از **50 - 60** درصد نفوس افغانستان دانست (و اگر آمار "فیریَر" یا "حیات خان" را معیار قرار دهیم: یعنی با کم کردن مناطق پشتونخواه امروزی و افزودن شمال هندوکش، این درصدی بمراتب بالاتر خواهد بود)!

به ارتباط زبان پارسی، نظرات زیادی وجود دارد که این زبان صد ها سال پیش از ظهور اسلام، در خراسان بزرگ (نقشه های 12 و 13 دیده شود) زاده و پرورده شده؛ از آغاز سال های 200 ق (اوایل 800 م)، زبان دربارهای طاهریان و صفاریان بوده؛ در دربار سامانیان به بزرگترین زبان علمی و ادبی و زبان دوم دنیای اسلام تبدیل گردیده؛ از طریق دربارهای غزنویان، غوریان و... در **هند** و از طریق دربار سلجوقیان (و ترکان) در **ترکیه عثمانی** گسترش یافته؛ برای 700 سال در هند و 300 سال در آسیای صغیر، زبان رسمی، اداری و علمی بوده است {**78 - 80**}. به این ترتیب، **زبان پارسی در درازنای بیش از هزار سال در حوزه ایکه پهنای آن از اسلامبول تا کلکته و بلاد ترکستان چین بوده، بحیث لسان دربار، دانش، آموزش، تجارت و مراودت، مروج بوده است** {**81**: ص7}. امروز در گسترۀ این حوزۀ بزرگ، ده ها کشور (متشکل از اقوام مختلف) بوجود آمده و این واقعیت بطور آشکارا نشان میدهد که این زبان مربوطِ یک قوم و یا یک کشور خاص نبوده و (بخصوص) گسترش آن توسط اقوام مختلف و بدون تحمیل صورت گرفته است. چنانچه امروز در **افغانستان** بیش از 90 درصد مردم (که متشکل از اقوام مختلف اند) به این زبان بلدیت دارند و یا می توانند با آن صحبت نمایند (پارسی حالا بعلاوۀ **افغانستان**، زبان رسمی کشورهای **ایران** و **تاجیکستان** نیز میباشد).



نقشۀ 12. **خراسان با چهار مرزبان مشهور** (از اوایل ساسانیان تا نیمۀ سدۀ چهارم ق): 1. بلخ و تخارستان، 2. هرات و سجستان، 3. ماورالنهر، 4. مروشاهجان {2}



نقشۀ 13. **خراسان با چهار شهر مشهور** (پس از نیمۀ سده چهارم ق): 1. بلخ، 2. هرات، 3. مرو، 4. نیشاپور {2}

البته نظرات دیگری هم مبنی بر پارسی بودن پارسی و دری بودن دربار ساسانیان وجود دارد {**82**، **83**: ج 1، ص 271 – 281}! اما به باور حسین یمین، پارسی اصلا "پارتی" یا زبان پارت های اشکانی بلخی و دربار آنها در 250 ق م بوده؛ لذا به علت منسوب بودن به "پارت" ها، پارتی و منسوب بودن به "دربار"، دری نامیده شده است. زبان پارتی یا پهلوی اشکانی دنباله و شکل متحول زبان اوستائی، و پهلوی ساسانی دنبالهٔ زبان پارتی و لهجهٔ از آن است {یا شکل تکاملی آن؟}. باینترتیب، پارسی دری پس از سپری نمودن دوره های باستانی (زبان اوستائی) و میانه (پارتی - کوشانی) و با دو لهجهٔ بزرگ (هخامنشی دورهٔ باستان و پهلوی ساسانی دورهٔ میانه) که حدود 1500 سال زبان دستگاههای دولتی این حوزهٔ بزرگ فرهنگی بوده، بوجود آمده است {**84**،**80** و **85**}. گرچه مقدسی هم "دربار" را منشای واژهٔ دری دانسته است، اما واصف باختری میگوید که دری از واژهٔ "تخاری" و پارسی از واژهٔ "پارتی" مشتق شده؛ رابطه و نسبت دادن پارسی به "پارس" یک غلط مشهوراست {**86**}!

با درنظرداشت نظرات مسعودی، مقدسی، ابن ندیم و گردیزی در بارهٔ وسعت ساحه یا پهنای حوزهٔ زبان پارسی (پارتی؟)، لهجه های متفاوت آن (پارسی، دری، پهلوی و...) و دری بودن دربارهای پیش از اسلام؛ مدرک مهم دیگر، گزارش تاریخی **سترابو** در سدهٔ اول میلادی مبنی بر **موجودیت زبان واحد** (با لهجه های متفاوت) در گسترهٔ آریانای بزرگ (ساحهٔ بین رود سند، بکتریا، سغدیانا، ماد و پارس در نقشه 14 دیده شود) است که از نگاه تاریخی فقط میتواند زبان پارتی (با لهجه های متفاوت) باشد! زیرا این دوران مصادف است با استقرار دراز مدت امپراطوری عظیم **پارتیان** در این ساحه: هخامنشیان (550 - 330 ق م)، پارتیان (250 ق م - 224 م)، کوشانیان (60 - 375 م)، هیپتالیان (420 - 570 م) و ساسانیان (224 - 651 م).

در هر صورت، از نگاه تاریخی همین زبان واحد یا لهجه های از آن است که در دوران امپراطوریهای 300 سالهٔ کوشانی، 150 سالهٔ هیپتالی و 400 سالهٔ ساسانی در این حوزهٔ مشترک فرهنگی تکامل نموده و پارسی دری را بوجود میآورد. دلچسب است که حتی یک قرن پس از اسلام نیز کارهای اداری در این حوزه به زبان پارسی میباشد، زیرا دفتر و دیوان غرب ایران در زمان ولایت حجاج بن یوسف (41 - 95 ق) و از خراسان (شرق ایران) در اواخر خلافت هشام بن عبدالملک (105 - 125 ق) از پارسی به عربی برگردانده میشود {**83**،**7**: ج 1، ص 307-308}. به اینترتیب این زبان فقط حدود یکصد سال از دربار دور مانده و با ظهور طاهریان در سالهای 200 ق باز هم درباری گردیده و درباری میماند!



نقشه 14. گسترۀ تخمینی آریانای بزرگ (آبی) و کوچک (سرخ) توسط سترابو در سدۀ اول میلادی {2}

طوریکه منابع این رساله نشان میدهد درقدیم ترین آثارعربی (مانند التنبیه مسعودی در 345 ق، احسن التقاسیم مقدسی در 375 ق و الفهرست ابن ندیم در 377 ق) و پارسی (مانند ترجمه تفسیر طبری در352 ق، شاهنامه فردوسی در400 ق، دانشنامه ابن سینا در 412-428 ق و فضایل بلخ در 610 ق) تا امروز، واژه های "پارسی"، "دری" و "پارسی دری" با عین معنی برای یک زبان واحد بکار رفته، یا به عبارۀ دیگر نام های جداگانۀ یک زبانِ واحد بوده اند (به شمول واژۀ "تاجیکی" که کاربُرد آن به سدۀ نزدهم و ترویج آن به سدۀ بیستم میرسد). اما سوگمندانه، اقدام های سیاسی و تلاش های نامیمونی در افغانستان جریان دارد تا زبان پارسی (دری) را تعقیم و تعویض نمایند {86 - 88}:

- کار و تبلیغ در جهت جدا سازی پارسی، دری و تاجیکی زیر نام **سه زبان جداگانه** و اختصاص هر یک به کشورهای ایران، افغانستان و تاجیکستان؛
- ایجاد محدودیت در مورد کاربُرد واژه های ناب و اصیل پارسی زیر نام "**اصطلاحات ایرانی و بیگانه**"؛
- ترویج واژه های جدید پشتو (بعوض آن) زیر نام "**مصطلحات ملی و قبولشده**"؛
- اختلاط پارسی و پشتو در گفتمان رسانه ها زیر نام "**شیر و شکر**".

با وجودیکه واژۀ تاجیک در طول سده ها به عموم پارسی زبانان اطلاق گردیده، اما پس از اینکه در سدۀ 16 میلادی ترکهای جغتائی سنی مذهب در آسیای میانه حاکم میشوند و صفویان در ایران (کنونی) به مذهب شیعه رسمیت میبخشند، جنگ های طولانی و خونینی در بین صفویان شیعی (که خود را "ایرانی" مینامند) و خان های سنی آسیای میانه بوقوع می پیوندد. تقریبا از این زمان ببعد در ایران صفوی، واژۀ "ایرانی" به تدریج و به مرور زمان جانشین کلمۀ تاجیک میگردد (شاید به همین علت باشد که تعداد زیاد ایرانیان امروزی منشای تاجیکی خود را از یاد برده اند). در سدۀ 18 در قسمتی از خراسان حاکمیت بدست پشتون ها افتیده و در نیمۀ اول سده 19 با تسلیم شدن به انگلیسها، تحت حمایه انگلیسها قرار میگیرند. در نیمۀ دوم همین سده، امیران بخارا نیز به روسها تسلیم شده و تحت حمایه روسها قرار میگیرند {**11**: ص 279 و **89**: ص 9}. باینترتیب تاجیکان یا پارسی زبانان این حوزۀ بزرگ فرهنگی در سه قلمروی جدا (صفوی، انگلیسی و روسی)، متخاصم و بدون ارتباط تقسیم می شوند. صرفنظر از پروسه های دردناک و جانسوز ازبک سازی اجباری تاجیکان در ازبکستان و افغان سازی اجباری تاجیکان (و سایر اقوام) در افغانستان، اصطلاح تاجیک تا اندازۀ زیادی ویژه ای پارسی زبانان افغانستان و ماوراالنهر باقی میماند!

با درنظرداشت منابع پس از اسلام، اگر سال تالیف کتاب (یا وفات مولف) را درنظر گیریم، واژۀ تاجیک بار اول در دیوان عنصری (432 ق)، بار دوم در لغتنامۀ محمود کاشغری (466 ق) و بار سوم در تاریخ بیهقی (470 ق) به کار رفته و بعد از آن در تمام متون مروج شده است. اما چون اولین کاربُرد واژۀ تاجیک در تاریخ بیهقی مربوط به حوادث سال های 421 ق است، در اینصورت، قدامت این واژه به سال 421 ق / 1030 م در تاریخ بیهقی میرسد.

از اینکه این واژه نه در عهد سامانیان تاجیک، بلکه در زمان غزنویان ترک (سلطان مسعود) به کار برده شده (اما باید متوجه بود که غزنویان از میان نگهبانان سامانیان برخاسته بودند) و در منابع کهن عربی و بخصوص پارسی مانند حدود العالم (372 ق)، شهنامه (400 ق)، التفهیم و آثارالباقیه (420 – 427 ق)، زین الاخبار(444 ق) و تاریخ سیستان (444 ق) نیامده، قابل سوال است! اما به عوض، در کهن ترین منابع عربی (بلاذری 250 ق) و پارسی (مقدمۀ شهنامۀ ابومنصوری 346 ق) و بعد از آن تا ترویج واژۀ تاجیک (طوریکه در منابع فوق دیده میشود)، واژه های "دهقان" و "آزاده" وسیعا بکار رفته که در اکثریت موارد، مراد از تاجیکان بشکل خاص و ایرانیان یا پارسیان بشکل عام آن میباشد. اما فکر میشود به علت معنی ظاهرا غیرقومی این دو واژه (دهقان و آزداه) در زبان پارسی، کمتر کسی متوجه مفهوم تباری خاص (تاجیک) و عام (ایرانی) آنها شده است.

برای روشنائی بیشتر این موضوع به نظر دکتور جاوید در بارۀ **منشای تاجیکان** مراجعه میکنیم {11: ص 263 – 273}: "اجداد تاجیک ها را گروه های آریائی چون تخاری ها، خوارزمی ها و یواچها و قبل از همه سغدیها و باختریها تشکیل میدهند... هرودوت از قومی بنام دادیک ها یاد میکند که عده ای این واژه را شکل قدیمی واژه تاجیک میدانند.

در زمان درخشش تمدن یونان باختری همزمان با گسترش خط، هنر و فرهنگ یونانی و رشد و توسعه شغل های مالداری، کشاورزی و آبیاری قبایل ناحیه های شمال بیش از پیش متحد شدند. یواچها از خویشاوندان سیتیها و سکائیها از نژاد آریائی بودند، به زندگی شهرنشینی و اسکان روی آوردند و خو گرفتند. بازار تجارت و حرفه رونق بیشتر یافت و هنر یونان و بودائی جای هنر یونان باختری را گرفت.

نیمه دوم قرن ششم، مصادف با ظهور نام ترکها در خوارزم زمین است که از غلبه بر هیتالیها وارد شمال گردیدند و با تخاریان در آویختند. با قبول تمدن و فرهنگ پیشرفته تخاریان جزو مردمان آن سرزمین شدند و از همین زمان است که اقوام ترک و تاجیک به عنوان خلقهای نزدیک و همرزم باهم یاد شدند.

در دورۀ زمامداران اشرافی اموی، مردم خراسان و ماورالنهر و عراق عجم که اکثرا تاجیک بودند با عصیان ها و قیام های نظامی و سیاسی... و بالاخره خروج بر خلافت و مخالفت و ضدیت در مقابل امویان متعصب که به افضلیت عرب بر عجم معتقد بودند، قیام کردند. این کار عاقبت به ظهور دولت های نیمه مستقل و مستقل چون طاهری، صفاری و سامانی منجر گردید... سرانجام شاهنامه سرائی رواج و رونق یافت... و مردمان همین نواحی... به ایجاد وحدت در یک خلق واحد و زبان واحد گرایش پیدا کردند. فرهنگ جدید را پذیرا شده و در راه قبول فارسی دری به عنوان زبان رسمی، لهجه ها و زبانهای اصلی و محلی و حتی رسم الخط های خود را کنار نهادند... زبان فارسی دری به عنوان زبان ادبی و درباری تاجیکان قبول شد. چنانکه جامی گفته:

ببخشید برفارسی گوهران   به نظم دری دُر نظم آوران

و فارسی دان و فارسی زبان با کلمه تاجیک مترادف گشت... در نتیجه...شخصیت های بزرگ از میان تاجیکان برخاستند و جهانی را با نور علم و معرفت آراستند. از آن گروه اند: رودکی، فردوسی، ابن سینا، ابوریحان، بلعمی، بیهقی، ناصر خسرو، مولوی، بهزاد و هزاران تن دیگر...

هرگاه نام این ملت آریانژاد در برابر قوم سامی یعنی تازی یا عرب ذکر میگشت، لفظ دهقان یا دهگان به کار میرفت. تازی و دهقان مرادشان همان عرب و عجم بوده. شاید این هم از این بابت که لفظ تاجیک را غیر از اصطلاح تازی میدانستند و چنین نیز بوده. باین معنی لفظ تاجیک یا تاژیک یا تازیک با کلمه تازی به معنای عرب هیچ ارتباطی ندارد. گویا برای رفع چنین مشکلات و رعایت آهنگ کلمات، کلمه دهقان را بکار میبرده اند و تازی و دهقان میگفتند، نه تازی و تاجیک. چنانچه در این شعر ابوحنیفه اسکافی میخوانیم:

مامون آن کو ز ملک دولت اسلام   هرگز چون او ندید تازی و دهقان

و فرخی گوید: ای به دل چون قبیلهٔ تازی   وی به رخ چون قبیلهٔ دهقان

واژهٔ دهقان (معرب دهگان) در ادب پارسی به معنای زیر به کار رفته است:

1. طبقه ای از اعیان و اشراف جامعه...

2. ایرانی. چنانچه فردوسی گوید:

از ایران وز ترک وز تازیان   نژادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود   سخن ها به کردار بازی بود

3. عجمی: چنانچه فرخی گوید:

هرکسی به عید خود بکند شادی   چه ابیری و چه ذاتی و چه دهقان

4. زردشتی: ای به دل چون قبیله تازی   وای به رخ چون قبیله دهقان

5. خمار: ساقی بده رطل گران، زان می که دهقان پرورد
اندوه برد، شادی دهد، غم بشکند جان پرورد

6. برزگر:
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من به جز از کِشته ندروی

7. تاجیک: یک صف میران و بلعمی بنشسته   یک صف پیر صالح دهقان

لفظ تاجیک در ورقه و گلشاه به معنی شهری، در دیوان شمس به معنی مردم ملایم و آرام و در مثنوی امیرخسرو به معنی سلحشور به کار رفته است:

یک حمله، یک حمله کآمد شب تاریکی
چستی کن و ترکی کن، نه نرمی و تاجیکی (دیوان کبیر)

تاجیک گردنکش لشکرشکن بیشتری نیزه ور و تیغ زن (قران السعدین)

پیش هندوی چشم خون ریزت گشته ترکان زبونتر از تازیک (جامی)

ازهمین مقوله است کلمات احرار و آزاده که نام های دیگر تاجیک ها بوده که در مقابل اقوام برده و اسیر غلامان زرخرید به کار میرفته است {طوریکه قبلا ذکر گردید، واژهٔ "آزادگان" حتی در کتیبه های ساسانی بکار رفته است!}. چنانکه رودکی گوید:

می آرد شرف مردمی پدید آزاده نژاد از درم خرید

دائم برجان او بلرزم زیراک مادر آزادگان کم آرد فرزند

فردوسی: بزرگان و با دانش آزادگان نوشتند یکسر همه رایگان

دقیقی: من جاه دوست دارم کآزاد زاده ام آزادگان به جان نفروشند جاه را

ناصرخسرو: سیرت و کردار گر آزاده ای بر سنن و سیرتِ احرار کن

امروز شرم نیاید آزادزادگان را کردن به پیش ترکان پشت ازطمع دوتایی

من از پاک فرزند آزادگانم نگفتم که شاپور بن اردشیرم

فرخی: ای بحری و به آزادگی از خلق پدید چون گلستان شکفته ز سیه شورستان

عید تو همه فرخ و روز تو همه عید وز دیدن تو فرخ روز همه احرار

از نظر قیافه، تاجیک ها به خوش سیمائی معروف اند. شبیه آذربایجانی ها، قفقازیها و پالی و سیتها. با قیافه ای منظم، صورتی دراز بیضوی، بینی بلند، ابروان مشکی و چشمان غزالی و سیاه دارند...

لفظ تاجیکی به معنای زبان نخستین بار در سفرنامه میرعزت الله هندی در سال 1813 م به کار رفته است. آنجا که مینویسد: زبان قوقان (خرکند) ترکی است، اهل شهر تاجیکی یعنی فارسی میگویند. لفظ تاجیکی به معنای زبان در تذکره افضل التذکار پیرمستی، در ضمن شرح حال شاعری بنام احقر نیز بکار رفته است".

باز هم نظر دکتور جاوید در مورد **ریشه واژهٔ تاجیک** میتواند پایان این استنتاج باشد {**11**: ص 268 – 273}: "این کلمه در کتیبه های فارسی باستان و متون اوستائی نیامده است. در زبان پهلوی ساسانی پارسیک یا فارسی میانه، کلمه تاجیک در مورد عرب یا عربهای ایرانی شده و عربهای که دین زردشت را پذیرفته بودند، بکار رفته است.

مغولان غیرخود را تازیک میگفتند. ساکنان آسیای مرکزی در آغاز این نام را در برابر مسلمانان بکار برده اند. همینکه ترکان ظاهر شدند، این کلمه را در بارهٔ آریائی ها یعنی طایفه ای که ترک نبوده اند، استعمال کردند... در مورد ریشه شناسی کلمهٔ تاجیک عقاید گوناگون اظهارشده {که عمده ترین آنها دو نظر زیر} است:

1. بعضی ها اصل و ریشه تاجیک را به لفظ **تازی** میرسانند. به این معنی که نزدیک ترین قبیله برای فارسیان قبیله "تازی" از قبایل یمن بود که به آنها علاقه بیشتر داشتند و منسوب به آن را تازی خواندند... سپس آنرا به همه اعراب نسبت دادند... ترکها و سایر نژادهای اورال و التای با هر مسلمانی که روبرو میشدند، به تصور اینکه آنها هم عرب هستند، آنها را تازی یا تازیک میگفتند. چون بیشتر آنها فارسی زبان بودند. بعدا کلمه تاجیک بر دری گویان این سرزمین به ویژه در ماورالنهر اطلاق شد و در برابر ترکی قرار گرفت. این روایت افسانه ای است که گروهی از فرهنگ نویسان از خود برآورده اند!

2. تعداد دیگر آنرا به **تاج** نسبت میدهد. این باب که مردم از قدیم کلاهی تاج- مانند بر سر داشته اند. چنانچه قطعات تصویری که از نقاط تاریخی کشور مربوط به عهد کوشانی به دست آمده، به زیبائی نشان میدهد که سربازان عهد کوشانی، تاجواره ای به سر میگذاشتند و نمونه های آن در موزیم کابل به نمایش گذاشته شده است... **کلمه تاجیک به معنای تاجوَر و تاجدار است!**"

سرچشمه ها:

1. لعل زاد. بادامهٔ بحثی پیرامون نامهای تاریخی و جغرافیای قدیمی سرزمینهای آریائیها، پارس، آریانا، ایران و خراسان درمنابع قبل ازاسلام. لندن. 2010:

http://www.khorasanzameen.net/history/alalzad06.pdf

2. لعل زاد. به ادامهٔ بحثی پیرامون نامهای تاریخی و جغرافیای قدیمی سرزمینهای آریائیها، پارس، آریانا، ایران و خراسان درمنابع پس ازاسلام. لندن. 2011:

http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/alalzad02.pdf

3. محمد رضا جلالی نایینی. گزیده سرودهای ریگ وِدا. تهران. 1385.

4. جلیل دوستخواه. اوستا، کهن ترین سروده های ایرانیان. چاپ دوازدهم. تهران. 1387.

http://www.avesta.org/ka/index.html

5. جغرافیه سترابو. همایون صنعتی زاده. تهران. 1382.

6. سیرت رسول الله (ترجمه ی سیرت ابن اسحاق). از روایت عبدالملک ابن هشام. ترجمهٔ رفیع الدین اسحاق ابن محمد همدانی (قاضی اَبَرقوه). چاپ چهارم. تهران. 1386.

7. احمد بن یحیی بلاذری. فتوح البلدان بلاذری. ترجمهٔ دکترآذرتاش آذرنوش. تهران 1371.

8. احمد بن ابی یعقوب (ابن واضح یعقوبی). البلدان. ترجمهٔ محمد ابراهیم آیتی. تهران. 1387.

9. ابن فقیه. البلدان. ترجمهٔ ح- مسعود. تهران. 1349.

10. محمد بن جریر طبری. تاریخ طبری (تاریخ الرسل والملوک). ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده. تهران. چاپ هشتم. 1388.

11. میرزا شکورزاده. تاجیکان درمسیرتاریخ. تهران. 1385.

12. ابوبکرنرشخی. تاریخ بخارا (322 ش). ترجمهٔ ابونصرقباوی (507 ش) و تلخیص محمد بن زفرابن عمر(557 ش). چاپ سوم. تهران. 1387.

13. علی بن حسین مسعودی. مروج الذهب و معادن الجوهر (دوجلد). ترجمۀ ابوالقاسم پاینده. تهران. چاپ هفتم. 1382.

14. ابواسحاق ابراهیم اصطخری. مسالک و ممالک. بکوشش ایرج افشار. تهران. 1340.

15. ابوالحسن علی بن حسین مسعودی. التنبیه والاشراف. ترجمۀ ابوالقاسم پاینده. تهران. 1381.

16. رضا زاده ملک زاده، رحیم. دیباچه شاهنامۀ ابومنصوری. در: نامۀ انجمن آثار ملی، بهار 1383:

http://www.aariaboom.com/content/view/1517/371/

17. ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی. تاریخ بلعمی. تکمله و ترجمه تاریخ طبری. چاپ سوم. تهران. 1385.

18. ترجمه ی تفسیرطبری. جمعی از علمای ماورالنهر. چاپ چهارم. تهران. 1387.

19. ابن حوقل. صورت الارض. ترجمۀ دکترجعفرشعار. تهران. 1345.

20. حدود العالم (تعلیقات برحدود العالم من المشرق الی المغرب). از مولف ناشناخته. چاپ دوم. تهران. 1372.

21. ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی. احسن التقاسیم فی معرفت الاقالیم. ترجمۀ دکتر علینقی منزوی. چاپ دوم. تهران. 1385.

22. محمد بن اسحاق بن ندیم. الفهرست. ترجمۀ محمد رضا تجدد. تهران. 1381.

23. حکیم ابوالقاسم فردوسی. شهنامه (براساس نسخۀ مسکو و مقابله با نسخۀ ژول مول). چاپ پنجم. تهران. 1386.

24. ابوعلی سینا. رسالۀ منطق دانشنامه علایی. همدان. چاپ دوم. 1383.

25. ابوریحان بیرونی. التفهیم. چاپ پنجم. تهران. 1386.

26. ابوریحان بیرونی. آثارالباقیه. ترجمۀ اکبردانا سرشت. چاپ پنجم. تهران. 1386.

27. ناصرخسروقبادیانی مروزی. سفرنامه. تهران. چاپ دهم. 1389.

28. ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی. زین الاخبار. تهران. 1384.

29. تاریخ سیستان ازمولف ناشناخته. چاپ دوم. تهران. 1387.

30. ابومنصورعلی بن احمد طوسی. لغت فرس. تهران. 1390.

31. محمود بن الحسین الکاشغری. دیوان لغات الترک. ترجمۀ دکترحسین محمد زاده صدیق. تهران. 1389.

متن عربی: محمود بن الحسین بن محمد الکاشغری. کتاب دیوان لغات الترک. 466 سنۀ هجریه. دارالخلافت العلیه – مطبعۀ عامره. 1333.

32. خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر. تاریخ بیهقی (درسه جلد). چاپ یازدهم. تهران. 1386.

33. مجمل التواریخ والقصص. به تصحیح ملک الشعرا بهار. تهران. 1383.

34. محمد بن عبدالجبارعتبی. ترجمۀ تاریخ یمینی. ترجمۀ ابوالشرف ناصح بن ظفر جردفادقانی. تهران. چاپ چهارم. تهران. 1382.

35. واعظ بلخی. فضایل بلخ. تهران. 1350.

36. عطاملک جوینی. تاریخ جهانگشای جوینی. چاپ دوم. تهران. 1386.

37. منهاج سراج. طبقات ناصری (تاریخ کامل ایران و اسلام). تهران. 1363.

38. رشیدالدین فضل الله همدانی. جامع التواریخ (تاریخ سامانیان و...). تهران. 1384.

39. سیف بن محمد بن یعقوب الهروی. تاریخنامۀ هرات. چاپ دوم. تهران. 1385.

40. حمدالله مستوفی قزوینی. نزهت القلوب. تهران. 1381.

41. غیاث الدین علی یزدی. سعادت نامه یا روزنامه غزوات هندوستان در سالهای 800- 801 هجری. تهران. 1379.

42. توزک تیمور. بمبئی. 1307 هجری.

43. حافظ ابرو. زبدت التواریخ. تهران. 1380.

44. شهاب الدین عبدالله خوافی مشهوربه حافظ ابرو. جغرافیای حافظ ابرو. تهران. 1378.

45. کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی. مطلع سعدین و مجمع بحرین. تهران. 1383.

46. معین الدین محمد زمچی اسفزاری. روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات. تهران. 1338.

47. محمد بن خاوند شاه بن محمود "میرخواند". روضت الصفا فی سیرت الانبیا والملوک والخلفا. تهران. 1380.

48. خوندامیر. تاریخ حبیب السیر. چاپ چهارم. تهران. 1380.

49. بابرنامه موسوم به توزک بابری.

The Baburnama, Memoirs of Babur, Prince and Emperor. Translated by Wheerler M. Thackston. New York, 2002.

50. بایزید بیات. تذکرۀ همایون و اکبر. تهران. 1382.

51. محمد قاسم هندوشاه استرابادی. تاریخ فرشته. تهران. 1387.

52. محمد حسین بن خلف تبریزی. برهان قاطع، فرهنگ فارسی. تهران. 1380.

53. محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی. خلد برین: روضۀ پنجم (در تاریخ مغول). تهران. 1390.

54. محمد یوسف منشی. تذکرۀ مقیم خانی. تهران. 1380.

55. میرزا مهدی خان استرآبادی. جهانگشای نادری. تهران. 1377.

56. محمود حسینی جامی. تاریخ احمد شاهی. تهران. 1384.

57. George Forster. A Journey from Bengal to England (1782 – 84). Vol. II. London. 1798.

58. مونت استوارت الفنستون. گزارش سلطنت کابل (افغانان). ترجمهٔ آصف فکرت. مشهد. 1376.

Mountstuart Elphinstone. An Account of the Kingdom of Caubul. London. 1815.

59. حاج زین العابدین شیروانی. بستان السیاحه یا سیاحت نامه. دستنویس. از انتشارات کتابخانه سنائی.

60. Godfrey T. Vigne. A Personal Narrative of a Visit to Ghazni, Kabul and Afghanistan. London. 2005.

61. Wilson, H. H., Ariana Antiqua. A Descriptive Account of the Antiquities and Coins of Afghanistan. London. 1841.

62. عبدالکریم. تاریخ احمد. 1266 هجری.

63. علیقلی میرزا. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان. تهران. 1376.

64. فیریَر. تاریخ افغانها. ترجمهٔ سهیل سبزواری. 2009.

http://www.khorasanzameen.net/history/ssabzwari-book3.pdf

65. ظفرنامهٔ خسروی ازمولفی ناشناخته. تهران. 1377.

66. Henry Priestley. Afghanistan and its Inhabitants. Translated from the "Hayat –I – Afghan" by M. Hayat Khan. Lahore. 1981.

67. بیلیو. نژاد های افغانستان. ترجمهٔ سهیل سبزواری.

http://www.khorasanzameen.net/history/ssabzwari01.pdf

68. Major Henry George Raverty. Notes on Afghanistan and Baluchistan. Lahore. 2001.

69. Major H. G. Ravery. Ghaznin and its Environs: Geographical, Ethnolographical and Historical. Lahore. 1995.

70. هنری والتربیلیو. پژوهشی دربارهٔ اتنوگرافی یا تبارشناسی افغانستان. ترجمهٔ سهیل سبزواری. 2009.

http://www.khorasanzameen.net/history/ssabzwari03.pdf

71. میرزا عبدالعظیم بوستانی بخارایی. تحفهٔ شاهی. تهران. 1388.

72. فیض محمد کاتب هزاره. سراج التواریخ. کابل. 1331 ق (1913 م).

73. ریسنر. رشد فیودالیزم و تشکیل دولت افغانان. ترجمهٔ امین متین. 2008.

http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=265

74. پولیاک. ویژگیهای تکامل مناسبات فیودالی مردمان افغانستان. ترجمهٔ امین متین. 2009.

http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=264

75. میرمحمد صدیق فرهنگ. افغانستان درپنج قرن اخیر. جلد اول و دوم. چاپ نوزدهم. تهران 1385.

76. میرزاشکورزاده. تاجیکان، آریائیها و فلات ایران. تهران. 1383.

77. فوگلسنگ. افغانها (تاریخ قدیم اقوام و سرزمینهای افغانستان امروزی). ترجمهٔ سهیل سبزواری. 2011.

Willem Vogelsang. The Afghans. Oxford. 2002.

http://koofi.net/fileadmin/PDF_Files/The_Afghans_The_Last.pdf

78. نجم الدین کاویانی. خراسان کهن و فرارود (ماورالنهر) مهد پیدایش و پرورش زبان دری است:

http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=837

79. اتحادیه کشورهای وارث تمدن ایرانی. اهمیت زبان پارسی در منطقه خراسان بزرگ:

http://ariarman.org/The-Great-Khorassan.htm
یا
http://www.persiangulfstudies.com/Fa/index.asp?p=pages&ID=495&Sub=434

80. محمد حسین یمین. گذری بر تاریخچه زبان پارسی دری:

http://ariarman.org/Persian_Dari_Parsi_Iranian_language.htm
یا
http://www.persiangulfstudies.com/Fa/index.asp?p=pages&ID=461&Sub=434

81. بارتولد. جغرافیای تاریخی ایران. ترجمهٔ سردادور (طالب زاده). تهران. 1308.

82. طاهراحمدی. سرزمین پارس، خاستگاه پارسی دری (دو بخش):

http://www.khorasanzameen.net/php/pdf/taher-ahmadi01.pdf

http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=849

83. پرویز ناتل خانلری. تاریخ زبان فارسی (سه جلد). تهران. 1382.

84. محمد حسین یمین. نقدی بر کتاب زبان دری، فارسی میانه و فارسی باستان (در سه بخش):

http://www.mandegardaily.af/spip.php?article8621
http://www.mandegardaily.af/spip.php?article8636
http://www.mandegardaily.af/spip.php?article8660

85. محمد یعقوب یسنا. خاستگاه زبان پارسی دری و دیدگاه پروفیسور دکتر محمد حسین یمین:

http://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=1185

86. سخنرانی واصف باختری در تلویزیون خراسان در بارهٔ واژه های پارسی، دری و تاجیکی:

http://tajikam.com/fa/index.php?option=com_content&task=view&id=28&Itemid=40

یا

http://www.youtube.com/watch?v=XLnMtaKgvl0

87. نجم الدین کاویانی. مسئله زبان در افغانستان:

http://jawedan.com/مسئله-زبان-در-افغانستان
یا
http://jawedan.com/images/stories/kawyani/zaban_dar_afghansitan1_kawyani.pdf
http://jawedan.com/images/stories/kawyani/zaban_dar_afghansitan2_kawyani.pdf

88. نجم کاویانی. یک زبان با سه نام (فارسی، دری و تاجیکی).

http://jawedan.com/images/stories/pdf/farsi_dari_tajiki_1language_Kawyani0512.pdf
یا
http://www.kotiposti.net/msaleha/nai_10/sh_5/p_3%20Yak%20zaban%203%20nam.pdf

89. سلیم ایوب زاد. تاجیکان در قرن بیستم. برگردان و تلخیص کاویانی. المان. 2006.